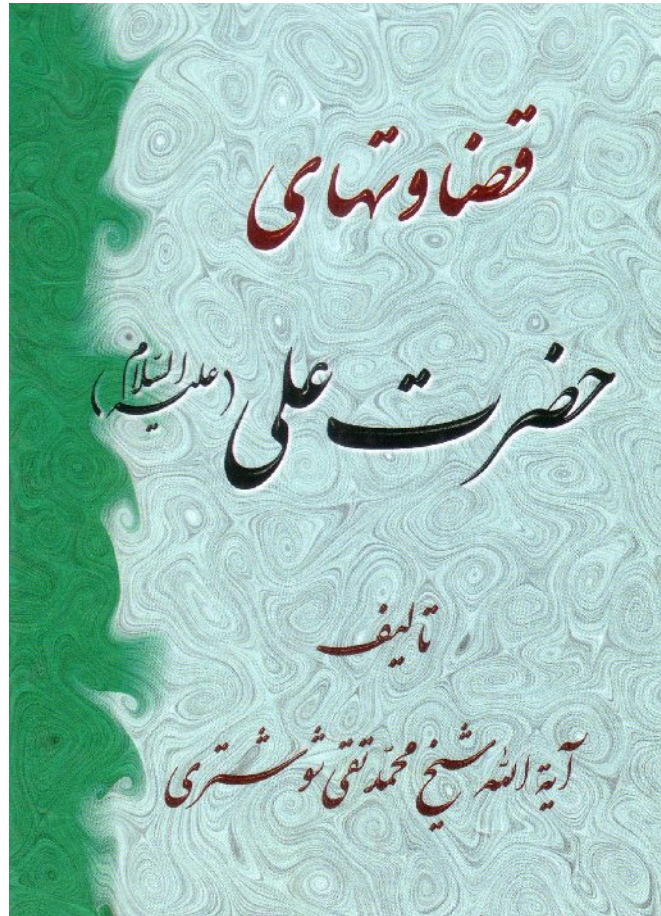


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



4	مقدمات.....
7	فصل اول: کشف واقعیت قضایا با استفاده از اسلوبی ابتکاری.....
10	فصل دوم: قضایایی که نیرنگ حيله گران را آشکار نموده است.....
11	فصل سوم: کشف قضایایی که بابه کاربردن نقشه های ابتکاری ودقیق.....
13	فصل چهارم: قضاوت های آن حضرت در مواردی که واقع کاملاً متشبه بوده است.....
15	فصل پنجم: قضایایی که ظاهر قضیه با واقع مختلف بوده است.....
15	فصل ششم: قضایایی که دارای احکامی متعدد بوده ودر ظاهر یک حکم توهم شده است.....
17	فصل هفتم: قضایایی که به صورت ظاهر داخل در موضوعی بوده وواقعا خارج بوده است.....
19	فصل هشتم: قضایایی که احکام متعدد داشته وکوتاه فکران بیش از یک حکم نفهمیده اند.....
20	فصل نهم: احکام قضایای متشبه.....
34	فصل دهم: پاسخ پرسشهای دشوار.....
48	فصل یازدهم: پرسشهای لغزی.....
54	فصل دوازدهم: پاسخ مسائل دشوار.....
55	فصل سیزدهم: ابتکار در علوم ادبی.....
57	فصل چهاردهم: نکات جغرافیایی.....
57	فصل پانزدهم: پاسخ پرسشهای ریاضی.....
60	فصل شانزدهم: هیئت ونجوم.....
63	فصل هفدهم: طب وبهداشت.....
63	فصل هجدهم: کیمیا وصنعت.....
64	فصل نوزدهم: خط وخیاطی.....
64	فصل بیستم: استنباط حکم از آثار طبیعی.....
68	فصل بیست ویکم: مخلوقات عجیبه.....
68	فصل بیست ودوم: قرعه.....
69	فصل بیست وسوم: اصطلاحات شرعی.....
71	فصل بیست وچهارم: جنگ وحماسه.....
72	فصل بیست وپنجم: دفع شبهه.....
73	فصل بیست وششم: بیان حکمت.....
73	فصل بیست وهفتم: مواردی که اقامه گواه ممکن نبوده.....
75	فصل بیست وهشتم: سوگند خاص.....

75.....	فصل بیست ونهم:راه علاج.....
76.....	فصل سی ام:وجه استنباط.....
78.....	فصل سی ویکم:پاسخهای عامیانه.....
78.....	فصل سی ودوم:قواعد فقهی.....
80.....	فصل سی وسوم:جنايات حيوانات.....
82.....	فصل سی وچهارم:تادیبات.....
84.....	فصل سی وپنجم:استناد به کتاب سنت.....
86.....	فصل سی وششم:استدلال به کتب آسمانی.....
87.....	فصل سی وهفتم:حکم بر خلاف دیگران.....
89.....	فصل سی وهشتم:مدعی بین دو محذور.....
89.....	فصل سی ونهم:اقرار.....
90.....	فصل چهلم:حکم ار روی لوازم خفی.....
91.....	فصل چهل ویکم:رازهای پنهان.....
93.....	فصل چهل ودوم:فلسفه حکم.....
94.....	فصل چهل وسوم:تدارک.....
95.....	فصل چهل وچهارم:نکته ها.....
96.....	فصل چهل وپنجم:سیاست.....
98.....	فصل چهل وششم:بیان منشا اشتباه.....
99.....	فصل چهل وهفتم:حدغلات وخوراج.....
102.....	فصل چهل وهشتم:توضیح.....
103.....	فصل چهل ونهم:معجزات وکرامات.....
107.....	فصل پنجاه:قضایائی که مدعی علیه را ذیحق نمود.....
107.....	فصل پنجاه ویکم:اولین و آخرین فتنه.....
172.....	فصل پنجاه ودوم:سخنان علی(ع).....

مقدمه دفتر

بسمه تعالی

از لحظه‌ای که بشر پا به عرصه وجود و هستی نهاده، شوق به کمال هم با او متولد شده است. و چون در اثر غفلت از تعالیم انبیا و هدایت آنها بعضی از انسانها کمال خود را در امور مادی پنداشته‌اند، سودجویی و استثمار دیگران نیز از این طریق پدید آمده است و قهرا برخی ظالم و بعضی مظلوم گشته و ستیز بین این دو آغاز گردیده و گاهی ظالمان خویش را به حق و مظلومان را بر باطل نیز پنداشته‌اند. این نتیجه غفلت از تعالیم انبیاست و زیان بزرگی است که بشریت از این راه متحمل کرده است.

ولی تلاش بی‌وقفه این سفیران الهی، همواره به تربیت انسانهایی نمونه و والا در جهت ارتباط بشر با خدا و بسط عدالت انجامیده است. و یکی از این دست پروردگان ممتاز و فوق العاده پیامبران که خود به مقامی رفیع‌تر از بسیاری انسانها نائل شده، مولود کعبه و عصاره وجودی رسول خدا؛ مولای متقیان علی علیه‌السلام است که تمام زوایای حیات او مشحون از کردار و رفتار اعجاز گونه و خارق العاده بوده است. و کتاب حاضر متکفل بیان یکی از آن زوایاست.

قضاوت‌های محیرالعقول و معجز گونه علی علیه‌السلام آنچنان اعجاب برانگیز است که اینکه پس از قرن‌ها، هنوز اندیشمندان و نوادر عالم از این درخششهای الهی، انگشت حیرت به دندان گرفته و در شگفتی فرو رفته‌اند. الحق که علی شخصیتی بود که غیر از خدا و رسولش، کسی او را نشناخته و هیچ پرواز کننده‌ای به قله فضل و کمال او راه نیافته است. او تنها بشری بود که: در کعبه زاد و گشت به محراب حق شهید. این کتاب، ترجمه کتاب قضاء امیرالمومنین علی بن ابیطالب تالیف: علامه بزرگوار، مجاهد خستگی ناپذیر؛ آیه الله حاج شیخ محمد تقی تستری دام ظلّه می‌باشد.

این دفتر، بعد از بررسی، ویرایش، مقابله و اصلاحاتی چند، آن را چاپ و در اختیار علاقه مندان قرار می‌دهد. امید است مورد قبول حق تعالی قرار گیرد.

دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

مقدمه مترجم

در یک نگاه تفسیر هل اتی، بالاترین نبا، اشاره به سوره‌ی نبأ (مصدق انما ولی، جانباز لیله المبیت، یار حدیث طیر، سرباز مصطفی، مرد جهاد و جنگ، کرار بی‌نظیر، قتال همچون شیر، حاضر شب حضور، نور صفات حق، آینه جمال، عالم به هر چه هست، ساقی کنار حوض، شافع به نشاتین، مولای هر ولی، قاهر ز بهر خصم، روح بلند و باز، دریای بیکران، شمع و چراغ راه، مقصود هر مرید، محبوب هر مراد روح و کمال دین، ماه غدیر خم، اسطوره ثبات، پیوسته در صلوات، دائم به یاد حق، محو رضای رب، غمخوار بینوا، مبعوض اشقیاء، کوبنده نفاق، سوزنده شقاق، سازنده بیان، دانا به هر زبان، سرچشمه ادب، استاد هر بلیغ، الگوی هر ادیب، فیاض هر حکیم، نطقش دواى دل، وعظش نوای دل، قائم به قسط و عدل، سرشار شوق و وصل، حاکم به ذوالفقار، شیدای ذوالجلال، در زهد بی‌عدیل، در صبر بی‌بدیل، ایتم را کفیل،... نامش بود علی، یادش چو کیمیا، راهش دهد نجات، از هر بد و بلاحقا که قالب الفاظ و عبارتها گنجایش معرفیش را ندارد، و وجودش را آنچنان که هست ادا نمی‌کند هر گوینده‌ای را در مقام توصیف الکن، و هر نویسنده و ستایشگری را ناتوان و حیران می‌سازد، که چه سان انسانی را که بدرستی نشناخته و به کنه ماهیتش پی نبرده بنمایاند، و اوصافش را در قالب الفاظ بریزد.

براستی که اندیشه و خرد از درک حقیقتش عاجز مانده و به تقصیر در معرفت معترف گشته، و قوه مخیله از ترسیم واقعیتش وامانده و به زبان حال همی گوید که: ما عرفناک حق معرفتک، چرا که او انسان کاملی است، وابسته به جهان غیب و ماورای طبیعت، و برخوردار از مواهب بی‌شمار الهی و غیر مادی، که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- فرمود: انا و علی من شجره واحده و سائر الناس من شجر شتی؛ من و علی از یک درختیم، و سایر مردم از درختهای گوناگون.

کمالات صوری و معنوی و فضائل انسانی و ملکوتی آن بزرگوار آن چنان فوق العاده و حیرت آور است که انسانهایی را- چه در زمان خودش و چه در زمانهای بعد- تا مرز اعتقاد به خدایی و ربوبیت و پرستیدن او پیش برده است. ابعاد مختلف و بظاهر متضاد روحی او، آنچنان وجودی اسرارآمیز و اسطوره‌ای از او ساخته که قهرمانان و ارباب هر رشته و مسلک و مکتبی را در برابر عظمتش به خضوع و اقرار به عجز و کوچکی ملزم نموده است. او هم عبادتگری بی‌نظیر بود و هم در مصاف با دشمن جنگاوری خونریز. هم زمامداری مطلق و هم پارسایی بی‌مانند، هم بردباری حلیم هم دلیری نام‌آور، هم کریمی بخشنده و هم تهی دست... او مرد حق بود و حق به همراه او، و هر چه حق ایجاب می‌کرد همان می‌نمود که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- درباره‌اش فرمود: علی مع الحق و الحق مع علی، و الحق یدور حیثما دار؛ علی با حق و حق با علی است و حق پیوسته با او در گردش می‌باشد. ابرمردی که دستگاه حکومت و بساط عدالت، و کرسی قضاوت همواره در طول تاریخ به وجود او می‌نازد و می‌بالد که او روزی حاکم و فرمانروا بود. دادگستر و قاضی بحق. نگاهی گذرا بر سرتاسر تاریخ حیات جاودانه او از بدو تولد که در پاکترین نقاط روی زمین (خانه کعبه)، و با تلاوت دلنشین‌ترین نغمه‌های الهی (قد افلح المومنون...) آغاز گردید، و بعد هم در تحت تعلیم و تربیت والاترین انسان هستی رسول خدا- صلی الله علیه و آله- و نیز به عنوان اولین ایمان آورنده به آن رسول گرامی، و تنها یار و یاور و حامی و پشتیبان او در تمام مراحل پر تلاطم دوران بعثت از مکه تا مدینه در همه سختیها، تنگناها، فراز و نشیبها، شکست و پیروزیها، جنگ و صلحها، و بالاخره مفتخر به دامادی او و گوش به فرمان او، و برادر و وصی و جانشین او، و پس از رسول خدا- صلی الله علیه و آله- سکوت و مظلومیت او، و همچنین حکومت و عدالت او، و نبرد او با یایان و باغیان و طاغیان و زهد و پارسایی او، و صبر و استقامت او و همه اقوال و افعال او تا آخرین لحظات زندگانی که در مقدس‌ترین مکانها (در محراب عبادت)، و زیباترین حالات (در حال نماز) و شیرین‌ترین زمزمه‌ها (فزت و رب الکعبه) به وقوع پیوست، شکوهی خاص و جلوه‌ای مافوق احساس بشری به او داده، که پیوسته و در طول تاریخ نام و یاد او زنده و متلالا، و در همه عصرها و برای همه نسلها الگو و اسوه و دلیل و راهنماست.

سیمای تابناکی که، گذشت زمانها و دوری مکانها و تحول تمدنها و فرهنگها هیچ گاه غبار کهنگی بر چهره درخشانش ننشاند، هر روز بیش از پیش فروزان‌تر، همچون خورشیدی عالم افروز بر تارک تاریخ می‌درخشد.

پیشرفت علوم و فنون و تخصصها نه تنها نام و یاد و آثار او را تحت الشعاع خود قرار نداده، بلکه هر روز پرده و نقابی از روی گفته‌ها و اندیشه‌های بلند او برداشته، حقایق تازه، و نکات نهفته‌ای را برای متخصصان و اندیشمندان هر رشته و فنی آشکار نموده که هر زاویه‌اش نیازمند به کاوش و تحقیق و بررسی و مطالعه دقیق است، و بدینسان اعجاز کار و گفتار او متجلی‌تر و نمایان‌تر؛ چرا که یافته‌ها و دانش او از جایی سرچشمه گرفته که همه علوم و معارف بشری نمی‌از آن یم بی‌ساحل است از مبدا هستی، و منبع فیض جهان آفرینش، و رسول خدا- صلی الله علیه و آله- درباره او فرمود: انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد المدینه والحکمه فلیاتها من بابها؛ من شهر علم و علی درب آن، پس هر که اراده شهر علم و حکمت کند باید از در آن بیاید.

داوریه و قضاوت‌های آن حضرت- علیه‌السلام- (که در این کتاب جمع آوری شده) کاملاً ابتکاری و بی‌سابقه است، که در هر قضیه‌ای با پیگیری دقیق و عمیق ماجرا، و طرح و تدبیر نقشه‌هایی حیرت آور، و الهام گرفته از امدادهای غیبی نیرنگ مکاران و جرائم مجرمین را کشف و شخص جانی را ناگزیر از اقرار نموده و حق را به صاحب حق رسانده و حدود الهی را بدون کمترین اغماض و با قاطعیت تمام به اجراء درآورده و به قضاوت‌های سطحی و پوشالی اکتفا ننموده است. که البته بحث و بررسی پیرامون قضاوت‌های آن حضرت- علیه‌السلام- و مطالعه همه جانبه آنها امری است لازم و ثمربخش که نیازمند فرصت و مجال مناسب و تدوین کتابهای مستقل در این زمینه است. و رسول خدا- صلی الله علیه و آله- درباره آن حضرت- علیه‌السلام- فرمود: اقصاکم علی؛ برترین شما در قضاوت علی است. و نیز فرمود: یا علی انت اعلم هذه الامه و اقضاها بالحق؛ یا علی! تو داناترین این امت و برترین آنان در قضاوت به حق می‌باشی.

و هنگامی که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- خواست آن حضرت (ع) را به عنوان قاضی به سوی یمن بفرستد برایش دعا کرده بدرگاه خدا عرضه داشت: اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه؛ خدایا قلب علی را هدایت کن و زبانش را ثابت و استوار گردان. که خود آن حضرت- علیه‌السلام- می‌فرماید: پس از این دعایی که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- در حقم نمود در هیچ قضاوتی تردید نکردم.

و نیز می‌فرماید: اگر بر بساط قضاوت تکیه زخم حکم می‌کنم بین پیروان تورات به توراتشان، و پیروان انجیل به انجیلشان، و پیروان قرآن به قرآنشان، بگونه‌ای که هر کدام به نطق آمده بگویند: علی به آنچه که در من هست قضاوت نموده است.

سخن کوتاه آنکه:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست / که تر کنم سرانگشت و صفحه بشمارم

اکنون مفتخرم که سالها قبل بنا به اشاره پدر بزرگوارم - قده - به ترجمه فارسی کتاب قضاء امیرالمومنین - علیه السلام - کتاب حاضر تالیف دانشمند بزرگوار، علامه محقق، حاج شیخ محمد تقی شیخ شوشتری - دام ظلله - مبادرت ورزیدم. بخشی از این ترجمه از همان آغاز تاکنون بطور مکرر چاپ و منتشر گردیده، و اکنون نیز که موجبات طبع کتاب به صورت کامل فراهم گردیده با مروری گذرا بر مجموع مطالب آن و بعض تغییرات و اضافات و درج مدارک و ماخذ روایات چاپ و در دسترس علاقه مندان و شیفتگان به خاندان عصمت و طهارت قرار می گیرد. امید آنکه این خدمت ناچیز در درگاه خدای بزرگ و در پیشگاه شافع روز جزا، امیرمومنان، علی مرتضی - علیه السلام - مورد قبول واقع شده، همه ما مشمول الطاف و عنایات خاص آن کریمان بزرگوار بوده باشیم.

ضمنا یادآور می شود که از ترجمه پاره‌ای از مطالب کتاب که جنبه تخصصی داشته و فهم آن از سطح عموم خارج بوده صرفنظر گردیده است. در خاتمه ثواب این ترجمه را به روح مطهر پدر بزرگوارم آیه الله حاج سید محمد موسوی (قده) تقدیم می دارم.

26 ذی القعدة الحرام 1414

1373 / 2 / 18

موسوی

در مدح مولا

اهل خرد در عجب، ز عشق و عرفان دوست / من چه بگویم که حق، نشسته در جان دوست
پیک امین مفتخر، که در شب پرخطر / بزد دو تک بال و پر، بشد نگهبان دوست
جنگ و جهادش برین، صوت دعایش حزین / روح زتن می برد، جمال تابان دوست
مادر گیتی شعف، که زاده در و صدف / امیر و شاه نجف، بود به فرمان دوست
آنچه که خواهد روا، حب و ولایش دوا / چاره چه سازم که می، نهفته در آن دوست
مکرمت ولایت، مسئلت و منزلت / و سوره هل اتی، برفته در شان دوست
تا که سلونی بگفت، قلب عدو را بکفت / اشعث و ذعلب بیفت، به خاک خذلان دوست
شمس و قمر منفعل، منزوی و منعزل / چون که بشد مشتمل، فروغ رخشان دوست
مدح وفایی ببین، شمس و سنایی چنین / حافظ و سعدی قرین، اسیر دستان دوست
هم دل و هم جان ما، هم سر مستان ما / هستی و امکان ما، شود به قربان دوست
دوش به وقت سحر، گفته همان مطهر / این اثر پر ثمر، بماند از آن دوست
گر نظری او کند، موهبتی گر دهد / صخره طلا می شود، خوشا به مهمان دوست
شاد بود موسوی، اگر کند پیروی / به عزم و رزم قوی، ز شرع یاران دوست

مقدمه مولف

سپاس خدایی را سزد که به عدل و راستی داوری می کند و آنان را که مشرکین سوی خدا می پرستند به چیزی حکم نمی کنند و خدا شنوا و بیناست) سوره مؤمن، آیه 21 (و درود بر روان پاک پیامبرش محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله که او را به منظور اجرای فرامین حقه و قوانین عادلانه اش برگزید، و بر عترت طاهرینش که پایندگان به عدل هستند و به احکام و مقرراتش حکم می نمایند، بویژه پسر عمش امیرالمومنین علیه السلام که می فرمود: اگر بر بساط قضاوت تکیه زخم حکم می کنم بین پیروان تورات به توراتشان و پیروان انجیل به انجیلشان و پیروان قرآن به قرآنشان، بطوری که هر کدام به نطق آمده بگویند: علی به عین آنچه که در ما هست داوری نموده است و دشمن بسان دوست اعتراف کرده که قضاوت علی علیه السلام از همه امت صحیح تر بوده است و بارها که قضایای مشکلی برای خلیفه دوم عمر پیش می آمد می گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد، و بجز علی علیه السلام کسی غصه و اندوهش را بر طرف ننموده است.

و شیخ کلینی - رحمه الله - در کافی، و صدوق - رحمه الله - در فقیه و مفید رحمه الله در ارشاد، طوسی رحمه الله در در تهذیب، و سید رضی رحمه الله در خصائص الائمه، و سروی رحمه الله در مناقب پاره‌ای از قضاوت‌های آن حضرت علیه‌السلام را نقل کرده‌اند. و جمعی از علمای متقدم کتابهایی مستقل در این زمینه تالیف نموده‌اند اگر چه بجز کتاب ابراهیم بن هاشم قمی که بنا به نقل بعض از مطلعین موجود است، بقیه به ما نرسیده. ولی در کتاب فهرست شیخ طوسی و نجاشی مذکور می‌باشند، مانند کتاب اسماعیل بن خالد، و عبدالله بن احمد و محمد بن قیس بجلي، و عبیدالله بن ابی‌رافع یا پدر او و... ولی ندیده‌ام کسی از علمای متاخر کتابی جداگانه در این باره تالیف نموده باشد، و تنها به مقدار یک باب در ضمن کتاب خود اکتفا کرده‌اند، مانند مرحوم مجلسی در بحار و شیخ حر عاملی در وسائل الشیعه. چون موضوع مهم بود مایل شدم از قدما پیروی کنم و در این موضوع کتابی مستقل بنگارم، و بنا به نقل سروی، اهل تسنن در این خصوص کتابهایی تالیف نموده‌اند، مانند موفق مکی، و بدیهی است که ما به آن سزاوارتریم. و شیخ مفید در نموده‌اند، به ترتیب: قضاوت‌های آن حضرت در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله، و در زمان خلافت هر یک از خلفای سه گانه، و در زمان خلافت خود آن بزرگوار، ولی من آنها را تحت عنوانهای دیگری مرتب نمودم.

فصل اول: کشف واقعیت قضایا با استفاده از اسلوبی ابتکاری

زنی که فرزند خویش را انکار می‌کرد

او که جوانی نارس بود سراسیمه و شوریده حال در کوچه‌های مدینه گردش می‌کرد، و پیوسته از سوز دل به درگاه خدا می‌نالید: ای عادل‌ترین عادلان!

میان من و مادرم حکم کن.

عمر به وی رسید و گفت: ای جوان! چرا به مادرت نفرین می‌کنی؟!

جوان: مادرم مرا نه ماه در شکم خود نگهداشته و پس از تولد دو سال شیر داده و چون بزرگ شدم و خوب و بد را تشخیص دادم مرا از خود دور نمود و گفت: تو پسر من نیستی!

عمر رو به زن کرد و گفت: این پسر چه می‌گوید؟

زن: ای خلیفه! سوگند به خدایی که در پشت پرده نور نهان است و هیچ دیده‌ای او را نمی‌بیند، و سوگند به محمد صلی الله علیه و آله و خاندانش! من هرگز او را نشناخته و نمی‌دانم از کدام قبیله و طایفه است، قسم به خدا! او می‌خواهد با این ادعایش مرا در میان عشیره و بستگانم خوار سازد. و من دوشیزه‌ای هستم از قریش و تاکنون شوهر ننموده‌ام.

عمر: بر این مطلب که می‌گویی شاهد داری؟

زن: آری، و چهل نفر از برادران عشیره‌ای خود را جهت شهادت حاضر ساخت.

گواهان نزد عمر شهادت دادند که این پسر دروغ گفته، می‌خواهد با این تهمت‌ش زن را در بین طایفه و قبیله‌اش خوار و ننگین سازد.

عمر به ماموران گفت: جوان را بگیرید و به زندان ببرید تا از شهود تحقیق زیادتری بشود و چنانچه گواهیشان به صحت پیوست بر جوان حد افتراء جاری کنم.

ماموران جوان را به طرف زندان می‌بردند که اتفاقاً حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام در بین راه با ایشان برخورد نمود. چون نگاه جوان به آن حضرت افتاد فریاد برآورد: ای پسر عم رسول خدا! از من ستم‌دیده دادخواهی کن. و ماجرای خود را برای آن حضرت شرح داد.

امیرالمومنین علیه‌السلام به ماموران فرمود: جوان را نزد عمر برگردانید. جوان را برگرداندند، عمر از دیدن آنان برآشفته و گفت: من که دستور داده بودم جوان را زندانی کنید چرا او را بازگردانید؟!

ماموران گفتند: ای خلیفه! علی بن ابیطالب به ما چنین فرمانی را داد، و ما از خودت شنیده‌ایم که گفته‌ای: هرگز از دستورات علی علیه‌السلام سرپیچی نکنید.

در این هنگام علی علیه‌السلام وارد گردید و فرمود: مادر جوان را حاضر کنید، زن را آوردند و آنگاه به جوان رو کرده و فرمود: چه می‌گویی؟

جوان داستان خود را به طرز سابق بیان داشت.

علی علیه‌السلام به عمر رو کرد و فرمود: آیا اذن می‌دهی بین ایشان داوری کنم؟

عمر: سبحان الله! چگونه اذن ندهم با این که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: علی بن ابیطالب از همه شما داناترست. امیرالمومنین علیه‌السلام به زن فرمود: آیا برای اثبات ادعای خود گواه داری؟

زن: آری، و شهود را حاضر ساخت و آنان مجدداً گواهی دادند.

علی علیه‌السلام: اکنون چنان بین آنان داوری کنم که آفریدگار جهان از آن خشنود گردد، قضاوتی که حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من آموخته است، سپس به زن فرمود:

آیا ولی و سرپرستی داری؟

زن: آری، این شهود همه برادران و اولیای من هستند.

امیرالمومنین علیه‌السلام به آنان رو کرد و فرمود: حکم من درباره شما و خواهرتان پذیرفته است؟

همگی گفتند: آری.

و آنگاه فرمود: گواه می‌گیرم خدا را و تمام مسلمانانی را که در این مجلس حضور دارند که عقد بستم این زن را برای این جوان به مهر چهارصد درهم از مال نقد خودم، ای قنبر! برخیز درهمها را بیاور. قنبر درهمها را آورد، علی علیه‌السلام آنها را در دست جوان ریخت و به وی فرمود: این درهمها را در دامن زنت بینداز و نزد من میا مگر این که در تو اثر زفاف باشد (یعنی غسل کرده باشی).

جوان برخاست و درهمها را در دامن زن ریخت و گریباننش را گرفت و گفت: برخیز!

در این موقع زن فریاد برآورد: آتش! آتش! ای پسر عم رسول خدا! می‌خواهی مرا به عقد فرزندم در آوری! به خدا سوگند او پسر من است! و

آنگاه علت انکار خود را چنین شرح داد: برادرانم مرا به مردی فرومایه تزویج نمودند و این پسر از او بهم رسید، و چون بزرگ شد آنان مرا

تهدید کردند که فرزند را از خود دور سازم، به خدا سوگند او پسر من است. و دست فرزند را گرفت و روانه گردید.

در این هنگام عمر فریاد برآورد: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد.

مولا و غلام مشتبه شدند

در زمان خلافت امیرالمومنین علیه‌السلام مردی کوهستانی با غلام خود به حج می‌رفتند، در بین راه غلام مرتکب تقصیری شده مولایش او را کتک زد. غلام بر آشفته، به مولای خود گفت: تو مولای من نیستی بلکه من مولا و تو غلام من می‌باشی. و پیوسته یکدیگر را تهدید نموده به هم می‌گفتند: ای دشمن خدا! بر سخت ثابت باش تا به کوفه رفته تو را به نزد امیرالمومنین علیه‌السلام ببرم. چون به کوفه آمدند هر دو با هم نزد علی رفتند و مولا (ضارب) گفت: این شخص، غلام من است و مرتکب خلافی شده او را زده‌ام و بدین سبب از اطاعت من سر برتافته، مرا غلام خود می‌خواند.

دیگری گفت: به خدا سوگند دروغ می‌گوید و او غلام من می‌باشد و پدرم وی را به منظور راهنمایی و تعلیم مسائل حج با من فرستاده و او به مال من طمع کرده مرا غلام خود می‌خواند تا از این راه اموالم را تصرف نماید.

امیرالمومنین علیه‌السلام به آنان فرمود: بروید و امشب با هم صلح و سازش کنید و بامدادان به نزد من بیایید و خودتان حقیقت حال را بیان نمایید. چون صبح شد، امیرالمومنین علیه‌السلام به قنبر فرمود: دو سوراخ در دیوار آماده کن! و آن حضرت علیه‌السلام عادت داشت همه روزه پس از ادای فریضه صبح به خواندن دعا و تعقیب مشغول می‌شد تا خورشید به اندازه نیزه‌ای در افق بالا می‌آمد. آن روز هنوز از تعقیب نماز صبح فارغ نشده بود که آن دو مرد آمدند و مردم نیز در اطرافشان ازدحام کرده می‌گفتند: امروز مشکل تازه‌ای برای امیرالمومنین روی داده که از عهده حل آن بر نمی‌آید! تا اینکه امام علیه‌السلام پس از فراغ از عبادت به آن دو مرد رو کرده، فرمود: چه می‌گویید؟ آنان شروع کردند به قسم خوردن که من مولا هستم و دیگری غلام. علی علیه‌السلام به آنان فرمود: برخیزید که می‌دانم راست نمی‌گویید، و آنگاه به آنان فرمود: سرتان را در سوراخ داخل کنید، و به قنبر فرمود: زود باش شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله را برایم بیاور تا گردن غلام را بزنم، غلام از شنیدن این سخن بر خود لرزید و بدون اختیار سر را بیرون کشید، و آن دیگر همچنان سرش را نگهداشت.

امیرالمومنین (ع) به غلام رو کرده، فرمود: مگر تو ادعا نمی‌کردی من غلام نیستم؟

گفت: آری، ولیکن این مرد بر من ستم نمود و من مرتکب چنین خطایی شدم.

پس آن حضرت علیه‌السلام از مولایش تعهد گرفت که دیگر او را آزار ندهد و غلام را به وی تسلیم نمود.

و نظیر همین داستان را شیخ کلینی و صدوق و طوسی از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده‌اند که مناسب است در اینجا بیان شود. راوی

می‌گوید: در مسجد الحرام ایستاده بودم و نگاه می‌کردم که دیدم مردی از منصور دوانیقی خلیفه عباسی که به طواف مشغول بود استمداد

طلبیده به وی می‌گفت: ای خلیفه! این دو مرد برادرم را شبانه از خانه بیرون برده و باز نیاورده‌اند، به خدا سوگند نمی‌دانم با او چکار کرده‌اند.

منصور به آنان گفت: فردا به هنگام نماز عصر همین جا بیایید تا بین شما حکم کنم.

طرفین دعوی در موقع مقرر حاضر شده و آماده حل و فصل گردیدند، اتفاقاً امام صادق علیه‌السلام حاضر و به دست مبارک تکیه زده بود.

منصور به آن حضرت رو کرده و گفت: ای جعفر! بین ایشان داوری کن.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: خودت بین آنان حکم کن! منصور اصرار کرد، و آن حضرت را سوگند داد تا حکم آنان را روشن سازد. امام

علیه‌السلام پذیرفت. پس فرشی از نی برای آن حضرت انداختند و روی آن نشست و متخصصین نیز در مقابلش نشستند، و آنگاه به مدعی

رو کرده و فرمود: چه می‌گویی؟

مرد گفت: ای پسر رسول خدا! این دو نفر برادرم را شبانه از منزل بیرون برده و قسم به خدا باز نیاورده‌اند و نمی‌دانم با او چکار کرده‌اند.

امام علیه‌السلام به آن دو مرد رو کرده، فرمود: شما چه می‌گویید؟

گفتند: ما برادر این شخص را جهت گفتگویی از خانه‌اش بیرون برده‌ایم و پس از پایان گفتگو به خانه‌اش بازگشته است.

امام علیه‌السلام به مردی که آنجا ایستاده بود فرمود: بنویس:

بسم الله الرحمن الرحيم

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: هر کس شخصی را شبانه از خانه بیرون برد ضامن اوست مگر اینکه گواه بیاورد که او را به منزلش

بازگردانده است.

ای غلام! این یکی را دور کن و گردنش را بزن. مرد فریاد برآورد: ای پسر رسول خدا! به خدا سوگند من او را نکشته‌ام ولیکن من او را گرفتم

و این مرد او را به قتل رسانید.

آنگاه امام علیه‌السلام فرمود: من پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم دستور می‌دهم این یکی را رها کن و دیگری را گردن بزن، پس

آن مردی که محکوم به قتل شده بود گفت: یابن رسول الله! به خدا سوگند من او را شکنجه نداده‌ام و تنها با یک ضربه شمشیر او را

کشته‌ام، پس در این هنگام که قاتل مشخص شده بود حضرت صادق علیه‌السلام به برادر مقتول دستور داد قاتل را به قتل برساند، و فرمود:

آن دیگری را با تازیانه تنبیه کنند. و سپس وی را به زندان ابد محکوم ساخت و فرمود: هر سال پنجاه تازیانه به او بزنند.

دو مادر و یک فرزند

در زمان خلافت عمر دو زن بر سر کودکی نزاع می‌کردند و هر کدام او را فرزند خود می‌خواند، نزاع به نزد عمر بردند، عمر نتوانست

مشکلشان را حل کند از این رو دست به دامان امیرالمومنین علیه‌السلام گردید.

امیرالمومنین علیه‌السلام ابتداء آن دو زن را فراخوانده آنان را موعظه و نصیحت فرمود ولیکن سودی نبخشید و ایشان همچنان به مشاجره

خود ادامه می‌دادند.

امیرالمومنین علیه‌السلام چون این دستور داد اره‌ای بیاورند، در این موقع آن دو زن گفتند: یا امیرالمومنین! می‌خواهی با این اره چکار کنی؟

امام علیه‌السلام فرمود: می‌خواهم فرزند را دو نصف کنم برای هر کدامتان یک نصف! از شنیدن این سخن یکی از آن دو ساکت ماند، ولی

دیگر فریاد برآورد: خدا را خدا!! یا اباالحسن! اگر حکم کودک این است که باید دو نیم شود من از حق خودم صرف‌نظر کردم و راضی

نمی‌شوم عزیزم کشته شود.

آنگاه امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: الله اکبر! این کودک پسر توست و اگر پسر آن دیگری می‌بود او نیز به حالش رحم می‌کرد و بدین عمل راضی نمی‌شد، در این موقع آن زن هم اقرار به حق نموده به کذب خود اعتراف کرد، و به واسطه قضاوت آن حضرت علیه‌السلام حزن و اندوه از عمر برطرف گردیده برای آن حضرت دعای خیر نمود.

در اذکیاء ابن‌جوزی آمده: مردی کنیزی خریداری نموده، پس از انجام معامله، مدعی کودنی او گردیده خواست معامله را بهم زند، فروشنده انکار می‌کرد، نزاع به نزد ایاس بردند، ایاس کنیزک را آزمایش نموده به وی گفت: کدامیک از دو پایت درازترست؟ گفت: این یکی، ایاس پرسید آیا شبی را که از مادر متولد شدی به خاطر داری؟ گفت: آری، در این موقع ایاس به خریدار رو کرده، گفت: او را برگردان! او را برگردان! و نیز آورده: مردی مالی را به نزد شخصی به ودیعت نهاد. و پس از چندی مال خود را از طرف مطالبه نمود، طرف انکار نموده منکر ودیعه گردید، نزاع به نزد ایاس بردند. مدعی به ایاس گفت: من مالی را نزد این شخص به امانت گذاشته‌ام، ایاس پرسید: در آن موقع چه کسی حاضر بود؟ گفت در فلان محل مال را به او تحویل دادم و کسی حاضر نبود، ایاس پرسید چه چیز آنجا بود گفت: درختی، ایاس به او گفت: حال به نزد درخت برو و قدری به آن بنگر، شاید واقع قضیه معلوم گردد، شاید مالت را در زیر آن درخت خاک کرده و فراموش نموده‌ای و با دیدن درخت یادت بیاید، مرد رفت، ایاس به منکر گفت: بنشین تا طرف تو برگردد. ایاس به کار قضاوت خود مشغول شده پس از زمانی به آن مرد رو کرده، گفت: به نظر تو آن مرد به درخت رسیده؟ گفت: نه، در این موقع ایاس گفت: ای دشمن خدا! تو خیانتکاری، و مرد اعتراف نموده گفت: مرا ببخش! خدا تو را ببخشد، ایاس دستور داد او را بازداشت کنند تا این که آن شخص برگشت، ایاس به او گفت: خصم تو اعتراف نمود مالت را از او بگیر....

فصل دوم: قضایایی که نیرنگ حیل‌گران را آشکار نموده است

توطئه‌ای که فاش گردید

در زمام خلافت عمر دو نفر امانتی را نزد زنی به ودیعت گذاشتند و وی سفارش نمودند که تنها با حضور هر دوی آنان ودیعه را تحویل دهد. پس از مدتی یکی از آن دو به نزد زن رفته مدعی شد که دوستش مرده است و ودیعه را مطالبه نمود. زن در ابتداء از دادن سپرده امتناع ورزید ولی چون آن مرد زیاد رفت و آمد می‌نمود و مطالبه می‌کرد، ودیعه را به وی رد کرد. پس از گذشت زمانی مرد دیگر به نزد زن آمده خواستار ودیعه گردید، زن داستان را برایش بازگو نمود که نزاعشان در گرفت، خصومت به نزد عمر بردند، عمر به زن گفت: تو ضامن ودیعه هستی. اتفاقاً امیرالمومنین علیه‌السلام در آن مجلس حضور داشت، زن از عمر خواست تا علی علیه‌السلام بین آنان داوری کند، عمر گفت: یا علی! میان آنان قضاوت کن. امیرالمومنین علیه‌السلام به آن مرد رو کرد و فرمود: مگر تو و دوستت به این زن سفارش نکرده‌اید که سپرده را به هر کدامتان به تنهایی ندهد، اکنون ودیعه نزد من است، برو دیگری را به همراه خود بیاور و آنرا تحویل بگیر، و زن را ضامن ودیعه نکرد و از این راه توطئه آنان را آشکار نمود؛ زیرا آن حضرت علیه‌السلام می‌دانست که آن دو با هم تباہی کرده و خواسته‌اند هر دو نفرشان از زن مطالبه کنند تا او به هر دو غرامت پردازد.

نیرنگ زنی حیل‌گر

زنی فتنه‌گر شیفته و دل‌باخته نوجوانی از انصار گردید، ولی هر چه کوشید جوان پرهیزکار را جلب توجه و عطف نظر کند نتوانست، از این رو در صدد انتقامجویی بر آمده و تخم مرغی را شکسته با سفیده آن جامه خود را از بین دو ران آلوده ساخت و بدین وسیله جوان پاکدامن را متهم کرده او را نزد عمر برد و گفت: ای خلیفه! این مرد مرا رسوا نموده است.

عمر تصمیم گرفت جوان انصاری را عقوبت دهد، مرد پیوسته سوگند یاد می‌کرد که هرگز مرتکب فحشایی نشده است و از عمر می‌خواست تا در کار او دقت و تحقیق نماید، اتفاقاً امیرالمومنین علیه‌السلام در آنجا نشسته بود، عمر به آن حضرت علیه‌السلام رو کرده و گفت: یا علی! نظر شما در این قضیه چیست؟

آن حضرت به سفیدی جامه زن به دقت نظر افکنده وی را متهم نموده و فرمود: آبی بسیار داغ روی آن بریزند و چون ریختند سفیدی جامه بسته شد، پس امام علیه‌السلام برای فهماندن حاضران اندکی از آن را در دهان گذاشت و چون طعمش را چشید آن را به دور افکند و سپس

به زن رو کرده، او را سرزنش نمود تا این که زن به گناه خود اعتراف نمود و از این راه مکر و خدعه زن را آشکار کرد و به برکت آن حضرت، مرد انصاری از عقوبت عمر رها گردید.

و نیز زنی با سفیده تخم مرغ رختخواب هووی خود را آلوده ساخت و به شوهرش گفت: اجنبی با او همبستر شده است، ماجرا نزد عمر مطرح گردید، عمر خواست زن را کیفر دهد، امیرالمومنین علیه السلام فرمود: آبی بسیار داغ بیاورند و چون آوردند دستور داد مقداری روی آن سفیدی بریزند چون ریختند فوراً جوش آمده و بسته شد، آن حضرت جامه را به نزد زن انداخت و به او فرمود: این از نیرنگ شما زنان است و مکرتان بسیار است.

آنگاه به مرد رو کرده و فرمود: زنت را نگهدار که این از تهمت‌های آن زنت می‌باشد، و فرمود: تا بر زن تهمت زننده حد افتراء جاری کنند.

فصل سوم: کشف قضایایی با به کار بردن نقشه‌هایی ابتکاری و دقیق

قضایایی که با به کار بردن نقشه‌هایی ابتکاری و دقیق از نگاشتن اقرار و تفرقه بین گواهان، صحنه مرموز و حيله شیطانی مجرمین را کشف نموده، و دستگاههای قضائی جهان متمدن، بویژه اروپائیان این روش بی‌سابقه را از حضرتش اخذ کرده‌اند

ماجرای یتیمه بی سرپرست

تفرقه بین گواهان و کشف جرم دختری بی‌گناه به نزد عمر آورده به زناى او گواهی دادند، و اینکه سرگذشت وی: در کودکی پدر و مادر را از دست داده مردی از او سرپرستی می‌کرد، آن مرد مکرر به سفر می‌رفت، دختر بزرگ شده و به مرتبه زناشویی رسید، همسر آن مرد می‌ترسید شوهرش دختر را به عقد خود درآورد، از این رو حيله‌ای کرد و عده‌ای از زنان همسایه را به منزل خود فراخواند تا او را بگیرند و خود با انگشت، بکارتش را برداشت.

شوهرش از سفر بازگشت، زن به او گفت: دخترک مرتکب فحشاء شده، و زنان همسایه را که در ماجرایش شرکت داشتند جهت گواهی حاضر ساخت. مرد قصه را نزد عمر برد و مطرح نمود، عمر حکم نکرد و گفت: برخیزید نزد علی بن ابیطالب برویم. آنان برخاسته و همه با هم به محضر امیرالمومنین علیه السلام شرفیاب شدند و داستان را برای آن حضرت بیان داشتند.

امیرالمومنین علیه السلام به آن زن رو کرد و فرمود: آیا بر ادعایت گواه داری؟

گفت: آری، بعضی از زنان همسایه شاهد من هستند، و آنان را حاضر ساخت. آنگاه حضرت شمشیر را از غلاف بیرون کشید و در جلو خود قرار داد و فرمود: تمام زنها را در حجره‌هایی جداگانه داخل کنند، و آنگاه زن آن مرد را فراخوانده بازجویی کاملی از او به عمل آورد ولی او همچنان بر ادعای خود ثابت بود، پس او را به اطاق سابقش برگرداند و یکی از گواهان را احضار کرد و خود، روی دو زانو نشست و به وی فرمود: مرا می‌شناسی؟ من علی بن ابیطالب هستم و این شمشیر را می‌بینی شمشیر من است و زن آن مرد، بازگشت به حق نمود و او را امان دادم، اکنون اگر راستش را نگویی تو را خواهم کشت. زن بر خود لرزید و به عمر گفت: ای خلیفه! مرا امان ده، الان حقیقت حال را می‌گویم. امیرالمومنین علیه السلام به وی فرمود: پس بگو.

زن گفت: به خدا سوگند حقیقت ماجرا از این قرار است: چون زن آن مرد، زیبایی و جمال دختر را دید، ترسید شوهرش با او ازدواج نماید از این جهت ما را به منزل خود فراخواند و مقداری شراب به او خوراند و ما او را گرفتیم و خود با انگشت بکارتش را برداشت. در این موقع امیرالمومنین علیه السلام فرمود: الله اکبر! من اولین کسی بودم پس از حضرت دانیال که بین شهود تفرقه انداخته از این راه حقیقت را کشف کردم، و سپس بر تمام زنانی که تهمت به ناحق زده بودند حد افتراء جاری کرد، و زن را وادار نمود تا دیه بکارت دختر چهارصد درهم را به او بپردازد و دستور داد آن مرد، زن جنایتکار خود را طلاق گفته همان دختر را به همسری بگیرد و آن حضرت علیه السلام مهرش را از مال خود مرحمت فرمود.

پس از اتمام و فیصله قضیه، عمر گفت: یا اباالحسن! قصه حضرت دانیال را برای ما بیان فرمایید.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: دانیال کودکی یتیم بود که پیرزنی از بنی اسرائیل عهده دار مخارج و احتیاجات او شده بود، و پادشاه آن وقت دو قاضی مخصوص داشت که آنها دوستی داشتند که او نیز نزد پادشاه مراده می‌نمود وی زنی زیبا و خوش اندام، روزی پادشاه برای انجام ماموریتی به مردی امین و درستکار محتاج گردید، قضیه را با آن دو قاضی در میان گذاشت و به آنان گفت: مردی را که شایسته

انجام این کار باشد پیدا کنید، آن دو قاضی همان دوست خود را به شاه معرفی نموده او را به حضورش آوردند، پادشاه آن مرد را برای انجام آن مأموریت موظف ساخت. آن شخص آماده سفر شد ولی پیوسته سفارش همسر خود را به آن قاضی نموده تا به او رسیدگی کنند. مرد به سفر رفت و آن دو قاضی به خانه دوست خود رفت و آمد می کردند، و از برخورد زیاد با زن به او دل بسته شده تقاضای خود را با وی در میان گذاشتند ولی با امتناع شدید آن زن مواجه شدند تا اینکه عاقبت به او گفتند: اگر تسلیم نشوی تو را نزد پادشاه رسوا می کنیم تا تو را سنگسار کند.

زن گفت: هر چه می خواهید بکنید.

آن دو قاضی تصمیم خود را عملی نموده نزد پادشاه بر زنای او گواهی دادند، پادشاه از شنیدن این خبر بسی اندوهگین گردید و از آن زن در شگفت شد و به آن دو قاضی گفت: گواهی شما پذیرفته است ولی در این کار شتاب نکنید و پس از سه روز وی را سنگسار نمایید! در این سه روز منادی به دستور شاه در شهر ندا داد که: ای مردم! برای کشتن آن زن عابده که زنا داده حاضر شوید و آن دو قاضی هم بر آن گواهی داده اند.

مردم از شنیدن این خبر حرفها می زدند، پادشاه به وزیر خود گفت: آیا نمی توانی در این باره چاره بیندیشی؟ گفت: نه تا این که روز سوم، وزیر برای تفریح از خانه بیرون شد، اتفاقاً در بین راهش به کودکانی برهنه که سرگرم بازی بودند برخورد نموده به تماشای آنان پرداخت، و دانیال که کودکی خردسال میان آنان با ایشان بازی می کرد، وزیر او را نمی شناخت. دانیال در صورت ظاهر به عنوان بازی، ولی در حقیقت برای نمایاندن به وزیر، کودکان را در اطراف خود گرد آورد و به آنان گفت: من پادشاه و دیگری زن عابده، و آن دو کودک نیز دو قاضی گواه باشند. و آنگاه مقداری خاک جمع نمود و شمشیری از نی به دست گرفت و به سایر کودکان گفت: دست هر یک از این دو شاهد را بگیرد و در فلان مکان ببرید، و سپس یکی از آن دو را فراخوانده، به او گفت: حقیقت مطلب را بگو وگرنه تو را خواهم کشت. (وزیر این جریان را مرتب می دید و می شنید). آن شاهد گفت: گواهی می دهم که آن زن زنا داده است.

دانیال گفت: در چه وقت؟

گفت: در فلان روز.

دانیال گفت: این یکی را دور کنید. و دیگری را بیاورید، پس او را به جای اولش برگردانده و دیگری را آوردند.

دانیال به او گفت: گواهی تو چیست؟

گفت: گواهی می دهم که آن زن زنا داده است. - در چه وقت؟ - در فلان روز.

با چه کسی؟

با فلان، پسر فلان.

در کجا؟

در فلان جا.

و او برخلاف اولی گواهی داد. در این وقت دانیال فرمود: الله اکبر! گواهی دروغ دادند. و آنگاه به یکی از کودکان دستور داد میان مردم ندا دهد که آن دو قاضی به زن پاکدامن تهمت زده اند و اینک برای اعدامشان حاضر شوید.

وزیر، تمام این ماجرا را شاهد و ناظر بود، پس بلادرنگ به نزد پادشاه آمد و آنچه را که دیده بود گفت.

پادشاه آن دو قاضی را احضار نموده به همان ترتیب از آنان بازجویی به عمل آورده و گواهیشان مختلف بود، پادشاه فرمان داد بین مردم ندا دهند که آن زن بری و پاکدامن است و آن دو قاضی به وی تهمت زده اند و سپس دستور داد آنان را دار زدند.

و نظیر همین خبر را کلینی (ره) در کافی چنین نقل کرده: در زمان خلافت امیرالمومنین علیه السلام دو نفر با هم عقد برادری بستند؛ یکی از آنان قبل از دیگری از دنیا رحلت کرد و به دوست خود وصیت کرد که از یگانه دخترش نگهداری کند، آن مرد دختر دوست خود را به خانه برد و از او مراقبت کامل می نمود و مانند یکی از فرزندان خودش او را گرمی می داشت، اتفاقاً برای آن مرد مسافرتی پیش آمده و به سفر رفت. و سفارش دختر را به همسر خود نمود. مرد سالیان درازی سفر ماند و در این مدت دختر بزرگ شده و بسیار زیبا بود، و آن مرد

هم پیوسته در نامه‌هایش سفارش دختر را می‌نمود، همسر مرد چون جمال و زیبایی دختر را دید ترسید که شوهرش از سفر برگشته با او ازدواج نماید از این جهت نیرنگی کرد و زانی چند را به خانه خود فراخواند و آنان دختر را گرفته و خود با انگشت، بکارتش را برداشت. مرد از سفر برگشت و به منزل رسید، سپس دختر را به نزد خود فراخواند، ولی دختر در اثر جنایتی که آن زن بر او وارد ساخته بود از حضور به نزد مرد شرم می‌کرد و چون مرد زیاد اصرار نمود زنش به او گفت: او را به حال خود بگذار که مرتکب گناهی بزرگ شده و بدین سبب خجالت می‌کشد نزد تو بیاید؛ و به دخترک نسبت زنا داد.

مرد از شنیدن این خبر سخت ناراحت شده و با قیافه‌ای خشمناک به نزد دختر آمده به شدت او را سرزنش نمود و به وی گفت: وای بر تو! آیا فراموش کردی آن محبتها و مهربانیهای مرا؟! به خدا سوگند من تو را مانند خواهر و فرزند خود می‌دانستم و تو نیز اگر خود را دختر من می‌دانستی، پس چرا مرتکب چنین کار خلافی شدی؟

دختر گفت: به خدا سوگند من هرگز زانی نداده‌ام و همسرت به من تهمت می‌زند و ماجرای زن را برای مرد بازگو کرد. مرد دست دختر و زن خود را گرفته به طرف خانه امیرالمومنین علیه‌السلام روانه گردید و ماجرا را برای آن حضرت علیه‌السلام بیان داشت و زن نیز به جنایتی که مرتکب شده بود اعتراف کرد. اتفاقاً امام حسن علیه‌السلام در محضر پدر بزرگوار خود نشسته بود، امیرالمومنین به او فرمود: بین آنان داوری کن!

آن حضرت علیه‌السلام گفت: سزای زن دوتااست؛ یکی حد افتراء برای تهمتت و دیگری دیه بکارت دختر.

فصل چهارم: قضاوت‌های آن حضرت در مواردی که واقع کاملاً مشتبه بوده است

زد و خورد در حال مستی

در زمان خلافت امیرالمومنین علیه‌السلام به آن حضرت گزارش رسید که چهار نفر در حال مستی یکدیگر را با کارد مجروح نموده‌اند. امام علیه‌السلام دستور داد آنان را توقیف نموده تا پس از هشیاری به وضعیتشان رسیدگی کند، دو نفر از آنان در بازداشتگاه جان سپردند. اولیای مقتولین نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده و خواستار قصاص از زندگان شدند، آن حضرت علیه‌السلام به آنان فرمود: شما از کجا می‌دانید که این دو نفر زنده ایشان را کشته‌اند و شاید خودشان یکدیگر را مجروح نموده و مرده‌اند؟ گفتند: نمی‌دانیم، پس شما خودتان با استفاده از دانش خدادادی‌تان بین آنان حکم کنید.

امام علیه‌السلام فرمود: دیه آن دو مقتول به عهده هر چهار قبیله است و بعد از اخراج خونبهای زخمهای دو نفر زخمی، باقیمانده به اولیای آن دو مقتول رد می‌گردد. (1- شیخ مفید پس از نقل این خبر می‌گوید: این حکمی که آن حضرت علیه‌السلام درباره آنان فرموده تنها حکمی است که برای رسیدن به واقع تصور می‌شود؛ زیرا گواهی نیست تا بدان وسیله قاتل از مقتول جدا شود. و نیز گواهی نیست تا ثابت کند قتل عمدی بوده، و این حکم در مورد قتل خطا و اشتباه در قاتل است؛ زیرا خونبهای کشتگان را بر هر چهار قبیله قرار داده و دیه زخمهای مجروحین را از آن کم کرده است، و مقصود آن حضرت از اینکه فرموده: دیه آن دو مقتول بر قبایل چهارگانه است این است که دیه هر دو تا با هم، وگرنه دیه هر کدام از آنها بر سه قبیله دیگر است غیر از قبیله خودش. (مولف). ارشاد مفید، قضایاه علیه‌السلام فی خلافته، من لا یحضر، کتاب الدیات، باب حکم الرجل یقتل الرجلین او... حدیث 7. تهذیب، کتاب الدیات باب الاشتراک فی الجنایات، حدیث 5)

یک نفر در آب غرق شد

شش نفر در آب فرات سرگرم بازی بودند، یکی از آنان غرق شد، نزاع را نزد امیرالمومنین علیه‌السلام بردند، دو نفر از آنان گواهی دادند که آن سه نفر دیگر او را غرق کرده‌اند، و آن سه نفر گواهی دادند که آن دو نفر دیگر او را غرق کرده‌اند، امیرالمومنین علیه‌السلام دیه او را به پنج قسمت مساوی تقسیم نمود، دو قسمت به عهده آن سه نفری که دو نفر بر علیه ایشان گواهی داده‌اند، و سه قسمت به عهده آن دو نفری که سه نفر بر علیه ایشان گواهی داده‌اند.

شیخ مفید در ارشاد پس از نقل این خبر می‌گوید: در این قضیه هیچ قضاوتی تصور نمی‌شود که از قضاوت آن حضرت به صواب نزدیکتر باشد.

طعمه شیر

شیری را در گودالی دستگیر کرده بودند، مردم برای تماشای شیر ازدحام نمودند، یک نفر در نزدیکی گودال ایستاده بود، ناگهان قدمش لغزید و دست به دیگری زد و دومی به سومی و سومی به چهارمی و همه در گودال افتاده طعمه شیر شدند. این ماجرا در یمن اتفاق افتاد، امیرالمومنین علیه السلام نیز آنجا تشریف داشت، خبر به آن حضرت رسید، پس درباره آنان چنین قضاوت نمود، که اولی طعمه شیر بوده و به علاوه باید یک سوم دیه به دومی بپردازد، و دومی نیز دو سوم دیه به سومی و سومی دیه کاملی به چهارمی باید بپردازد. رسول خدا صلی الله علیه و آله از این قضاوت خبردار گردیده فرمود: اباالحسن به حکم خدا داوری نموده است.

مؤلف: علت این تفصیل این است که نفر اول خودش افتاده، به علاوه افراد دیگری را با خود انداخته، از این جهت دیه‌ای طلب ندارد؛ زیرا مرگش مستند به خودش بوده است. و سبب مرگ نفر دوم ممکن است یکی از سه چیز باشد، کشیدن نفر اول و یا افتادن نفر سوم و یا چهارم بر روی او که خودش عامل آن بوده است بنابراین، احتمال استناد قتلش به نفر اول 330 است و امام علیه السلام هم 330 دیه‌اش را به عهده نفر اول قرار داده است، و اما نفر سوم ممکن است علت مرگش کشیدن و افتادن نفر چهارم بر روی او باشد که خودش عامل آن بوده و یا افتادن نفر اول و یا دوم بر روی او که عاملش نفر دوم بوده است و امام علیه السلام نیز دو سوم دیه او را بر عهده نفر دوم گذاشته است. و اما نفر چهارم تمام علت مرگش مستند به نفر سوم بوده، بنابراین، تمام دیه‌اش بر عهده نفر سوم می‌باشد چنانچه امام علیه السلام حکم نموده است.

نشگون

و نیز در همان زمانی که امیرالمومنین علیه السلام در یمن تشریف داشت به آن حضرت خبر رسید که دختری از روی بازیچه دختر دیگری را بر دوش گرفته و دختر سومی از پایینی نشگون گرفته و او بناگاه پریده و دختری را که بر دوش داشته انداخته و منجر به مرگ او شده است. امام علیه السلام فرمود: یک سوم دیه مقتول به عهده آن دختری است که او را بر روی شانه برداشته و یک سوم دیگر به عهده دختری که از او نشگون گرفته، و یک سوم هم بر عهده خودش که بطور بازیچه و عبث سوار شده است. این خبر به سمع مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده آن را تائید نموده بر صحتش گواهی داد.

ودیعه

مردی دو دینار و دیگری یک دینار نزد شخصی به ودیعت نهادند، یک دینار آنها تلف شد. امیرالمومنین علیه السلام درباره آنان فرمود: یک دینار از دو دینار موجود به صاحب دو دینار اختصاص دارد و دینار دیگر نیز بالمناصفه بین آن دو تقسیم می‌شود. و نظیر این خبر است روایتی که شیخ صدوق و شیخ طوسی به امام صادق علیه السلام نسبت داده‌اند که دو نفر بر سر دو درهم با یکدیگر نزاع می‌کردند، یکی از آنان هر دو درهم را از خود می‌دانست و دیگری یکی از آنها را. آن حضرت علیه السلام فرمود: کسی که مدعی یک درهم است اعتراف دارد که از درهم دیگر حقی ندارد، و درهم دیگر که مورد نزاع است بین آنان بالمناصفه تقسیم می‌شود.

و همچنین نظیر آن را شیخ کلینی و صدوق و طوسی به امام محمد باقر علیه السلام نسبت داده‌اند که از آن حضرت پرسیدند، مردی غلامی از دیگری خریده و فروشنده دو غلام به خریدار تسلیم نموده تا یکی از آنها را انتخاب کرده برای خود نگهدارد و دیگری را به صاحبش رد نماید و فروشنده قیمت غلام را نیز از مشتری تحویل گرفته است.

خریدار هر دو غلام را به طرف منزل می‌برده، اتفاقاً یکی از آن دو در بین راه گریخته است. آن حضرت فرمود: مشتری غلام موجود را به صاحبش رد می‌کند و نصف قیمتی را که به فروشنده داده پس می‌گیرد و برای یافتن غلام جستجو می‌کند، اگر آن را یافت باز اختیار دارد هر کدام از آن دو را که می‌خواهد نگهدارد و آن نصف قیمت را که از فروشنده گرفته باز به وی رد نماید، و اگر غلام را پیدا نکرد از مال هر دو رفته، نصفش از فروشنده و نصفش از خریدار.

اقرار

شخصی اقرار کرد هزار درهم به یکی از دو نفر بدهکار است ولی طلبکار را مشخص نکرد و به همان حال از دنیا درگذشت، امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: اگر یکی از آن دو بخصوص گواه آورد که وی طلبکار است درهمها به او داده می‌شود و گرنه درهمها بالمناصفه بین آنان تقسیم می‌شوند.

تقسیم به نسبت شهود

دو مرد هر کدام مدعی مالکیت اسبی بود، یکی از آنان دو شاهد داشت و دیگری پنج شاهد. امیرالمومنین علیه‌السلام دو قسمت آن را برای نفر اول و پنج قسمت آن را برای نفر دوم قرار داد.

فصل پنجم: قضایایی که ظاهر قضیه با واقع مختلف بوده است

زنی حيله‌گر

زنی شب هنگام، خويشتن را شبیه کنیز مردی ساخت، مرد به خیال این که کنیز اوست با وی همبستر شد، ماجرا نزد عمر طرح گردید، عمر قضیه را بر حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام عرضه داشت. آن حضرت فرمود: مرد را در پنهانی حد بزن و زن را آشکارا. مؤلف: این خبر حمل شده به این که آن حضرت می‌دانسته که مرد از واقع قضیه آگاه بوده و بطور دروغ پنهان کرده است.

مردم آزاری

مردی به دیگر گفت: در خواب با مادرت محتلم شده‌ام، مرد بر آشفته او را نزد امیرالمومنین علیه‌السلام برده و گفت: این مرد به من ناروا می‌گوید. آن حضرت فرمود: چه گفته است؟ گفت: می‌گوید: با مادرم محتلم شده است. حضرت علی علیه‌السلام به وی فرمود: تو اگر می‌خواهی او را عادلانه جزا دهی وی را برایت در آفتاب نگه می‌دارم سایه‌اش را تازیانه بزن؛ زیرا خواب مانند سایه است. ولی او را تازیانه می‌زنیم تا دگربار، مسلمانی را آزار ندهد. قضایایی که دارای احکام متعدد بوده و در ظاهر یک حکم توهم شده است

فصل ششم: قضایایی که داری احکامی متعدد بوده و در ظاهر یک حکم توهم شده است!

حکمهای گوناگون

پنج نفر را در حال زنا گرفته نزد عمر آوردند، عمر دستور داد بر همه آنها حد جاری کنند، اتفاقاً امیرالمومنین علیه‌السلام در آنجا حاضر و به قضیه ناظر بود، پس به عمر رو کرده، فرمود: این حکم که درباره آنان گفتی صحیح نبود. عمر گفت: پس خودتان بر آنان اقامه حد کنید. امام علیه‌السلام یکی را پیش کشیده گردنش را زد و دومی را سنگسار نمود و به سومی صد تازیانه زد و به چهارمی پنجاه تازیانه، و پنجمی را فقط چند تازیانه. عمر در حیرت شده و مردم نیز در شگفت. عمر گفت: یا اباالحسن! بر پنج نفر که همگی مرتکب یک جرم شده بودند هیچ حد مختلف جاری کردی؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: اما نفر اول که گردنش را زدم کافر ذمی بود که از شرایط ذمه خارج شده و حکمش کشتن است؛ و نفر دوم که او را سنگسار کردم خودش زن داشت و زنایش محصنه بود و حکمش سنگسار است؛ و نفر سوم که به او صد تازیانه زدم زن نداشت و نفر چهارم که به او نصف حد زدم غلام بود و حکمش نصف حد است؛ و نفر پنجم که او را تعزیر نمودم دیوانه بود و حدی نداشت ولیکن لازم بود به چند تازیانه تنبیه شود.

بالمناسبه نقل می شود که: عبدالرحمن بن حسان بن ثابت و عبدالرحمن بن حکم بن ابی العاص یکدیگر را به زنا متهم کردند، ماجرایشان به معاویه رسید. معاویه به فرمانبردار خود، مروان دستور داد تا آنان را تنبیه کند. مروان، عبدالرحمن بن حسان را هشتاد تازیانه زد، و عبدالرحمن بن حکم را بیست تازیانه، بعضی به عبدالرحمن گفتند: این تبعیضی که مروان بین تو و بردارش روا داشته فرصتی است که مراتب را به معاویه گزارش کرده تا مروان را مجازات کند. عبدالرحمن بن حسان در پاسخ آنان گفت: به خدا سوگند چنین نخواهم کرد؛ زیرا مروان به من حد مردان آزاد زده و بردارش را نصف حد برده، و با اشاعه این سخن، دل مروان را به درد آورد!

زنای نابالغ

پسری نابالغ با زنی شوهردار زنا کرد، عمر دستور داد زن را سنگسار کنند. امیرالمومنین به وی فرمود: سنگساری بر او روا نیست تنها او را تازیانه می زنند؛ زیرا زنا کننده نابالغ بوده است.

اشتباه عمر

مردی یمنی، که زنش در یمن بود، در مدینه زنا کرد، عمر دستور داد او را سنگسار کنند، امیرالمومنین علیه السلام به وی فرمود: سنگساری بر او روا نیست؛ زیرا از زنش غایب بوده و باید بر او حد جاری شود. در این وقت عمر گفت: خدا مرا زنده نگذارد برای مشکلی که ابوالحسن در آن نباشد.

اقرار از روی تهدید

زنی آبستن را که به زنا متهم بود نزد عمر آوردند، عمر از او پرسش کرد، زن به زناي خود اعتراف نمود، عمر دستور داد او را سنگسار کنند، در حالی که زن را می بردند. امیرالمومنین علیه السلام به آنان برخورد نموده به ماموران فرمود: به این زن چکار دارید؟ گفتند: عمر فرمان قتلش را داده است!

امیرالمومنین علیه السلام آنان را نزد عمر برگردانده به او فرمود: آیا تو گفته ای این زن سنگسار شود؟ عمر گفت: آری؛ زیرا او به زناي خود اقرار کرد. امام علیه السلام به او فرمود: این زن خودش گناهکار است و حق داری درباره او چنین حکم کنی، اما بر طفلی که در شکم دارد چه حقی داری؟ و گمانم او را ترسانده ای و در نتیجه اقرار کرده است. عمر گفت: آری، چنین بوده است.

امیرالمومنین علیه السلام به وی فرمود: آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیدی که فرمود: کسی که از روی شکنجه اقرار کند حدی بر او نیست، و کسی که با حبس و تهدید اعتراف کند اقرارش نافذ نیست.

عمر زن را آزاد نمود و گفت: زنان جهان عاجزند از این که پسری مانند علی بن ابیطالب بزنند. سپس گفت: لولا علی لهلك عمر؛ اگر علی نبود عمر هلاک می شد.

اهمیت بیت المال

دو غلام که یکی از بیت المال و دیگری از مردی بود، از اموال بیت المال دزدید کردند، امیرالمومنین علیه السلام فرمود: بر غلام بیت المال حدی نیست؛ زیرا بعضی از مال خدا بعضی دیگرش را خورده و آن دیگر را پیش خوانده دستش را قطع کرد سپس فرمود: به او گوشت و روغن بخوراند تا زخمش خوب شود.

زندانی کردن دزد

دزدی را نزد عمر آوردند، عمر یک دستش را قطع کرد، بار دیگر دزدی نموده او را نزد عمر آوردند، یک پایش را قطع کرد؛ بار سوم نیز عمر خواست دست دیگرش را قطع کند، امیرالمومنین علیه السلام به وی فرمود: چنین نکن؛ زیرا یک دست و یک پایش را بریده ای ولیکن او را زندانی کن.

عفو از حد

مردی نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده و به دزدی خود اعتراف نمود. امام علیه‌السلام به وی فرمود: آیا چیزی از قرآن می‌دانی؟ گفت: آری، سوره بقره را می‌دانم.

فرمود: دستت را در عوض آن سوره به تو بخشیدم.

اشعث گفت: آیا حدی از حدود خدا را تعطیل می‌کنی؟

علی علیه‌السلام به وی فرمود: تو از احکام خدا چه می‌دانی؟ و آنگاه فرمود: اگر مثبت حد، گواه و شاهد باشد امام نمی‌تواند از آن درگذرد، ولی اگر مثبت حد، اقرار خود جانی باشد امام اختیار دارد می‌تواند او را عفو کند و یا به او حد بزند.

حیوان سرکش

امیرالمومنین علیه‌السلام جنایتهای حیوان سرکش را در اولین دفعه موجب ضمان نمی‌دانست ولی در نوبتهای بعد صاحبش را ضامن می‌کرد. مؤلف: علت عدم ضمان در دفعه اول عدم علم صاحب اوست، ولی در دفعات بعد، چون صاحبش از حال حیوان باخبر بوده وظیفه داشته از او مراقبت کند.

فصل هفتم: قضایایی که به صورت ظاهر داخل در موضوعی بوده و واقعا خارج بوده است

پدر و مادر سیاه و فرزند سفید

مردی همسرش را نزد عمر برده و گفت: خودم و این زنم سیاه هستیم و او پسری سفید زاییده است. عمر به مجلسیان گفت: نظر شما در این قضیه چیست؟

گفتند: زن باید سنگسار شود؛ زیرا او و شوهرش سیاهند و فرزندشان سفید. عمر دستور داد زن را سنگسار کنند، ماموران زن را به جهت سنگسار می‌بردند در بین راه امیرالمومنین علیه‌السلام به آنان برخورد نموده و به زن و شوهر فرمود: مطلب شما چیست؟ آنان قصه خود را بیان داشتند.

آن حضرت علیه‌السلام به مرد رو کرده و فرمود: آیا زنت را متهم می‌سازی؟ گفت: نه.

فرمود: آیا در حال قاعدگی با او همبستر شده‌ای؟

گفت: آری، یک شب ادعا می‌کرد که قاعده است و من گمان می‌کردم به جهت سرما عذر می‌آورد پس با او همبستر شدم.

آن حضرت علیه‌السلام به زن رو کرده و فرمود: آیا شوهرت در آنحال با تو نزدیکی کرده است؟ گفت: آری.

پس علی علیه‌السلام به آنان فرمود: برگردید که این فرزند پسر شماست و علت سفیدشدنش این است که خون حیض بر نطفه غلبه کرده است و وقتی که بزرگ شود سیاه می‌گردد، و طبق فرموده آن حضرت پس از بزرگ شدن سیاه گردید.

فرزند از توست

مردی نزد حضرت امیر علیه‌السلام آمده گفت: یا امیرالمومنین! من همیشه به هنگام آمیزش با همسرم عزل می‌کرده‌ام و اکنون می‌بینم او آبستن شده است.

آن حضرت علیه‌السلام به وی فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا هیچ برایت اتفاق افتاده که پس از آمیزش اول بدون این که بول کنی مجدداً با او آمیزش نموده باشی؟

گفت: آری، چنین شده است.

استدلال به قرآن

هنگامی که هیثم از بعض غزوات به خانه بازگشت، پس از شش ماه تمام زنش فرزندى به دنیا آورد. هیثم فرزند را از خود ندانسته وى را نزد عمر برد و قصه را برایش بیان داشت. عمر دستور داد زن را سنگسار کنند. اتفاقاً پیش از آن که او را سنگسار کنند، امیرالمومنین علیه السلام او را دید و از قضیه باخبر گردید، پس به عمر فرمود: باید بگویی زن راست می گوید؛ زیرا خداوند در قرآن می فرماید: و حمله و فاصله ثلاثون شهرا؛ (سوره احقاف، آیه 14) مدت حمل و از شیر گرفتن فرزند، سی ماه است و در آیه دیگر می فرماید: والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین؛ (سوره بقره، آیه 233) مادران فرزندان خود را دو سال تمام شیر می دهند. و وقتی که بیست و چهار ماه دوران شیر دادن از سی ماه کم شود شش ماه می ماند که کمترین دوران حاملگی است. عمر گفت: اگر علی نبود عمر به هلاکت می رسید و زن را آزاد نمود.

آبستنی دختر

در زمان خلافت عثمان پیرمردی دختری را به همسری گرفت پس از مدتی دختر آبستن گردید، پیرمرد حمل را انکار می کرد، ماجرا را به نزد عثمان بردند ولی حکم مسأله بر عثمان مشتبه گردید و از دختر پرسید؛ آیا او هنوز دوشیزه است، دختر به این مطلب اقرار نمود. عثمان دستور داد وی را حد زنند.

امیرالمومنین علیه السلام این را شنید، پس به عثمان فرمود: شاید موقعی که پیرمرد آمیزش نموده رحم زن نطفه را جذب کرده و آبستن شده است، بدون اینکه منجر به افتضاض شود مرد تصدیق کرد و گفت: آری، من همیشه نطفه ام را در ابتدای رحم ریخته ام، بدون اینکه افتضاض حاصل شود. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: حمل از همین پیرمرد است و باید در سزای انکاری که کرده عقوبتی تادیبانه شود. و عثمان نیز طبق داوری آن حضرت حکم کرد.

دختری را که به زنا متهم بود نزد امیرالمومنین علیه السلام آوردند، آن حضرت به چند زن دستور داد دختر را معاینه کنند. آنان پس از رسیدگی گفتند: وی باکره است. امام علیه السلام فرمود: من هرگز بر دختر باکره حد زنا جاری نمی کنم. و آن حضرت گواهی زنان را در مثل چنین مواردی کافی می دانست.

اتهام به زنا

دختری را که به زنا متهم بود نزد امیرالمومنین علیه السلام آوردند، آن حضرت به چند زن دستور داد دختر را معاینه کنند. آنان پس از رسیدگی گفتند: وی باکره است. امام علیه السلام فرمود: من هرگز بر دختر باکره حد زنا جاری نمی کنم. و آن حضرت گواهی زنان را در مثل چنین مواردی کافی می دانست.

اجبار به زنا

مرد و زنی را که زنا کرده بودند نزد امیرالمومنین علیه السلام آوردند زن سوگند یاد می کرد که مرد او را بر آن عمل مجبور ساخته است، آن حضرت علیه السلام ادعایش را پذیرفت و حد را از او برداشت. امام باقر علیه السلام ناقل حدیث می فرماید: اگر از قضاوت این زمان چنین قضیه ای را بپرسند می گویند: ادعای زن پذیرفته نیست.

بر سه دسته تکلیفی نیست

زن دیوانه آبستنی را که زنا داده بود نزد عمر آوردند، عمر دستور داد او را سنگسار کنند، امیرالمومنین علیه السلام به عمر فرمود: آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیدی که فرمود: بر سه دسته تکلیفی نیست

1- دیوانه تا عاقل شود...

معذوریت

چند نفر نزد عمر آمده گواهی دادند که فلان زن با مردی اجنبی در بیابانی زنا کرده است، آن زن شوهر داشت. عمر دستور داد او را سنگسار کنند.

زن به درگاه خدا عرضه داشت: خدایا! تو می‌دانی که من بی‌گناه هستم.

عمر از گفتارش خشمگین شده گفت: آیا شهود را تکذیب می‌کنی؟ امیرالمومنین علیه‌السلام که ناظر قضیه بود فرمود: زن را برگردانید شاید در ارتکاب این عمل معذور بوده است. زن را برگرداندند و از حالش پرسش نمودند.

زن گفت: روزی من و مرد همسایه شتران خود را به چرا می‌بردیم و چون شتران من شیر نداشتند مقداری آب به همراه خود بردم، در بین راه آبم تمام شد و زیاد تشنه بودم، از مرد همسایه آشامیدنی خواستم وی تقاضایم را نپذیرفت، مگر این که با او زنا کنم، من از این کار ابا داشتم تا این که نزدیک بود از تشنگی هلاک شوم، پس با کراهت به زنا می‌او تسلیم شدم.

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: الله اکبر! (فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه)؛ (سوره بقره، آیه 173) کسی که مضطر شود اگر بدون نافرمانی و ستم مرتکب گردد گناهی بر او نیست. عمر چون این را شنید زن را آزاد نمود.

مفهوم سخن

مردی و زنی را نزد عمر آوردند، مرد به زن گفته بود: زناکار! زن نیز به او گفته بود تو از من زناکارتری. عمر دستور داد هر دو را تازیانه زنند. اتفاقاً امیرالمومنین علیه‌السلام در آنجا حضور داشت فرمود: شتاب مکنید، زن مستحق دو حد است و بر مرد حدی نیست، سزای زن دو حد است؛ زیرا اولاً: به آن مرد تهمت زده و مستوجب حد افترا شده است. و ثانیاً: به زنا می‌اقرار کرده که به مرد می‌گوید: تو از من زناکارتری؛ یعنی، من هم زناکارم ولی کمتر، و از این جهت مستحق حد زنا هم گردیده است. و آنگاه فرمود: از ناحیه دوم حد کاملی به او زده نمی‌شود. (علت این که از ناحیه دوم حد کاملی به او زده نمی‌شود؛ زیرا حد زنا با چهار دفعه اقرار ثابت می‌شود، و زن تنها یک بار اقرار کرده بود، و علت این که حد افتراء از مرد ساقط گردید؛ زیرا به سبب اقرار زن به زنا خود تهمت مرد منتفی گردید. مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد الثانی)

فصل هشتم: قضایایی که احکام متعدد داشته و کوتاه فکran بیش از یک حکم نفهمیده‌اند

کیفر لواط شده

مرد لواط شده‌ای را نزد عمر آوردند، عمر تصمیم گرفت او را تازیانه زند و از گواهان پرسید، آیا شما دیدید با او لواط شد؟ گفتند: آری. عمر در حکم آن درمانده گردید، از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسش نمود.

علی علیه‌السلام لواط کننده را خواست ولی او را ندید، آنگاه فرمود: باید گردنش زده شود، گردنش را زدند. عمر گفت: او را بردارید.

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: یک عقوبت دیگر او مانده.

عمر گفت: آن چیست؟

امام علیه‌السلام فرمود: یک بسته هیزم بخواه و او را در وسط آن قرار ده به آتش بسوزان!

و در روایتی دیگر آن حضرت علیه‌السلام می‌فرمود: اگر مجرمی استحقاق دوبار سنگساری را داشت هر آینه لواط کار دوبار سنگسار می‌شد.

کیفر میگساری در ماه رمضان

نجاشی شاعر، در روز ماه رمضان شراب نوشیده او را نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آوردند، آن حضرت علیه‌السلام هشتاد تازیانه به او زد، شب او را بازداشت نموده بامدادان نیز او را طلبیده بیست تازیانه دیگر زد.

نجاشی گفت: یا امیرالمومنین! آن هشتاد تازیانه که به من زدی کیفر شراب نوشیدنم بود، ولی سبب این بیست تازیانه دوم را نفهمیدم؟!

حضرت علیه‌السلام فرمود: بخاطر بی‌حرمتی و بی‌اعتنایی تو بود نسبت به ماه رمضان.

فصل نهم: احکام قضایای مشتبّه

پیشوایی ناهلان

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و ابوبکر خلیفه شد، روزی مردی را که شراب نوشیده بود نزد او آوردند تا بر او حد جاری کند. ابوبکر به وی گفت: آیا شراب نوشیده‌ای؟
گفت: آری.

ابوبکر: چرا نوشیده‌ای با این که آن حرام است؟

مرد: من مسلمان هستم و منزلت در نزدیکی قصبه‌ای واقع است که اهل آن سامان، شراب نوشیده و آن را حلال می‌شمرند، و من هرگز از حرام بودن آن اطلاعی نداشته‌ام، و اگر می‌دانستم در دین اسلام حرام است حتماً از آن اجتناب می‌ورزیدم.

ابوبکر به عمر رو کرده گفت: در این باره چه می‌گویی؟

عمر گفت: مشکلی است که علاج آن با حضرت علی علیه‌السلام است.

ابوبکر به غلام خود گفت: برو علی را به اینجا بخوان.

عمر گفت: ما نزد او می‌رویم.

پس برخاسته همگی به نزد آن حضرت رفتند و سلمان فارسی (رضی) نیز در محضرش حضور داشت، آنان قصه را به سلمان گفتند و سلمان جریان را بر امام علیه‌السلام عرضه داشت؛ حضرت به ابوبکر فرمود: مردی با او بفرست تا وی را به تمام خانه‌های مهاجر و انصار بگرداند و هر کس که آیه تحریم شراب را از قرآن برایش خوانده گواهی دهد، و اگر کسی نخوانده حدی بر او نیست. ابوبکر دستور آن حضرت را اجرا کرد و هیچ کس به آن گواهی نداد و مرد آزاد شد.

سلمان گفت: یا امیرالمومنین! این گروه را ارشاد و هدایت کردید، آن حضرت علیه‌السلام فرمود: آری، خواستم تأکید و توصیه این آیه را در حق خود و اینان تجدید کنم: افمن یهدی الی الحق ان یتبع امن لایهدی الا یهدی فمالکم کیف تحکمون (سوره یونس، آیه 35) آیا کسی که به سوی حق هدایت می‌کند شایسته‌ترست که پیروی بشود یا کسی که هدایت نمی‌یابد مگر این که او را رهبری کنند، شما را چه می‌شود! چگونه حکم می‌کنید؟! (امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: هیچ کس پیش از امیرالمومنین (ع) این گونه قضاوت ننموده و این اولین قضاوت آن حضرت (ع) پس از وفات رسول خدا (ص) بوده است. و شیخ مفید (ره) در ارشاد آورده: این خبر مورد اتفاق خاصه و عامه است. فروع کافی، کتاب الحدود، باب من زنی او سرق او شرب الخمر بجهاله، حدیث 4. ارشاد، مفید، قضایای (ع)، فی عهد ابی‌بکر، ص 107
بالمناسبه نقل می‌شود که:

در آغانی آورده: منظور بن زبان با زن پدر خود ملیکه دختر سنان مری ازدواج نموده از او هاشم و عبدالجبار و خوله بهم رسید. تا زمان خلافت عمر، ماجرای او به عمر رسید، عمر او را احضار نموده جریان را از او پرسید، او به اصل قضیه اعتراف نموده ولی مدعی شد که از حرمت آن اطلاعی نداشته است، عمر او را بازداشت نموده تا به هنگام نماز عصر، و آنگاه او را بر این ادعایش سوگند داد و او چهل بار قسم یاد نموده او را آزاد کرد و آنان را از یکدیگر جدا نمود.

مؤلف: ولی اینجا چه جای قسامه است!

گواهی مرد خصی

قدامه بن مظعون شراب نوشیده او را نزد عمر آوردند، دو نفر بر آن گواهی دادند؛ یکی عمر و تمیمی که خصی بود، و دیگری معلی بن جارود، یکی از آنان گواهی داد که او را در حال نوشیدن شراب دیده، و دیگری که او را در حال قی کردن شراب. عمر جمعی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را طلبیده تا او را در حل این مشکل یاری دهند، امیرالمومنین علیه‌السلام نیز با آنان تشریف آورد. عمر به آن

حضرت رو کرده و گفت: یا ابالحسن! نظر شما در این قضیه چیست؟ زیرا شما همان کسی هستید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حقتان فرموده: یا علی! قضاوت تو از تمام این امت صحیح‌تر، و دانشت زیادتر می‌باشد و اکنون این دو شاهد در شهادتشان اختلاف است. حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: در گواهیشان اختلافی نیست. و آن کسی که برقی کردن شهادت داده بر آشامیدن گواهی داده است؛ زیرا قطعاً شراب نوشیده که آن را قی کرده است.

باز عمر گفت: آیا گواهی مرد خصی پذیرفته می‌شود؟

امام علیه‌السلام فرمود: آری. نداشتن ریش مانند نداشتن بعضی از اعضای دیگرست و زبانی به شهادت نمی‌رساند.

مخالفت مغرضانه

کنیزی که با مولای خود قرارداد مکاتبه بسته و 4/3 او آزاد شده بود زنا کرد، او را نزد عثمان بردند و بر زنایش گواهی دادند. عثمان در کیفیت حد او درمانده گردید مسأله را از امیرالمومنین پرسش نمود. آن حضرت فرمود: تازیانه‌هایی که به او زده می‌شود باید به نسبت آزادی و بردگی تقسیم شود. عثمان همین مسأله را از زید بن ثابت نیز پرسید.

زید گفت: کنیز را به حساب بردگی تازیانه می‌زنند. امیرالمومنین به زید فرمود: چرا به حساب مردگان تازیانه زنند با این که 4/3 او آزاد شده است؟ و حالا که می‌خواهند به یک ترتیب او را تازیانه زنند چرا به حساب آزاده‌ها تازیانه زنند که آن بیشتر است؟ زید گفت: اگر چنین باشد پس در مورد ارث نیز باید سهم آزاد ببرد. امام علیه‌السلام به او فرمود: آری همین طور است. زید پاسخی نداشت، ولی عثمان طبق گفته زید حکم کرد با این که حجت بر او تمام و حقیقت آشکار شده بود.

بازی دو کودک

در زمان خلافت امیرالمومنین علیه‌السلام دو کودک سرگرم بازی بودند یکی از آنان چوبدستی تیز خود را پرتاب نموده دندان همبازی خود را شکست. ماجرا نزد حضرت امیر علیه‌السلام مطرح گردید. کودک زنده گواه آورد که به هنگام پرتاب اعلام خطر کرده است. امام علیه‌السلام قصاص را از او برداشت و فرمود: کسی که در موقع ورود خطر اعلام کند معذور است.

وصیت به ثلث

مردی که به ثلث، وصیت کرده بود بطور خطا کشته شد. امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: 3/1 خونبهایش نیز جزء وصیتش می‌باشد.

دیه فرزندان به عهده توست

از زنی بدکار نزد عمر گزارش دادند، عمر ابتداء او را تهدید نموده آنگاه احضارش کرد. زن سخت بهراسید و از شدت فزع او را درد زاییدن عارض شده به خانه‌ای پناه برد و پسری از او متولد گردید نوزاد پیوسته گریه می‌کرد تا این که درگذشت، عمر از شنیدن این خبر بسیار ناراحت گردید، ترسی فوق العاده به او دست داد، گروهی از مجلسیان او را دل‌داری داده و گفتند: ای خلیفه! چیزی بر تو نیست. عمر گفت: بروید و مسأله را از علی علیه‌السلام بپرسید، و چون پرسیدند حضرت علیه‌السلام به آنان فرمود: اگر اجتهاد کرده این حکم را به او گفته‌اید به حق نرسیده‌اید، و اگر بدون تأمل گفته‌اید باز هم خطا کرده‌اید. و آنگاه به عمر فرمود: دیه فرزندان بر عهده‌ات می‌باشد.

تخییر در حق

مردی چشم شخص یک چشمی را کور کرد، حضرت امیر علیه‌السلام مجنی علیه را بین دو حق مخیر ساخت؛

1- کور کردن یک چشم جانی با گرفتن دیه یک چشم.

2- گرفتن یک دیه کامل و عفو از قصاص.

تاخیر حد

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: اجرای حد بر چهار دسته از زنان تا وقت معینی تأخیر می‌شود؛ از زن مستحاضه، حائض و نفساء تا پاک شوند و از زن آبستن تا فرزندش را بزاید.

تادیب

مردی را که مرد دیگر را در رختخوابش دیده بودند نزد حضرت امیر علیه‌السلام آوردند، آن حضرت علیه‌السلام دستور داد او را در مدفوعش آلوده سازند.

حسین بن خالد می‌گوید: از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسیدم از حکم کسی که مرتکب زنا می‌شود و در موقع سنگسار شدن فرار نموده آیا بازگردانده می‌شود یا نه؟

آن حضرت علیه‌السلام فرمود: در یک صورت بازگردانده می‌شود و در صورت دیگر نه، اگر سبب حد زدنش اقرار خودش بوده او را بر نمی‌گردانند، و اگر بینه بوده و خودش انکار می‌کرده او را بر گردانده و حد کاملی به او می‌زنند.

سپس فرمود: این تفصیلی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را فرموده، در هنگامی که ماعز بن مالک نزد آن حضرت به زنا خود اعتراف نموده و در موقع اجرای حد فرار کرد، پس زبیر بن عوام ساق شتری به طرف او پرتاب نموده او را به زمین افکند و مردم دورش را گرفته و او را کشتند، و آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله را از قضیه خبر دادند. آن حضرت فرمود: چرا ماعز را به حال خود نگذاشتید؟ زیرا او خودش به گناهش اعتراف کرده بود و در این صورت اگر فرار کند باز خواهد آمد و سپس فرمود: اما اگر علی علیه‌السلام نزد شما بود هرگز گمراه نمی‌شدید و خونبهای او را از بیت المال به اولیایش داد.

آزمایش ادعا

زنی ادعا کرد که در یک ماه سه بار عادت شده است، امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: از آشنایان محرمش بپرسند آیا در ماههای گذشته نیز چنین بوده یا نه؟ و چنانچه بر آن گواهی دادند ادعایش پذیرفته می‌شود و گرنه دروغ گفته است.

من هم بیش از این پاسخی نداشتم

روزی حضرت امام حسن علیه‌السلام در مجلس پدر نشسته بود، ناگهان گروهی وارد شده از آن حضرت جوایب امیرالمومنین شدند. امام حسن علیه‌السلام به آنان فرمود: مطلب شما چیست؟ آن را بگویید. گفتند: مردی با همسر خود همبستر شده و آنگاه زن با دوشیزه‌ای مساحقه نموده و او آبستن شده است، حکمش چیست؟ امام حسن علیه‌السلام فرمود: مشکلی است که علاج آن با ابوالحسن است و من پاسخ شما را می‌گویم اگر صحیح بود از جانب خداوند و امیرالمومنین است و اگر خطا بود از سوی خودم می‌باشد و امیدوارم اشتباه نکنم؛ اولاً: آن زن باید مهر دختر را بپردازد؛ زیرا با زاییدن بکارتش زایل می‌شود. و ثانیاً: زن باید سنگسار شود چون با داشتن شوهر، مرتکب گناه بزرگی شده است، و پس از آن که دختر، فرزند را زایید بر او حد زنا جاری می‌کنند و فرزند را به صاحب نطفه رد می‌نمایند.

آن جماعت برگشته اتفاقاً امیرالمومنین را در بین راه ملاقات نمودند، آن حضرت علیه‌السلام به ایشان فرمود: از فرزندم حسن چه پرسیدید و او به شما چه پاسخ داد؟

آنان سوال و جواب را عرضه داشتند، آن حضرت علیه‌السلام فرمود: اگر این مسأله را از من می‌پرسیدید من هم بیش از این پاسخی نداشتم.

چنین جنایتی در این نواحی روی نداده

ابن ابی‌الجسری مردی را دید که با همسرش زنا می‌کند او را به قتل رساند. وی را به محکمه قضات آن دیار گسیل داشته، آنان پاسخش را ندانستند از این رو معاویه، ماجرا را به ابوموسی اشعری نگاشت تا ابوموسی مسأله را از امیرالمومنین سوال کند، و چون پرسید، حضرت علیه‌السلام به او فرمود: به خدا سوگند! چنین جنایتی در این نواحی روی نداده، بگو ببینم این قضیه از کجا به تو رسیده است؟

ابوموسی گفت: معاویه آن را برایم نوشته است. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: اگر قاتل چهار نفر گواه بیاورد که بر او گواهی دهند، چیزی بر او نیست، وگرنه باید دیه مقتول را به اولیائش بپردازد.

اینجا بایست تا علی بیاید

مردی نزد عمر آمده و گفت: پیش از آنکه مسلمان شوم زخم را یک بار طلاق داده‌ام، و بعد از آن که مسلمان شده‌ام نیز دو دفعه. (حال می‌توانم با او ازدواج کنم و یا محلل لازم است)؟ عمر ساکت ماند. مرد گفت: پس چه می‌گوئی؟ عمر گفت: اینجا بایست تا علی بیاید.

آن شخص ایستاد تا هنگامی که امیرالمومنین علیه السلام تشریف آورد. عمر به آن مرد رو کرده گفت: حالا مسأله‌ات را از علی بپرس. آن حضرت در پاسخ او فرمود: اسلام منهدم می‌سازد هر چیزی را که در حال کفر واقع شده، تو می‌توانی یک بار دیگر با زنت ازدواج نمایی.

شماره طلاقهای کنیزان

سروی در مناقب آورده: مردی نزد عمر آمده و از شماره طلاقهای کنیزان پرسش نمود، عمر جوابش را نداد و به امیرالمومنین علیه السلام رو کرده و عرضه داشت: چند دفعه طلاق به این مرد بگویم؟ آن حضرت با دو انگشت اشاره کرد؛ یعنی دو دفعه. عمر به آن مرد گفت: آیا این مرد را می‌شناسی؟ گفت: نه. عمر گفت: این مرد علی بن ابیطالب صاحب مجد و بزرگی است.

عثمان ندانست

مردی دو زن داشت؛ یکی از انصار و دیگری از بنی هاشم، زن انصاریش را طلاق گفته و پس از چندی درگذشت. زن انصاری نزد عثمان گواه آورد که هنگام مردن شوهر در عده طلاق بوده و از او ارث می‌برد، عثمان حکمش را ندانست و آنان را به نزد امیرالمومنین علیه السلام برد، آن حضرت در پاسخ مسأله فرمود: اگر زن انصاری سوگند یاد می‌کند که در موقع وفات شوهر سه دفعه حیض از طلاقش نگذشته از او ارث می‌برد و گرنه ارث نمی‌برد.

عثمان به زن هاشمی رو کرده و گفت: این قضاوت که شنیدی قضاوت پسر عمت علی بود آیا آن را قبول داری؟ گفت: آری، و اینک زن انصاری سوگند یاد کند و ارث ببرد. ولی زن انصاری از قسم خوردن امتناع ورزید و از میراث صرفنظر کرد.

فرق سگ و گوسفند

مردی اعرابی از امیرالمومنین علیه السلام پرسید؛ سگی را دیدم با گوسفندی جستن کرد و از آنها حملی به هم رسید، آیا این حمل به کدامیک ملحق است؟

آن حضرت علیه السلام فرمود: او را در کیفیت خوراکش آزمایش کن، اگر گوشتخوار بود سگ است و اگر علف خوار بود گوسفند. اعرابی: او را دیده‌ام گاهی گوشت خورده و گاهی علف.

علی علیه السلام او را در آب آشامیدن آزمایش کن، اگر با دهان آب می‌خورد گوسفند است و اگر با زبان آب می‌خورد سگ است. اعرابی: هر دو جور آب می‌خورد.

علی علیه السلام او را در راه رفتن آزمایش کن، اگر دنبال گله می‌رود سگ است و اگر وسط یا جلو گله می‌رود گوسفند است. اعرابی: گاهی چنین است و گاهی چنان.

علی علیه السلام او را در کیفیت نشستن ملاحظه کن، اگر بر شکم می‌خوابد گوسفند است و اگر بر دم می‌نشیند سگ است. اعرابی: گاهی به این ترتیب می‌نشیند و زمانی به آن ترتیب.

علی علیه السلام او را ذبح کن اگر در شکمش شکنجه دیدی گوسفند است و اگر روده و امعاء دیدی سگ است. اعرابی از شنیدن این نکات دقیق و متحیر و مبهور شد.

تطهیر گوسفندی که از شیر خوک خورده

از امیرالمومنین علیه‌السلام از حکم گوسفندی که با شیر خوک تغذی کرده پرسش نمودند؛ فرمود: اگر از شیرخوراکی گذشته باید چند روز متوالی از او نگهداری نموده به او علف و هسته خرما و نان بخورانید، و اگر شیرخواره است باید در مدت هفت روز پی در پی بر پستان گوسفند انداخته شود.

نذر مشکل

از حضرت امیر علیه‌السلام پرسیدند؛ مردی نذر کرده با پای پیاده خانه خدا را زیارت کند، در بین راه رودخانه‌ای رسیده که لازم است با کشتی از آن عبور کند تکلیفش چیست؟
امام علیه‌السلام فرمود: در کشتی سرپا می‌ایستد تا از آب عبور کند.

تکرار بر مستمندان

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: اگر برای پرداخت کفاره بیش از یک یا دو فقیر یافت نشود باید مدهای طعام را چند روز بر آنان تکرار نموده تا به ده مد برسد. (شیخ کلینی این خبر را در باب کفاره قسم آورده به قرینه‌ای که کفاره‌اش در ده مد معین شده ولی ممکن است این حکم در سایر کفارات نیز جاری شود. (مولف). فروع کافی، باب کفاره الیمین، حدیث 10)

مجازات

ماموران انتظامی سه نفر را که در یک قتل شرکت کرده بودند دستگیر نموده و به دادسرای حضرت امیر علیه‌السلام گسیل داشتند و ماجرا را چنین شرح دادند: یکی از آنان او را بگرفت و دیگری وی را به قتل رساند و سومی از آنان نگهبانی می‌کرد.
امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: چشمان دیده‌بان باید کور شود، و آن کس که مقتول را گرفته باید در زندان ابد جان بسپارد، همان گونه که آن مرد را گرفته تا جان سپرده است و قاتل نیز باید کشته شود.

قصاص یا غرامت

مردی چنان بر شکم مرد دیگر فشار داد که آن شخص لباسش را آلوده نمود امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: این مرد در قصاص جنایتی که مرتکب شده باید بر شکمش فشار دهند تا او نیز لباسش آلوده شود و یا یک سوم دیه به آن مرد بپردازد.

ماهی در شکم ماهی دیگر

از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسیدند، اگر در شکم ماهی دیگری دیده شود حکم آن چیست؟
فرمود: هر دو را بخور.

پاک کردن حیوان نجاست خوار

امیرالمومنین علیه‌السلام درباره پاک شدن حیوان حلال گوشتی که نجاستخوار شده، فرمود: مرغ نجاستخوار سه روز، مرغابی پنج روز، گوسفند ده روز، گاو بیست روز و شتر چهل روز باید غذای پاک بخورند و اگر پیش از این مدت آنها را ذبح کنند گوشتشان حرام است.

کشتن سریع

گروهی گاو سرکش را با شمشیر کشته و در همان حال نام خدا را بر زبان جای کرده، نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده و از حکم گوشت آن پرسش نمود آن حضرت علیه‌السلام فرمود: این هم یک نوع کشتن سریع تند است و گوشتش حلال می‌باشد.

تدلیس

زنی پیس اندام ولیش تدلیس کرده و به مردی تزویج نمود.

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: چون مرد با زن همبستر شده باید مهرش را به او بپردازد، ولی آن زن که سبب تدلیس شده باید مهر را به شوهر غرامت دهد و سپس فرمود: اگر مردی از عیب زنی مطلع نباشد و او را به عقد در آورد مهر به عهده خود زن می‌باشد.

فسخ عقد

زنی آزاد را ندانسته به غلامی تزویج نمودند، زن خیال می‌کرد شوهرش نیز آزاد است، امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: زن اگر بخواهد می‌تواند از شوهر جدا شود

حکم عنین

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: اگر مردی تنها یک بار با زنی مباشرت کند و سپس عنین شود، اختیار فسخ زن از بین می‌رود.

ازدواج با مادر زن

منصور بن حازم می‌گوید: در محضر امام صادق علیه‌السلام بودم که مردی نزد آن حضرت علیه‌السلام آمده پرسید: مردی با زنی ازدواج نموده و قبل از آنکه با او همبستر شود زن مرده است، آیا می‌تواند با مادرش ازدواج نماید؟

امام علیه‌السلام فرمود: شخصی از ما چنین کرده و مانعی در آن نیافته است؟ من عرضه داشتم فدایت شوم تنها افتخار شیعه به حکمی از علی علیه‌السلام است در این مسأله که ابن‌مسعود آن را اجازه داده، پس به نزد علی علیه‌السلام آمده و حکم مسأله را از آن حضرت جويا شده. علی علیه‌السلام به او فرموده این حکم را از کجا گرفته‌ای؟ گفته از آیه قرآن: (و ربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن)؛ (سوره نساء، آیه 22) و حرام شد برای شما دختران زن که در دامن شما تربیت شده‌اند اگر با زن مباشرت کرده باشید.

پس علی علیه‌السلام به او فرموده: حرمت ازدواج با ربائب در آیه مقید به دخول است ولیکن آیه حرمت ازدواج با مادر زن: وامهات نسائکم؛ و حرام شد بر شما مادر زن، مطلق است و مقید به دخول با دختران آنان نمی‌باشد.

در این موقع امام صادق علیه‌السلام به سائل رو کرده و فرمود: آیا شنیدی آنچه را که این شخص از علی علیه‌السلام نقل کرد. (مقصود امام علیه‌السلام در پاسخ اول از یکی از بنی هاشم، از طالبین یا عباسین بوده نه یکی از آباء گرامش که گفتار و کردار آنان گفتار و کردار امیرالمومنین علیه‌السلام است، و آن هم به علت تقیه بیان شده، و در آخر خبر هم امام علیه‌السلام بطور صریح حق را آشکار نموده است. (مولف). فروع کافی کتاب النکاح (باب الرجل یتزوج...))

زنت را تنبیه کن

مردی نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده گفت: یا امیرالمومنین! زنت مقداری از شیرش را دوشیده و آن را به کنیزم خورانیده است. آن حضرت علیه‌السلام به وی فرمود: زنت را تأدیب کن و کنیزت را نگهداری نما.

نتیجه اسلام زنی مجوسی

زنی مجوسی قبل از آن که شوهرش با او همبستر شود مسلمان شد امیرالمومنین علیه‌السلام به شوهرش فرمود: تو نیز اسلام بیاور، مرد نپذیرفت. آن حضرت علیه‌السلام فرمود: مرد باید نصف مهر زن را به او بپردازد و زن از او جدا می‌شود، و فرمود: اسلام زن سبب عزت و شرافت او گردید.

شرط مخالفت با سنت

زنی با پرداخت مبلغی پول به عنوان مهر با مردی ازدواج نمود به شرط این که اجازه جماع و طلاق با او باشد. حضرت امیرالمومنین فرمود: این زن با سنت خدا مخالفت کرده و متصدی حقی شده که اهلیت آن را ندارد، و آنگاه فرمود: سنت این است که شوهر نفقه زن را بدهد و اجازه جماع و طلاق هم با او باشد.

طلاق قبل از مباشرت

مردی با زنی ازدواج نمود و مهر زن را خدمتکاری قرار داد، و پس از مدتی خواست زن را طلاق گوید بدون این که با او همبستر شده باشد. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: آن زن نصف قیمت خدمتکار را به بهای روزی که به وی تسلیم شده طلبکار است. و نیز درباره مردی که کنیز خود را آزاد کرده و آزادیش را مهریه ازدواجش قرار داده و قبل از مباشرت می خواست او را طلاق دهد، فرمود: آن کنیز نصفش آزاد است، و با دستمزد خود نصف دیگر قیمتش را به مرد می پردازد و تمامش آزاد می شود.

مجازات کفن دزد

کفن دزدی را نزد معاویه آوردند، معاویه به یاران خود گفت: به نظر شما کیفر این مرد چیست؟ گفتند: او را عقوبت ده و آزادش کن. از آن میان مردی گفت: علی (ع) چنین حکم نکرده است. معاویه پرسید، پس چگونه حکم نموده؟ گفت: آن حضرت فرموده: دست کفن دزد باید قطع شود؛ زیرا او هم دزد است و هم نسبت به مردگان هتاک.

حبس با شکنجه

حضرت امیر علیه السلام برای مردی که سوگند یاد می کرد با زن خود همبستر نشود و او را هم طلاق نمی داد اتاقی از نی می ساخت و او را در آنجا زندانی می کرد. و تنها 4/1 خوراکش را به او می داد تا زنش را طلاق دهد.

شرط صحت ایلاء

از امیرالمومنین علیه السلام از حکم مردی که قبل از دخول با زن خود سوگند یاد می کرد که با او همبستر نشود، پرسش نمودند؛ فرمود: سوگند بر ترک جماع قبل از دخول، اثری ندارد.

قرارداد مکاتبه

مردی که با کنیز خود قرارداد مکاتبه بسته بود، با وی همبستر شده و کنیز آبستن گردید، حضرت امیر علیه السلام فرمود: مرد باید مهرالمثل زن را به او بپردازد و کنیز با دستمزدش بقیه قیمت خود را به مولایش می دهد و آزاد می شود و اگر نتوانست حکم ام ولد (که پس از مردن مولایش از سهم فرزندش آزاد می شود) را دارد.

فروختن کنیزان (ام ولد)

عمر بن یزید می گوید: از امام صادق یا امام کاظم علیهما السلام سوال شد؛ چرا علی علیه السلام کنیزان را می فروخت؟ فرمود: آنان را به منظور ادای قیمتشان می فروخت. من پرسیدم به چه ترتیب؟ فرمود: اگر مردی کنیزی بطور نسیه بخرد و قبل از آن که قیمتش را به فروشنده بپردازد فرزندى از او بهم رسد، و نتواند قیمتش را اداء نماید، فرزند را می گیرد و کنیز را در وجه خودش می فروشد.

آزادی اول فرزند

امیرالمومنین علیه‌السلام درباره مردی که با ولیده دیگری ازدواج نموده و مالکش گفته بود که اول فرزندش که بزاید آزاد باشد، و زن، دوقلو زاییده بود، فرمود: هر دو را آزاد کن.

چشم می‌بیند و دست می‌گیرد

مردی پرنده‌ای را دنبال کرده تا این که بر درختی افتاد و مرد دیگری آن را بگرفت. امیرالمومنین علیه‌السلام درباره آنان فرمود: چشم می‌بیند و دست می‌گیرد. و نیز فرمود: پرنده هرگاه قادر بر پرواز شود صید است و برای هر کس که او را بگیرد حلال می‌باشد.

انتقال وصیت

مردی شخص غایبی را وصی خود کرد، اتفاقاً وصی قبل از موصی درگذشت امیرالمومنین فرمود: وصیت به ورثه وصی منتقل می‌شود.

اشتباه در تعیین دزد

دو نفر نزد حضرت امیر علیه‌السلام به دزدی مردی گواهی دادند، آن حضرت طبق گواهی ایشان دست آن مرد را قطع کرد، پس از مدتی باز همان دو شاهد شخص دیگری را نزد آن حضرت آورده و گفتند: این دزد است و ما در تعیین مرد اول اشتباه کرده بودیم. امام علیه‌السلام گواهی آنان را نپذیرفت و فرمود: نصف دیه را نیز به مرد اول غرامت دهند.

پیشرو حاجیان

حضرت امیر، گواهی پیشرو حاجیان را نمی‌پذیرفت. (در بعضی اخبار چنین تعلیل شده که پیشرو حاجیان مال سواری خود را می‌کشد و توشه خود را تمام می‌کند و جان خود را به زحمت می‌اندازد و نمازش را سبک می‌شمارد. (مولف). فروع کافی، ج 7، ص 396. حدیث 12)

گواهی دزد توبه کار

مردی که یک دست و یک پایش در اثر دزدی قطع شده بود و دانستند که توبه کرده است، نزد امیرالمومنین علیه‌السلام بر انجام واقعه‌ای گواهی داد، آن حضرت گواهی‌اش را پذیرفت.

علی بر خلاف تو حکم کرده

ابن ابی لیلی در مسجد قضاوت می‌کرد، از او پرسیدند: مردی اراضی خود را در مدتی غیرمعین به شخصی واگذار نموده و به همان حال مرده است. ابن ابی لیلی گفت: چون مدتش را معین نکرده زمین و منافعش به همان شخص اختصاص دارد و به ورثه مالک منتقل نمی‌شود. اتفاقاً محمد بن قیس در آنجا حضور داشت، پس به ابن ابی لیلی گفت: اما علی بن ابیطالب در همین مسجد برخلاف تو حکم کرده است. ابن ابی لیلی گفت: از کجا می‌دانی؟ گفت: از امام محمد باقر علیه‌السلام شنیدم که فرمود: علی زمین‌هایی را که بر غیر ورثه حبس شده بود به ورثه رد می‌کرد.

آزادی از ثلث

حضرت امیر علیه‌السلام درباره غلام یا کنیزی که مولایش به او گفته بود: تو بعد از وفات من آزاد هستی می‌فرمود: باید از ثلث آزاد شود.

مستحقین دیه مقتول

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: دیه مقتول بر تمام ورثه به غیر از برادران و خواهران مادری تقسیم می‌شود.

میراث بردن مرد از زن

مردی و زنی در اثر بیماری طاعون در یک بستر هلاک شدند و دست و پای مرد روی زن افتاده بود. علی علیه السلام میراث زن را به ورثه مرد داد و فرمود: مرد بعد از زن مرده است.

مؤلف: ممکن است این خبر حمل شود به این که آن حضرت در این قضیه بر طبق یقین خود عمل نموده و یا این که در چنین مواردی به مجرد مظنه و وجود قرائن اکتفا می‌شود؛ و احتمال دوم اقرب است؛ زیرا در روایت وارد شده که دست و پای مردی بر روی زن قرار داشته و این قرینه‌ای است که مرد بعد از زن مرده است.

اشتباه موضوع

عبدالرحمن بن حجاج می‌گوید: از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم از گروهی که به واسطه خراب شدن خانه یا غرق شدن کشتی هلاک شده و روشن نیست که کدام یک از آنان قبل از دیگری مرده، ارث آنان چگونه است؟ امام صادق علیه السلام فرمود: همه آنان از یکدیگر ارث می‌برند، و فرمود: این حکم در کتاب علی علیه السلام نوشته شده است.

شرط باطل

مردی با غلام خود قرارداد کتابت بست و شرط نمود که میراث غلام برای او باشد. حضرت امیر علیه السلام فرمود: این شرط باطل است. و آنگاه به مولای غلام فرمود: شرط خدا پیش از شرط توست.

مخالفت با شرط

مولایی با غلام خود قرارداد کتابت بست به شرط این که غلام قیمت خود را در ضمن اقساط معینی در هر سال به مولایش پرداخت نموده آزاد شود. غلام بهای خود را یکجا به مولا تسلیم نمود، مولایش نپذیرفت، غلام نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده و قصه خویش را عرضه داشت.

علی علیه السلام مولای غلام را طلبیده به او گفت: چرا تمام قیمت را از غلام نمی‌گیری؟ مولا گفت: من تنها به همان ترتیبی که با او شرط کرده‌ام پول را می‌گیرم. آن حضرت (ع) به مولا فرمود: چون با او شرط کرده‌ای چنین حقی داری.

عقوبت شدید، بنده را آزاد می‌کند

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: غلامی که مولایش او را عقوبت شدید می‌دهد (مثل این که گوش یا بینی او را ببرد) آزاد می‌شود، و مولایش سیطره‌ای بر او ندارد.

حد زنا و تهمت

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: اگر از زن زناکار بپرسند چه کسی با تو زنا کرده و او شخص معینی را نام ببرد مستحق دو حد می‌شود؛ حد زنا و حد افتراء.

مسلمان محترم است

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: در سرزمین دشمن به مسلمانان حد زده نمی‌شود.

در اجرای حد هیچ انتظاری نیست

سه نفر نزد حضرت امیر علیه‌السلام بر زنای مردی گواهی دادند، آن حضرت به آنان فرمود: چهارمی شما کجاست؟ گفتند: الان می آید. آن حضرت علیه‌السلام دستور داد هر سه نفر را حد بزنند و فرمود: در اجرای حد، یک ساعت هم انتظاری نیست.

اشتباه در قطع دست

امیرالمومنین علیه‌السلام دستور داد دست مردی را که دزدی کرده بود قطع کنند. آن مرد دست چپ خود را جلو آورده ماموران به خیال این که دست راست اوست آن را قطع کردند، و چون معلوم گردید، از علی علیه‌السلام اجازه خواستند تا دست راستش را نیز قطع کنند. آن حضرت علیه‌السلام فرمود: نه، چون دست چپش را بریده‌اید.

دزدی از غنائم

گروهی نزد حضرت امیر علیه‌السلام آمده و گفتند: مردی کلاهخودی از غنائم جنگی سرقت کرده، دستش را قطع کنید. امام علیه‌السلام فرمود: دستش را قطع نمی‌کنم؛ زیرا در مال شریک بوده است.

بریدن دست سارق

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: اگر دزدی را در میان خانه دستگیر کنند در حالی که اموالی هم جمع کرده دستش قطع نمی‌شود. و هنگامی دستش را می‌برند که اموال را از خانه بیرون برده باشد.

تفصیلی مربوط به حد دزدی

سارقی را که چند درهم از داخل آستین مردی سرقت نموده بود نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آوردند. آن حضرت فرمود: اگر از پیراهن بالایی او دزدیده، دستش را قطع نمی‌کنم، و اگر از پیراهن داخلی او دزدیده دستش را قطع می‌کنم.

بر چهار دسته قطعی نیست

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: چهار دسته از سارقین دستشان قطع نمی‌شود:

- 1- رباینده.
- 2- دزدی بطور خیانت.
- 3- سرقت از غنائم جنگی.
- 4- سرقت اجیر و مزدور (نسبت به اموالی که در اختیار اوست).

غلام بیت المال

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: غلام من اگر از خودم بدزد دستش را قطع نمی‌کنم و اگر از دیگری بدزد دستش را می‌برم. و غلام بیت المال اگر دزدی کند دستش را قطع نمی‌کنم؛ زیرا او مال تمام مسلمین است.

اجرای سه حد

حضرت امیر علیه‌السلام مردی را که مرتکب قتل شده و شراب نوشیده و دزدی کرده بود، نخست هشتاد تازیانه برای میگساریش به او زد و دستش را برای دزدیش قطع نمود، و در قصاص قتل که مرتکب شده بود او را به قتل رساند.

در جنایتهای استخوانی قصاص نیست

مردی مرد دیگر را نزد امیرالمومنین علیه‌السلام برد و گفت: این مرد به من تهمت زنا زده و گواهی بر این ادعا نداشت، مرد انکار می‌کرد، مرد اول گفت: یا امیرالمومنین! حالا که انکار می‌کند پس او را قسم دهید که به من تهمت نزده است، آن حضرت علیه‌السلام فرمود: در حد سوگند نیست (و با نبودن گواه حد ساقط می‌شود) و نیز فرمود: در جنایتهای استخوانی قصاص نیست.

قصاص از اشتباه قنبر

حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام به قنبر دستور داد مردی را حد بزند، قنبر اشتباها سه تازیانه زیادتر زد. علی علیه‌السلام سه تازیانه زیادی را از او قصاص گرفت.

مدت پرداخت دیه

حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرمود: دیه خطا در مدت سه سال و دیه عمد در مدت یک سال باید ادا شود.

ضمانت مجری حد

حضرت امیر، علیه‌السلام، می‌فرمود: اگر بر کسی حدی از حدود خدا را جاری کنیم و در اثر آن بمیرد، دیه‌اش بر ما نیست. و اگر در حقوق مردم بزنیم و بمیرد دیه‌اش به ذمه ماست.

تهمت زدن به عده‌ای

امیرالمومنین علیه‌السلام بر مردی که عده‌ای را تهمت زده بود یک حد جاری کرد. (تهذیب، ج 10، حدیث 22. در این خصوص تفصیلی از عترت طاهرین آن حضرت وارد شده که اگر آن عده را با یک لفظ تهمت زند و یا بطور دسته جمعی او را بیاورند مستحق یک حد می‌شود و گرنه باید حدهای متعددی زده شود. و به منظور جمع بین اخبار، شیخ طوسی خبر فوق را به صورتی حمل کرده که تهمت قاذف به لفظ واحدی بوده و آنان بطور اجتماع او را آورده باشند)

شرطی که فروشنده نمود

مردی شتری خریداری کرد تا آن را نحر کند، فروشنده با خریدار شرط نمود که سر و پوست شتر برای خودش باشد، مشتری از کشتن شتر پشیمان گردید نزاعشان درگرفت، نزد امیرالمومنین علیه‌السلام رفته از آن حضرت داوری خواستند. علی علیه‌السلام به خریدار فرمود: فروشنده به مقدار سر و پوست با تو شریک است.

ضمانت غلام و کودک عاریه

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: هر کس غلامی را که ملک چند نفر است عاریه بگیرد و معیوب شود ضامن او می‌باشد. و هر کس کودک آزادی را عاریه بگیرد و سلامتی او را از دست دهد او را ضامن است.

حریم

منصور بن حازم می‌گوید: از حضرت صادق علیه‌السلام پرسیدند از سایبانی که با چوب یا نی درست شده و بین دو خانه قرار دارد مال کدام خانه است؟

امام صادق علیه‌السلام فرمود: امیرالمومنین فرموده آن سایبان ملک صاحب خانه‌ای است که ریسمان به طرف خانه او می‌باشد.

خطای بنی‌امیه

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمود: علی علیه‌السلام اجازه نمی‌داد پرونده‌ای که تحت رسیدگی یک قاضی بود به قاضی دیگر تسلیم شود تا این که بنی‌امیه بر سر کار آمده و با وجود بینه آن را اجازه دادند.

تازیانه دو سر

ولید بن عقبه شراب نوشید، چند نفر نزد عثمان بر آن گواهی دادند. عثمان حکمش را ندانست از حضرت امیر علیه‌السلام خواست تا در آن باره حکم کند آن حضرت علیه‌السلام با تازیانه دو سر چهل ضربه بر بدن ولید بنواخت. (از این روایت استفاده می‌شود که چهل ضربه با تازیانه دو سر در حکم هشتاد تازیانه است. بنابراین آنچه که عامه نقل کرده‌اند از این که آن حضرت علیه‌السلام ولید را چهل تازیانه زده غلط است. فروع کافی، ج 7، ص 215، حدیث 6)

تفصیلی دقیق

حضرت امیر علیه‌السلام درباره کیفیت مجازات مردی که مرد دیگر را کشته بود و مقتول دست راستش قطع شده بود چنین فرمود: اگر دست مقتول به واسطه جنایتی که خودش سبب آن شده قطع گردیده و یا این که دیگری دستش را بریده ولی دیه‌اش را به وی پرداخته است، در این دو صورت اگر اولیای مقتول بخواهند قاتل را در قصاص مقتول خود بکشند باید دیه یک دستش را به اولیانش بپردازند. و اگر اولیای مقتول بخواهند دیه بگیرند ابتدا دیه یک دست از تمام دیه کم شده و باقیمانده به آنان پرداخت می‌گردد. و اگر قطع دست مقتول در اثر جنایات خودش نبوده، و یا اگر دیگری دستش را بریده دیه‌ای به او نداده است، در این دو صورت نیز اگر اولیای مقتول بخواهند قاتل را بکشند بدون پرداخت غرامتی او را می‌کشند، و اگر بخواهند دیه مقتول را بگیرند یک دیه کامل می‌گیرند.

فرزندان نابالغ

امیرالمومنین علیه‌السلام درباره فرزندان نابالغی که پدرشان کشته شده بود فرمود: صبر کنید تا آنان بالغ شده اگر بخواهند قاتل پدر را می‌کشند و یا با گرفتن مالی با او مصالحه می‌کنند، و یا او را عفو می‌نمایند.

این هم دزدی است

حضرت امیر علیه‌السلام درباره دو نفر که همدیگر را فروخته و فرار می‌کردند و این عمل را کسب خود قرار داده بودند، فرمود: باید دستشان قطع گردد؛ زیرا آنان هم خود را دزدیده‌اند و هم اموال مردم را.

گواهی یهود

هنگامی که امیرالمومنین علیه‌السلام خطبه شقشقیه را می‌خواند مردی نزد آن حضرت آمده و مسائلی سوال کرد، از جمله پرسید؛ دو نفر یهودی بر اسلام یهودی دیگر گواهی داده‌اند، آیا گواهی آنان پذیرفته می‌شود؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: نه؛ زیرا یهودیان کلام خدا را تغییر داده و گواهی دروغ می‌دهند.

گواهی نصاری

و نیز پرسید؛ آیا گواهی دو نفر نصرانی بر اسلام یک نفر مجوسی پذیرفته می‌شود؟ آن حضرت فرمود: آری؛ زیرا خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: (ولتجدن اقربههم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری) و می‌یابی نزدیکترین مردم را از نظر دوستی با اهل ایمان، کسانی که گفته‌اند ما ئیم ترسایان، برای این که بعضی از آنان کشیشان و صومعه نشینانند و آنها از عبادت خدا تکبر نمی‌کنند.

و کسی که از عبادت خدا تکبر نمی‌ورزد گواهی دروغ نخواهد داد

تهدمت به یکدیگر

دو نفر را که هر کدام از آنان به دیگری گفته بود با من لواط کرده‌ای، نزد حضرت امیر علیه‌السلام آوردند، آن حضرت علیه‌السلام به آنان حد نزد ولی آنها را تعزیر نمود.

ارش بکارت

دو دختر در میان گرمابه شدند یکی از آنان با انگشت، بکارت دیگری را برداشت، آنان را به نزد حضرت امیر علیه‌السلام آوردند. آن حضرت فرمود: باید جانی ارش بکارت دیگری را پردازد.

هتاکی

مردی به مرد دیگر گفت: ای پسر شخص دیوانه! مرد در پاسخش گفت: خودت پسر شخص دیوانه‌ای! علی علیه‌السلام به مرد اول فرمود: بیست تازیانه به دیگر بزند و در حالی که مرد مشغول تازیانه زدن بود فرمود: می‌دانم که این ضارب نیز خودش به همین اندازه تازیانه می‌خورد. و چون تمام شد آن حضرت تازیانه را به دست دومی داده و او هم بیست تازیانه به اولی زد.

فروختن صید ماهی

حضرت امیر علیه‌السلام از فروختن دام صیاد به این ترتیب که خریدار به صیاد بگوید: دامت را برایم بینداز هر چه صید کرد برای من باشد به فلان مبلغ، جلوگیری کرد. (زیرا مورد معامله مجهول است)

نذری در طواف

علی علیه‌السلام درباره زنی که نذر کرده بود بر روی چهار دست و پا به دور خانه کعبه طواف کند، فرمود: باید چهارده دور طواف کند. هفت مرتبه برای دستهایش و هفت مرتبه برای پاهایش.

نیابت در حج

حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرماید: اگر کسی عازم رفتن به حج باشد و بیمار شود و نتواند برود باید اجیر بگیرد تا به نیابتش حج نماید.

غلامی مرد آزادی را به خطا کشت

امیرالمومنین علیه‌السلام درباره غلامی که مرد آزادی را بطور خطا کشته و پس از آن مولایش او را آزاد کرده بود، فرمود: آزادش صحیح است، و مولایش ضامن دیه مقتول می‌باشد.

قصاص

علی بن ابیطالب علیه‌السلام می‌فرمود: پدر در قصاص کشتن فرزند کشته نمی‌شود ولی فرزند در قصاص کشتن پدر کشته می‌شود.

استمداد عمر از امیرالمومنین

در زمان خلافت عمر مردی به نام معن بن زائده مهری شبیه مهر خلیفه جعل کرده و با آن اموالی از مالیات کوفه را تصرف کرد. و پس از آن که او را دستگیر نمودند، روزی عمر بعد از نماز صبح به مردم رو کرده و گفت: همگی بر جای خود بنشینید. و آنگاه قضیه معن را نقل کرده، در کیفیت مجازات او با آنان به مشورت پرداخت، از آن میان مردی گفت: ای خلیفه! دستش را قطع کن! و دیگری گفت: او را دار بزن! امیرالمومنین علیه‌السلام آنجا نشست و سخنی نمی‌فرمود. عمر به آن حضرت رو کرده و گفت: یا ابالحسن! نظر شما چیست؟

آن حضرت علیه‌السلام فرمود: این مرد مرتکب دروغی شده باید تأدیب گردد، پس عمر او را بشدت زد و آنگاه وی را به زندان انداخت.

بچه زنده در شکم مادر مرده

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: هرگاه زنی بمیرد و بچه زنده‌ای در شکم داشته باشد یا شکمش را شکافته و فرزند را بیرون بیاورد. و نیز فرمود: اگر بچه‌ای در شکم مادر بمیرد و جان مادر در خطر باشد در صورتی که زنان متخصص وجود نداشته باشند جایز است که مرد با دست بچه را پاره پاره کند و او را بیرون بیاورد.

مرد ناخوانده

حضرت امیر علیه‌السلام چند نفر را به جرم دزدی زندانی کرد. مردی نزد آن حضرت آمده گفت: یا امیرالمومنین! من هم با ایشان دزدی کرده ولی توبه نموده‌ام. حضرت علی علیه‌السلام دستور داد بر او حد جاری کنند و این شعر را به عنوان مثل برایش خواند:

ویدخل راسه لم یدعه احد / بین القرینین حتی لزه القرن

نخوانده سر را در بین دو شتری که با ریسمان به هم بسته بودند داخل کرد و بناچار در ریسمان گرفتار شد و شتران او را می‌کشیدند (کنایه از کسی که بدون جهت خود را گرفتار می‌کند). (در صورت صحت خبر، حمل می‌شود به موردی که ادعای توبه دزد ثابت نباشد، به قرینه‌ای که اگر توبه نموده بود مال را به صاحبش بر می‌گرداند، ولی اگر توبه او ثابت شود مستحق حدی نیست، چنانچه از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود: سارق هرگاه خودش با حالت توبه بیاید مال مسروقه به صاحبش رد شده و دست او قطع نمی‌گردد. (مولف)

قانون اسلام

امیرالمومنین علیه‌السلام درباره کیفیت تقسیم میراث مرد مشرکی که پیش از تقسیم اموالش ورثه‌اش مسلمان شده بودند، فرمود: طبق قانون اسلام باید مالش را بین ورثه تقسیم کنند.

سوختن با آبگوشت

مردی با ریختن دیگی پر از آبگوشت داغ سر مردی را سوزاند به طوری که موی سرش ریخت. نزاع به نزد امیرالمومنین علیه‌السلام بردند. آن حضرت علیه‌السلام مرد جانی را تا یک سال حبس کرد ولی موی سر مجنی علیه نروئید، پس فرمود: جانی دیه سرش را به او بپردازد.

دیه گره‌های انگشتان

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: دیه هر گره از انگشتان یک سوم تمام دیه آن انگشت است، بجز انگشت ابهام که دیه یک گره آن نصف تمام دیه‌اش می‌باشد؛ زیرا انگشت ابهام دو گره دارد.

استدلال به عمل علی

مردی از امام صادق علیه‌السلام پرسید؛ زنی که شوهرش مرده کجا باید عده بگیرد؛ در خانه شوهرش یا هر جا که باشد؟ امام علیه‌السلام فرمود: هر جا که بخواهد می‌تواند؛ زیرا علی پس از مرگ شوهر ام‌کلثوم، دست دختر را گرفته و به خانه آورد.

حیوان موطوئه

از امیرالمومنین علیه‌السلام از حکم حیوانی که با او آمیزش شده پرسش نمودند آن حضرت علیه‌السلام فرمود: گوشت و شیرش هر دو حرام است

قربانی پسر

مردی نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده گفت: نذر کرده‌ام که اگر مرتکب فلان عمل بشوم پسر را نزد مقام ابراهیم قربانی کنم، و حالا آن عمل را انجام داده‌ام تکلیفم چیست؟ حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: به جای پسر تو قوچ فربه‌ی بکش و گوشتش را بر مستمندان تقسیم کن.

دقت در آزمایش

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: در روز ابری، چشم (به منظور تعیین ارش جنایت) آزمایش نمی‌شود

مردم همه آزادند..

حمران بن اعین می‌گوید: از امام محمد باقر علیه‌السلام پرسیدم؛ دختر کی نابالغ همراه مرد و زنی بوده مرد ادعا می‌کرده کنیز اوست، و زن ادعا می‌کرده دختر اوست؟

امام علیه‌السلام فرمود: علی علیه‌السلام در مثل چنین قضیه‌ای فرموده: مردم همه آزادند مگر آن کسی که خودش به بردگیش اقرار نموده در حالی که بالغ باشد.

تقسیم ترکه میت

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: بدهکاری میت پیش از وصیت ادا می‌شود، و وصیت بعد از ادای قرض و آنگاه میراث بعد از وصیت است.

قصاص تنها با آهن

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: قصاص تنها به وسیله آهن انجام می‌شود (مانند شمشیر و کارد و نیزه...)

بین پدر و فرزند ربا نیست

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: بین پدر و فرزند ربا نیست، و نه بین مولا و بنده.

بی‌وفائی دنیا

در آغانی آورده: عبدالله بن ابی‌بکر به همسر خود عاتکه باغستانی بخشید تا پس از مرگ او ازدواج ننماید، پس هنگامی که عبدالله بر اثر تیری که در طائف به او رسید از دنیا رفت، عمر عاتکه را خواستگاری کرد عاتکه جریان را به عمر گفت، عمر به او گفت: حکم مسأله را بپرس، عاتکه از علی علیه‌السلام سوال کرد، آن حضرت به او فرمود: باغستان را به اهلش برگردان و ازدواج نما؛ عاتکه چنین کرد و با عمر ازدواج نمود.

نوعی قصاص

امام صادق علیه‌السلام از کتاب علی علیه‌السلام نقل کرده که اگر کسی فرج زن خود را ببرد! مرد دیه آن را ضامن است، و اگر از پرداخت دیه امتناع ورزد، در صورتی که زن بخواهد، همان جنایت از مرد قصاص می‌شود.

فصل دهم: پاسخ پرسش‌های دشوار

خطبه بی‌الف

گروهی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله دور هم نشسته و از هر دری سخن می‌گفتند گفتگو از حروف الفباء به میان آمد، همگی به اتفاق آراء بر آن شدند که حرف الف بیش از سایر حروف در ترکیب کلمات و جمله‌بندیها به کار می‌رود، در این هنگام امیرالمومنین

علیه‌السلام بپاخاسته و خطبه‌ای طولانی بدون الف بالبداهه انشاء فرمود: حمدت و عظمت من عظمت منته، و سبغت نعمته، و سبقت رحمته غصبه، و تمت کلمته، و نفذت مشیئه، و بلغت قضیته، حمدته حمد مقر لربوبیته، متخضع لعبودیته، متنصل من خطیئه....

خطبه بدون نقطه

و نیز خطبه‌ای دیگر بدون نقطه بالبداهه انشاء کرد که اول آن این است:

الحمد لله اهل الحمد و ماواه، وله اوكد الحمد واحلاه، و اسرع الحمد و اسراه...

مؤلف: انشاء چنین خطبه‌هایی بطور ارتجال و بدون سابقه با ویژگی‌های خاصی که در الفاظ و مضامین آنها بکار رفته می‌توان گفت که در زمره معجزات آن امام همام علیه‌السلام بشمار می‌آید، و بعضی از ادبا اگر چه ابیات و یا فقراتی بدون الف و یا بدون نقطه آورده‌اند ولیکن باید توجه داشت که آنان کسانی هستند که سالیانی دراز از عمر خود را صرف تحصیل ادبیات و قسمتی از اوقات خود را صرف ترکیب و تلفیق آن جملات نموده‌اند، و از محالات عادی است که کسی بتواند بطور ارتجال و بالبداهه آنچنان خطبه‌هایی را با آن همه درخشندگی و خصوصیتی که دارند انشاء نماید.

و نیز خطبه دیگری از آن حضرت علیه‌السلام بدون نقطه نقل شده که اول آن چنین است:

(الحمد لله الملك المحمود، المالك الودود، مصور كل مولود، و موئل كل مطرود...).

دوستی و دشمنی، حفظ و نسیان، خواب درست و نادرست

دو نفر نصرانی از ابوبکر پرسیدند؛ فرق میان دوستی و دشمنی چیست، با این که از یکجا سرچشمه می‌گیرند؟ و فرق بین حفظ و نسیان چیست با این که مرکزشان یکی است؟ و تفاوت خواب درست و نادرست چیست با آن که منشاشان یکی است؟

ابوبکر پاسخ آن را ندانسته، ایشان را نزد عمر برد و عمر هم پاسخشان ندانسته آنان را به محضر حضرت امیر علیه‌السلام راهنمایی کرد، دو نصرانی نزد آن حضرت علیه‌السلام آمده و پرسشهای خود را مطرح کردند. امیرالمومنین علیه‌السلام در پاسخ از سوال اول فرمود: خداوند ارواح را دو هزار سال پیش از بدنها آفریده و آنها را در هوا سکونت داده است، پس ارواحی که در آنجا با هم الفت و آشنایی داشته‌اند اینجا نیز با هم مانوسند، و ارواحی که با هم آشنایی و انسی نداشته‌اند اینجا نیز چنین هستند. و در پاسخ از سوال دوم فرمود: خداوند در قلب انسان پرده و پوششی قرار داده، پس هر چه بر قلب بگذرد و آن پرده باز باشد در قلب می‌ماند و گرنه فراموش می‌شود.

و در جواب از سوال سوم فرمود: خداوند روح را آفریده و برای آن سلطانی قرار داد که نفس باشد، پس موقعی که انسان خواب می‌رود روح از بدنش خارج شده و سلطان آن می‌ماند پس دستجات فرشتگان و پریان بر روح می‌گذرند، پس هر خوابی که راست باشد از فرشتگان است و خوابهای دروغ از پریان.

آن دو نصرانی از شنیدن این پاسخها ایمان آورده مسلمان شدند و در جنگ صفین در رکاب آن حضرت به شهادت رسیدند.

در اینجا مناسب است فلسفه‌ای را که امام صادق علیه‌السلام برای آفرینش حفظ و نسیان به مفضل فرموده نقل کنیم. حضرت فرمود: ای مفضل! نیکو بیندیش در قوای چهارگانه‌ای که خداوند در نهاد انسان قرار داده است و آنها عبارتند از: قوه فکر، وهم، عقل و حفظ، که چه موقعیت حساس و اهمیت بسزائی در وجود بشر و زندگی او دارند؛ مثلا اگر در این میان انسانی فاقد حفظ باشد چه حالی خواهد داشت و چه اختلال و بهم خوردگی شدیدی در کارها و وضع معاش و کسب او پدید خواهد آمد، مثل این که فراموش کند آنچه را که از دیگران گرفته و یا به دیگران بخشیده، و آنچه دیده، و شنیده، گفته و یا به او گفته‌اند، و اگر فراموش کند مطالبی را که بود و یا نبود آنها برایش نفع دارد، و نشناسد کسانی را که به او احسان نموده‌اند از کسانی که به وی ستم ورزیده‌اند، و فراموش کند چیزهایی را که برایش سودمند بوده از چیزهایی که به حالش زیانبخش است و هرگز راه مقصدش را یاد نخواهد گرفت و اگر چه چندین بار هم از آن بگذرد، و هیچ دانشی را فرا نخواهد گرفت، و اگر چه تمام عمر در پی تحصیل آن باشد، و به هیچ مذهب و آیینی معتقد نخواهد شد، و از تجربه‌های خود بهره مند نخواهند گردید، و از موضوعات گذشته عبرت نخواهند گرفت، بلکه سزاوار است که بکلی از انسانیت منسلخ و جدا گردد.

بهوش باش! در اهمیت این یک نعمت از نعمتهای خداوند که گفته شد، و بالاتر از نعمت حفظ، نعمت نسیان است؛ زیرا اگر فراموشی نبود، پس کسی که مصیبتی بر او وارد شده هرگز خاطرش تسلی نمی‌یافت، و پشیمانی و حسرتش از بین نمی‌رفت، و کینه‌ها از دلش برطرف نمی‌شد، و از متاعها و لذتهای دنیا بهره‌ای نمی‌برد، به سبب یاد آوردن آفات و بلاها، و هرگز از پادشاه ستمگرواز دشمن خود غفلت نمی‌نمود. آیا نمی‌بینی چگونه خداوند در وجود انسان دو قوه متضاد آفریده و برای هر کدام رازها و مصلحت‌هایی قرار داده؟! و چه خواهد گفت آنان که تمام اشیاء را بین دو آفریدگار متضاد (یزدان و اهریمن) تقسیم کرده‌اند در این اشیاء متضاده با آن که در هر کدام از آنها نوعی مصلحت وجود دارد.

اهمیت زبان

از امیرالمومنین علیه‌السلام از ویژگی زبان پرسش نمودند؛ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: زبان بسان ترازویی است که جهل و نادانی آن را سبک نموده و خرد آن را سنگین نموده پایین می‌آورد.

آمیزش و نتیجه آن

از امیرالمومنین علیه‌السلام درباره آمیزش سوال شد، فرمود: عورت‌هایی با هم اجتماع می‌کند، و شرمی است که مرتفع می‌شود، بسی به دیوانگی شبیه است و نتیجه آن فرزند است که اگر زنده بماند سبب آزمایش است و اگر بمیرد مایه تأسف.

معنای توحید و عدل

از امیرالمومنین علیه‌السلام از معنای توحید و عدل پرسیدند؛ فرمود: توحید آن است که خدا را در نظر مجسم نکنی (زیرا ذهن انسان چیزهای محدود را تصور می‌کند و آنها از سنخ مخلوقات هستند) و عدل آن است که خدا را متهم نکنی (به ظلم و ستم).

جای بهشت‌ها در روز قیامت

سه نفر از یهود به نامهای کعب بن اشرف و مالک بن صیفی وحی بن اخطب نزد عمر آمده به او گفتند: در کتاب آسمانی شما قرآن مجید آمده: و جنۃ عرضها السموات والارض؛ (سوره آل عمران، آیه 133) (بهشتی که وسعت و پهناوری آن به قدر آسمان‌ها و زمین‌هاست و در صورتی که وسعت یک بهشت تمام آسمانها و زمینهای هفتگانه را بگیرد پس بقیه بهشتها در روز قیامت کجا هستند؟ عمر گفت: نمی‌دانم، در این اثناء امیرالمومنین علیه‌السلام وارد گردیده به آنان فرمود: گفتگوی شما چیست؟ یهودیان سوال خود را مطرح کردند. حضرت امیر علیه‌السلام به آنان فرمود: بگوئید وقتی که شب می‌شود روز به کجا می‌رود؟ گفتند: خدا می‌داند.

علی علیه‌السلام همین طور هم جای بهشتها را خدا می‌داند، و آنگاه آن حضرت علیه‌السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و داستان را عرضه داشت و در همان حال آیه شریفه نازل گردید: فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون؛ (سوره نحل، آیه 43). مناقب سروی قضایاه فی حال حیاة النبی صلی الله علیه و آله (بپرسید از دانشمندان اگر خودتان نمی‌دانید).

از قضای خدا به قدرش فرار می‌کنم

روزی امیرالمومنین علیه‌السلام از نزدیکی دیواری که به دیوار دیگر مایل شده و مشرف به انهدام بود گذر می‌کرد و در این موقع مسیر خود را تغییر داده از سمت دیگری به مقصد ادامه داد.

مردی گفت: یا امیرالمومنین! از قضای خدا فرار می‌کنی؟

امام علیه‌السلام فرمود: از قضای خدا به قدرش فرار می‌کنم. (یعنی این عمل نه به منظور فرار از قضای الهی بود بلکه وظیفه دینی چنین اقتضا می‌کرد.)

قضاء و قدر

حجاج بن یوسف برای چند تن از علمای زمان خود به نامهای حسن بصری، عمر و بن عبید، واصل بن عطا و عامر شعبی نامه نوشت تا آراء و نظریات خود را پیرامون قضا و قدر برایش بنویسند.

حسن بصری در پاسخش نوشت: بهترین سخنی که در این باره به ما رسیده گفتار امیرالمومنین علیه‌السلام است که فرمود: تنها چیزی که تو را تباہ می‌سازد اسفل و اعلائی توست (کنایه از عورت و دهان) و خداوند از آن برای است.

عمر و بن عبید در پاسخش نوشت: بهترین گفتاری که درباره قضا و قدر شنیده‌ام سخن علی بن ابیطالب است که فرموده: اگر انجام گناه و معصیت به اختیار خود انسان نباشد پس حکم به قصاص درباره شخص جانی بی‌مورد خواهد بود و او در حکم قصاص مظلوم می‌باشد.

واصل بن عطا نوشت: زیباترین کلامی که در این باره شنیده‌ام، کلام امیرالمومنین علیه‌السلام است که فرموده: آیا ممکن است خداوند تو را به راه راست هدایت نموده و باز خودش تو را در گمراهی قرار دهد بدون اختیار خودت.

شعبی نوشت: نیکوترین بیانی که درباره قضا و قدر شنیده‌ام بیان علی بن ابیطالب علیه‌السلام است که فرموده: هر عملی که از آن به سوی خدا توبه می‌کنی از خودت می‌باشد، و هر عملی که به شکرانه انجام آن خدا را سپاس می‌گویی از سوی خداوند است.

و چون نامه‌هایشان به حجاج رسید گفت: البته این گفتار را از چشمه‌ای صاف و گوارا اخذ کرده‌اند.

عمر به علی اشاره کرد

عمر خلیفه بود، جوانی یهودی بر او وارد گردید در هنگامی که عمر در مسجدالحرام نشسته و گروهی از مردم به دورش حلقه زده بودند، جوان یهودی گفت: مرا به داناترین مردم به خدا و پیامبر خدا و کتاب خدا هدایت کن. عمر با دست به امیرالمومنین اشاره کرد. جوان به نزد آن حضرت آمده و پرسشهای خود را مطرح کرد و از جمله آنها این سه تا سوال بود: یا علی! مرا آگاه کن از اول درختی که روی زمین روئیده و اول چشمه‌ای که روی زمین جاری شده و اول سنگی که بر روی زمین قرار گرفته است.

حضرت امیر علیه‌السلام به وی فرمود: اما سوال تو از اولین درخت؛ یهودیان می‌گویند: درخت زیتون بوده و لکن خلاف گفته‌اند. بلکه اولین درخت نوعی درخت خرما بوده که حضرت آدم آن را از بهشت آورده و در زمین کاشته و تمام نخلهای روی زمین از آن به عمل آمده است.

و اما سوال تو از اولین چشمه، یهودیان می‌گویند: آن چشمه‌ای است که در بیت المقدس در زیر سنگی قرار دارد و لکن دروغ گفته‌اند، بلکه اولین چشمه، آب حیات بوده که هر کس از آن بیاشامد حیات جاودان می‌یابد و حضرت خضر که پیشرو ذوالقرنین بود آن را یافته از آن آشامید و ذوالقرنین بر آن دست نیافت.

و اما سوال سوم؛ یهودیان می‌گویند: سنگی است که در بیت المقدس قرار دارد و لکن چنین نیست، بلکه اولین سنگ حجرالاسود بوده که حضرت آدم آن را از بهشت به همراه خود آورده و در رکن قرار داده و مردم آن را زیارت می‌کنند، و آن از برف هم سفیدتر بوده ولی در اثر گناهان مردم این چنین سیاه شده است.

هر طرف روی خداست

پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله بزرگ علمای نصاری به همراه صد تن از نصاری به مدینه آمده و از ابوبکر سولاتی نمودند، ابوبکر پاسخ آنان را ندانسته، ایشان را به نزد حضرت امیر علیه‌السلام رهبری کرد.

تازه واردین به محضر امیرالمومنین علیه‌السلام شرفیاب شده سولات خود را مطرح کرده پاسخ کافی دریافت نمودند، و اینکه یکی از پرسشهایشان: بگو روی خدا به کدام طرف است؟

علی علیه‌السلام مقداری همیزم و آتش خواست و همیزمها را مشتعل نموده آنگاه به عالم نصرانی گفت: روی این آتش کدام طرف است؟ نصرانی گفت: تمام اطرافش روی آن است.

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: این آتش که یکی از آفریده‌ها و مصنوعات خداست روی معینی ندارد، پس چه رسد به خالق و آفریدگار آن که مشابَهتی با آن نداشته با هم قابل قیاس نیستند. و سپس فرمود: (ولله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم)؛ (سوره بقره، آیه 115) خاور و باختر از خداست، به هر طرف روی بیاورید آنجا روی خداست، همانا خدا گشایش دهنده و داناست.

تو گمشده ما هستی

دو نفر از دانشمندان یهود که به پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله علاقه زیادی داشته و مکرر به نزد آن حضرت رفته به سخنانش گوش فرا می‌دادند پس از وفات آن بزرگوار پیوسته از خلیفه و جانشین او پرسش می‌نمودند و می‌گفتند: هیچ پیغمبری از دنیا نرفته مگر آن که جانشینی از اهل بیت خودش که با او خویشاوندی نزدیک داشته و دارای مقامی رفیع و منزلتی منیع بوده به جای خود معین کرده تا قوانین و برنامه آئینش را در میان ملت و امتش برپا دارد.

روزی یکی از آن دو به دیگری گفت: آیا تو خلیفه پس از این پیغمبر را می‌شناسی؟ گفت: نه، ولی نشانه‌های او را در تورات خوانده‌ام که شخصی است اصلع و زرد چهره، و نزدیکترین مردم است به رسول خدا صلی الله علیه و آله. چون وارد مدینه شدند از جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله سوال نموده آنان را به نزد ابوبکر راهنمایی کردند. آن دو به نزد ابوبکر رفته و با اولین برخورد گفتند: این مرد گمشده ما نیست. آنگاه از او پرسیدند؛ قرابت تو با رسول خدا چیست؟

ابوبکر گفت: من مردی از عشیره او هستم و دخترم عایشه نیز همسر او می‌باشد.

گفتند: آیا غیر از این قرابتی داری؟

گفت: نه.

گفتند: پس ما را به شخصی برسان که از خودت داناتر باشد، زیرا تو آن نشانه‌هایی را که ما در تورات برای جانشین این پیغمبر خوانده ایم دارا نیستی.

ابوبکر از شنیدن سخنانشان برآشفته، خواست آنان را بکشد. و سپس ایشان را به نزد عمر هدایت کرد، چون می‌دانست که اگر آنان نسبت به عمر ابراز مخالفت کنند، عمر تحمل ننموده ایشان را مجازات خواهد کرد. پس به نزد عمر آمده و از او پرسیدند خویشی تو با پیغمبر چیست؟

عمر گفت: من از قبیله او بوده و دخترم حفصه نیز همسر او می‌باشد.

گفتند: آیا غیر از این هم قرابتی داری؟

گفت: نه.

گفتند: تو گمشده ما نیستی، و آنگاه از او پرسیدند پروردگارت کجاست؟

عمر گفت: در بالای هفت آسمان.

گفتند: پس جای دیگر نیست؟

گفت: نه.

گفتند پس ما را به شخصی دلالت کن که از خودت داناتر باشد. عمر آنان را به نزد حضرت امیر علیه‌السلام هدایت کرد. چون به نزد آن حضرت علیه‌السلام رسیدند با اولین نگاه گفتند این همان کسی است که نشانه‌هایش را در تورات خوانده‌ایم اوست وصی و خلیفه این پیغمبر اوست پدر حسن و حسین؛ اوست شوهر دختر پیغمبر؛ اوست آن کسی که حق، با او بستگی دارد؛ و آنگاه از آن حضرت علیه‌السلام پرسیدند قرابت تو با پیامبر چیست؟

فرمود: پیامبر برادر من و من وصی اویم، و من اولین کسی هستم که به او ایمان آورده‌ام. و شوهر دخترش فاطمه هستم.

گفتند: این قرابتی است بزرگ و فاخر، و نشانه‌ای است که آن را در تورات خوانده‌ایم. آنگاه از آن حضرت علیه‌السلام پرسیدند پروردگار تو کجاست؟

علی علیه‌السلام: اگر بخواهید شما را خبر دهم از آنچه که در عهد پیغمبر شما موسی واقع شده و مشکل شما را حل می‌کند، و اگر بخواهید شما را آگاه سازم از آنچه که در زمان پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله روی داده که سوال شما را پاسخ می‌گوید. گفتند: ما را خبر ده از آنچه که در زمان پیغمبر ما موسی روی داده است.

علی علیه‌السلام فرمود: چهار فرشته از چهار سوی جهان آمده و به هم رسیدند؛ یکی از خاور و دیگری از باختر سومی از آسمان و چهارمی از زمین، پس فرشته‌ای که از خاور آمده بود به فرشته باختر گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از نزد پروردگارم، و فرشته‌ای که از باختر آمده به فرشته خاور گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از نزد پروردگارم و فرشته آسمانی به فرشته زمینی گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از نزد پروردگارم و فرشته زمینی به فرشته آسمانی گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از نزد پروردگارم این بود جریانی که در عهد پیغمبر شما موسی روی داده که پرسش شما را پاسخ می‌دهد (یعنی خدا همه جاست) و اما آنچه در زمان پیغمبر ما در این باره آمده آیه شریفه قرآن است:

(ما یکون من نجوی ثلاثه الا هو رابعهم، ولا خمسۀ الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم). (سوره مجادله، آیه 7)

هیچ سه نفری با هم راز مگویی نمی‌کنند مگر این که خداوند چهارمی ایشان است، و نه پنج نفری مگر آن که خداوند ششمی ایشان است و نه کمتر از سه نفر و نه بیشتر از پنج نفر مگر آنکه خداوند با ایشان است.

پس آن دو یهودی گفتند: یا علی! چه چیز سبب شد که دو همراهت (ابوبکر و عمر) تو را از منصب مخصوصت جلوگیری کنند، سوگند به خدایی که تورات را بر موسی فرستاده تو خلیفه بر حق هستی، و ما صفات و نشانه‌های تو را در کتابهای خود و در کنیسه‌ها و معابدمان خوانده ایم، و تو سزاوارتری به این مقام از کسانی که در تصدی آن بر تو تقدم جسته‌اند.

علی علیه‌السلام فرمود: آنان جلو رفته‌اند و دیگران را عقب گذارده‌اند و حسابشان با خداست که در روز رستاخیز آنان را توقیف نموده بازخواست خواهد نمود.

معنای روح

قیصر نامه‌ای به عمر نوشت، در نامه‌اش سوالاتی دینی و علمی وجود داشت عمر پاسخهایش را ندانسته از امیرالمومنین علیه‌السلام کمک خواست، آن حضرت علیه‌السلام به سوالات قیصر پاسخ داده، نامه از طرف عمر برای قیصر فرستاده شد، قیصر پاسخ نامه‌اش را دریافت نموده از مطالعه آن دریافت که پاسخ دهنده علی علیه‌السلام بوده از این رو نامه‌ای به این مضمون به آن حضرت علیه‌السلام نوشت: بر پاسخهای تو آگهی یافته‌ام و دانستم که تو از خاندان رسالت هستی و به علم و شجاعت آراسته، اکنون می‌خواهم معنای روح را که خداوند در قرآن مجید فرموده: و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی (سوره اسری، آیه 85) برایم توضیح دهی.

امیرالمومنین علیه‌السلام در پاسخش نوشت: اما بعد؛ روح نکته‌ای است لطیف، و نوری است شریف که از آفریده‌های حیرت‌آور و اسرارآمیز پروردگارش می‌باشد، خداوند روح را از گنجینه‌های ارزشمند خود خارج ساخته و آن را در نهاد انسان قرار داده است، روح وسیله ارتباط توست با خدایت، و سپرده‌ای است از سوی خداوند در نزد تو، و هرگاه پیمان‌هاست پر شود روح را از تو باز خواهد ستاند.

اینجا صندوق علم است

اصبغ بن نباته گوید: هنگامی که امیرالمومنین علیه‌السلام به خلافت رسید و مردم با او بیعت کردند، روزی به قصد رفتن به مسجد از خانه بیرون شد در حالی که لباس پیامبر صلی الله علیه و آله را به تن داشته و نعلین آن حضرت را بپا کرده و شمشیرش را حمایل نموده وارد مسجد گردید و به منبر رفت و با هیبت و وقار بر منبر نشست و انگشتان دو دست را میان هم گذاشته پایین شکم خود قرار داده و آنگاه فرمود: ای مردم! از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید و به سینه مبارک اشاره نمود و فرمود: اینجا صندوق علم است، این جای لعب دهان رسول خداست، از من بپرسید، زیرا که من دارای علم اولین و آخرین هستم.

در این هنگام مردی به نام ذعلب که سخنوری پردل بود برخاست و به مردم رو کرده و گفتن: پسر ابیطالب بر نردبان بلندی بالا رفته، و مقام شامخی به خود بسته است الان او را شرمنده خواهیم کرد! پس گفت: یا امیرالمومنین! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ آن حضرت علیه‌السلام به وی فرمود: وای بر تو ای ذعلب! من هرگز به خدای نادیده ایمان نیاورده و او را پرستش نمی‌کنم.

ذعلب گفت: پس نشانه‌هایش را برای ما بگو؟

علی علیه‌السلام: وای بر تو! دیده‌های ظاهری او را مشاهده ننموده ولیکن دل‌های پاک به حقایق و نور ایمان او را دیده است. وای بر تو ای ذعلب! پروردگار من به دوری و نزدیکی و حرکت و سکون و ایستادن و رفتن وصف نمی‌شود، در عین لطافت به لطف وصف نمی‌شود، در عین بزرگی به عظمت وصف نمی‌شود، جلیل است ولی به غلظت و جلالت وصف نمی‌شود، بسیار مهربان است ولی به دلسوزی وصف نمی‌شود، مؤمن است ولی نه به عبادت کردن، مدرک است ولی نه با لمس نمودن، گوینده است ولی نه با بر وجه مباینت و انقطاع، بالای هر چیزی است، پس گرفته نمی‌شود چیزی بالای اوست، جلو هر چیزی است پس گفته نمی‌شود چیزی جلوی اوست، در اشیاء داخل است نه مانند داخل بودن چیزی در چیز دیگر، از اشیاء خارج است نه مانند بیرون بودن چیزی از چیز دیگر.

در این موقع ذعلب مدهوش شده بر زمین افتاد و چون به هوش آمد گفت: به خدا سوگند هرگز مثل چنین جوابی نشنیده و نخواهم شنید. سپس فرمود: از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید. در این وقت اشعث بن قیس بپا خاسته گفت: یا امیرالمومنین! چگونه از مجوس جزیه می‌گیری با این که نه پیامبری دارند و نه کتاب آسمانی؟

آن حضرت فرمود: مجوس هم پیامبر داشته‌اند و هم کتاب آسمانی تا زمانی که شبی پادشاه آنان شراب نوشیده و در حال مستی با دختر خود زنا کرد و چون صبح شد و مردم از ماجرای شاه خبردار گردیدند به دور خانه‌اش گرد آمده و فریاد برآوردند ای پادشاه! تو آئین ما را آلوده و لکه دار نمودی، از خانه خارج شو تا بر تو اقامه حد کنیم.

پادشاه بر در خانه آمده و مردم را طلبید و به آنان گفت: من با شما سخنی دارم، اگر مرا تصدیق کردید پس مرتکب گناهی نشده‌ام وگرنه هر چه می‌خواهید درباره‌ام انجام دهید. مردم از گوشه و کنار بر در کاخش اجتماع کردند، پادشاه از قصر بیرون آمده به مردم گفت: آیا می‌دانید که خداوند هیچ مخلوقی را از پدرمان آدم و مادرمان حوا گرامی‌تر نداشته؟ همگی گفتند: درست است.

گفت: آیا نه چنین است که آدم دخترانش را به ازدواج پسرانش درآورده است؟

گفتند: راست می‌گوئی و دین حق همین است، و از آن زمان نکاح با محارم را حلال شمردند، پس خداوند بر آنان غضب نموده نور علم را از سینه‌هایشان بزدود، و کتاب آسمانی‌شان را از میانشان برداشت، و آنها کافرند و اهل دوزخ می‌باشند، و بدان ای اشعث! که اشخاص منافق حالشان از این گروه بدتر است) این جمله تعریض به اشعث بود؛ زیرا او مردی منافق بود، چنانچه آن حضرت (ع) در ضمن خطبه 19 نهج‌البلاغه به او خطاب کرده‌ای منافق و کافر زاده! تا که سلونی بگفت قلب عدو را بکفت اشعث و ذعلب بیفت به خاک خذلان دوست) اشعث گفت: به خدا سوگند! هرگز مانند چنین جوابی نشنیده و نخواهم شنید.

فلسفه بعضی از افعال نماز

مردی از حضرت امیر علیه‌السلام پرسید؛ بالا بردن دستها به هنگام تکبیره الاحرام چه معنا دارد؟

علی علیه‌السلام فرمود: معنایش این است که خدا بزرگتر است، یکتا و یگانه است، ماندنی ندارد، با حواس و ادراکات ظاهری لمس و ادراک نمی‌شود. پرسید؛ کشیدن گردن در حال رکوع چه معنا دارد؟

فرمود: معنایش این است که به خدا ایمان آوردم اگر چه گردنم را بزند.

پرسید؛ معنای سجده اول چیست؟

فرمود: معنایش این است که خدایا! تو ما را از زمین آفریده‌ای، و معنای برداشتن سر از سجده این است که خدایا! تو ما را از زمین بیرون آورده‌ای، و معنای سجده دوم این است که خدایا! تو ما را به زمین بر می‌گردانی، و معنای برداشتن سر از سجده دوم این است که خدایا تو بار دیگر، ما را از زمین بیرون می‌آوری (در روز رستاخیز).

پرسید؛ گذاشتن پای راست بر روی پای چپ در حال تشهد چیست؟

فرمود: معنایش این است که خدایا! باطل را بمیران و حق را برپا و استوار نگهدار.

پرسید؛ پس معنای گفتن امام

السلام علیکم چیست؟

فرمود: امام مترجمی است از طرف خداوند که به اهل جماعت می‌گوید: شما در روز قیامت از عذاب خداوند در امانید.

تکبیرات افتتاحیه

حضرت امیر علیه‌السلام درباره معنا و تاویل تکبیرات افتتاحیه تا تکبیره الاحرام فرمود: در موقع گفتن الله اکبر اول در قلب خود حاضر می‌کنی خدا بزرگتر است از این که به ایستادن و نشستن وصف شود. و در دوم خطور می‌دهی خدا بزرگتر است از این که به حرکت و یا جمود وصف شود، و در سوم از دل می‌گذرانی که خدا بزرگتر است از این که درباره‌اش گفته شود جسم است و یا به چیزی تشبیه و قیاس شود. و در چهارم خدا بزرگتر است از این که درباره‌اش گفته شود جوهر و یا عرض است و یا چیزی را حمل می‌کند و یا چیزی در او حلول می‌نماید. و در ششم خدا بزرگتر است از این که آثار امور حادثه از قبیل زوال و انتقال و تبدل حال درباره‌اش فرض شود. و در هفتم بزرگتر است از این که دارای حواس پنجگانه باشد.

نشانه خدا

مردی نزد حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام آمده گفت: یا امیرالمومنین! به چه چیز خدایت را شناخته‌ای؟ فرمود: به واسطه شکستن عزمها و تصمیمها، و چون بر انجام کاری اراده کردم موانع و قضا، حائل گردید و مقصودم عملی نشد پس فهمیدم تدبیر کننده و عاقبت‌اندیش دیگری است.

پرسید؛ چه چیز سبب شد که خدا را سپاسگزاری نمایی؟

فرمود: دیدم که چه بلاهایی که از من دور کرده و بر دیگری وارد نموده، پس فهمیدم که بر من منت گذاشته و من هم او را شکر کردم. پرسید؛ چه چیز سبب شده که به ملاقات و دیدار او علاقه‌مند گردی؟ فرمود: چون دیدم آیین فرشتگان و پیامبرانش را برای من برگزیده و نعمت را بر من تمام کرده دانستم خدایی که این گونه مرا گرمی داشته هرگز فراموشم ننموده، به همین سبب به دیدار او مشتاق گردیدم.

نسبت یگانگی به خداوند

در روز جنگ جمل هنگامی که امیرالمومنین علیه‌السلام سرگرم تدبیر امور جنگ بود، مردی اعرابی برخاست و گفت: یا امیرالمومنین! آیا می‌گویی خدا یگانه است؟

در این موقع مردم از هر سو زبان به اعتراض گشوده به او گفتند: آیا نمی‌بینی آنچه را که امیرالمومنین علیه‌السلام در آن است از پریشانی دل و پراکندگی حواس؟!

امام علیه‌السلام به آنان فرمود: او را واگذارید که ما آنچه از دشمن می‌خواهیم این اعرابی از آن پرسیده است. آنگاه به مرد عرب فرمود: نسبت یگانگی به خداوند چهار قسم است؛ دو قسم آن رواست و دو قسم دیگر ناروا. اما آن دو که روا نیست، یکی نسبت یک است که در برابر دو می‌باشد، و وجه نارواییش این است که خدا دو ندارد و در باب اعداد یکی که دو ندارد داخل در اعداد نبوده به آن یک گفته نمی‌شود. و دیگری یکی که مراد از آن، نوعی از جنس باشد و این هم روا نیست؛ زیرا این تشبیه به مخلوقات است و خداوند از آن منزّه است. و اما آن دو قسمی که رواست یکی این است که مقصود از نسبت یگانگی نظیر نداشتن در اشیاء و مخلوقات باشد، و دیگری این که گویند خداوند احدی المعنی است که مقصود عدم انقسام در وجود و اندیشه و خیال باشد، و پروردگار ما این چنین است.

پرسشهای اسقف نجران

پیشوا و عالم بزرگ طائفه نجران نزد عمر آمده و از او سوالاتی کرد عمر پاسخش را ندانسته او را به نزد حضرت امیر علیه‌السلام رهبری نمود، اسقف در محضر آن حضرت علیه‌السلام پرسشهای خود را مطرح کرد، و اینک قسمتی از سوالاتش:

مرا خبر ده از چیزی که در دست مردم دنیاست و از آن استفاده نموده و همچون میوه‌های بهشتی در آن کم و کاستی پیدا نمی‌شود؟

امیرالمومنین علیه‌السلام به او فرمود: آن قرآن است که اهل دنیا تمام نیازمندیهای خود را از آن می‌گیرند و نقصانی در آن ظاهر نمی‌شود.

پرسید: اول خونی که روی زمین ریخته شده چه خونی بوده؟

آن حضرت علیه‌السلام فرمود: شما نصاری معتقدید که آن، خون هابیل فرزند آدم بوده که برادرش قابیل او را کشته است ولی چنین نیست، بلکه اول خونی که روی زمین ریخته شده خونی بوده که از رحم حوا به هنگام تولد قابیل خارج شده است. اسقف گفت: راست گفتی.

اساف و نائله

از حضرت امیر علیه‌السلام از اساف و نائله و سبب پرستش قریش از برای آنها پرسش نمودند؛ حضرت علیه‌السلام فرمود: آنان دو جوان زیبا بوده‌اند که یکی از آن دو حالت تانسی داشته پس در موضع خلوتی از خانه کعبه مرتکب فحشاء شده و خداوند آنان را به صورت دوسنگ مسخ نموده است پس قریش از روی نادانی گفتند: اگر خداوند راضی نبود که آن دو همانند خودش پرستش شوند آنان را به این صورت در نمی‌آورد.

قیافه‌شناسی

مالک بن دحیه می‌گوید: روزی من و عده‌ای دیگر نزد امیرالمومنین علیه‌السلام بودیم، سخن از اختلاف اخلاق و رفتار و اندام مردم به میان آمد، آن حضرت علیه‌السلام فرمود: این اختلاف در اثر تفاوت طینت و خاک خلقت آنها می‌باشد؛ زیرا آنان قطعه‌ای بوده‌اند از زمین شور و شیرین و خاک درشت و نرم پس ایشان به قدر نزدیک بودن زمینهایشان با هم نزدیک بوده و به قدر اختلاف و جدایی آن با همدیگر تفاوت دارند؛ پس چه بسا افراد نیکو منظر، کم عقل؛ و بلند قد، کوتاه همت؛ و نیکو کردار، بدقیافه؛ و کوتاه قد، دور اندیش؛ و سرگشته دل، پریشان عقل، و سخنور، قوی القلب است.

مالک اصلی خداست

از حضرت امیر علیه‌السلام معنای لا حول ولا قوه الا بالله را پرسش نمودند آن حضرت (ع) فرمود: معنایش این است که ما در قبال خداوند هیچ چیز نداریم جز آنچه که او به ما داده، پس هرگاه چیزی به ما ارزانی دارد که در حقیقت هم مالک اصلی خود اوست ما را درباره آن به دستوراتی مکلف سازد و هرگاه آن را از ما بگیرد تکلیفش را از ما بر می‌دارد.

تعریف عاقل

از حضرت امیر علیه‌السلام معنای عاقل را پرسیدند؛ فرمود: عاقل کسی است که هر چیزی را در جای خود قرار دهد. گفتند: پس جاهل را برای ما تعریف کن. فرمود: آن را تعریف کردم. مؤلف: یعنی چون جاهل ضد عاقل است و هر چیزی از روی ضدش شناخته می‌شود پس تعریف جاهل نیز در ضمن تعریف عاقل روشن می‌شود.

ما ملک خداییم

امیرالمومنین علیه‌السلام شنید مردی می‌گفت: انا لله و انا الیه راجعون آن حضرت به وی فرمود: جمله انا لله اعترافی است به اینکه ما ملک خدائیم و جمله وانا الیه راجعون اقراری است بر این که ما نابود و هلاک خواهیم شد.

معنای قرء

زراره خدمت امام صادق علیه‌السلام عرضه داشت: ربیعہ الرای گفته قرء پاکی بین دو حیض است و زن مطلقه با سومین دفعه قاعدگی از عده خارج می‌شود. و ربیعہ اظهار داشته که این رای از خودش می‌باشد. امام صادق علیه‌السلام فرمود: دروغ گفته آن را از حضرت علی علیه‌السلام اخذ کرده است.

این احمقان

جویریة بن مسهر می گوید: به دنبال امیرالمومنین علیه السلام می دویدم، امام علیه السلام متوجه من شده فرمود: هلاک نشدند این احمقان (خلفای دنیاپرست) مگر به واسطه صدای کفش متملقانی که به دنبالشان راه می روند، آنگاه فرمود: برای چه آمده ای؟
گفتم: آمده ام از شما معنای شرف و مروت و عقل را بپرسم.

امام علیه السلام فرمود: امام شرف؛ کسی که سلطان او را شریف بدارد با شرافت است. و اما مروت؛ عبارت است از آراستن معیشت و اصلاح زندگی. و اما عقل، پس کسی که از خدا بترسد و پرهیزکار باشد خردمند است.

نعمتهای الهی

ابی بن کعب در حضور پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله این آیه شریفه را خواند: واسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه؛ (سوره لقمان آیه 20) (و تمام کرد خدا بر شما نعمتهایش را چه آشکارا و چه پنهان. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضار مجلس که از جمله آنها ابوبکر و عمر و عثمان و ابوعبیده و عبدالرحمان بود فرمود: بگویند ببینم اول نعمتی که خداوند به شما ارزانی داشته چیست؟ آنان همگی از مال و ثروت و زن و فرزند سخن گفتند، و چون ساکت شدند پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام رو کرده به او فرمود: یا علی! تو هم بگو، علی علیه السلام شروع کرد به شمردن، خداوند مرا از نیستی به هستی آورد مرا موجودی زنده قرار داد، نه جامد و بی جان، مرا انسانی متفکر و هوشمند قرار داد نه ابله و فراموشکار، در بدنم قوا و مشاعری آفرید که به وسیله آنها آنچه بخواهم ادراک می کنم، در ساختمان وجودم شمع تابان خود را آفرید، مرا به آیین خودش هدایت نمود و از گمراهی نجات بخشید، برایم راه بازگشتی به حیات جاودان قرار داد، مرا آزاد و مالک قرار داد نه برده و مملوک، آسمان و زمینش را با آنچه که در آنها هست برایم رام و مسخر گرداند، ما را زن نیافرید بلکه مردانی حاکم بر همسران حلالمان (اشاره به آیه قرآن: الرجال قوامون علی النساء (و پیامبر صلی الله علیه و آله در هر جمله به او می فرمود: راست گفتمی، و آنگاه به او فرمود: باز هم بشمار! علی علیه السلام گفت: و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها؛ اگر بخواهید نعمتهای خدا را بشمرید شماره نتوانید کرد.

پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله تبسم نموده و به او فرمود: گوارا باد تو را حکمت و دانش، یا اباالحسن! تو وارث علم من، و بعد از من برطرف کننده اختلافات امت می باشی.

پرسشهای عمر از علی

روزی عمر به حضرت امیر علیه السلام رسید و گفت: یا امیرالمومنین! پرسشهایی چند در نظر داشته ام و فراموش کردم که آنها را از رسول خدا صلی الله علیه و آله بپرسم آیا شما پاسخ آنها را می دانید؟
علی علیه السلام فرمود: سوالات خود را بگو.

عمر: گاهی انسان چیزی در خواب می بیند و وقتی که بیدار می شود اثری از آن نمی یابد، و گاهی با کسی برخورد می کند و بدون سابقه او را دوست می دارد. و برعکس، گاهی هم با افراد ناشناسی دشمن است و گاهی هم چیزی می بیند و یا می شنود و مدتها آن را بخاطر دارد و گاه احتیاج، آن را فراموش می کند و باز در غیر وقت حاجت یادش می آید.

امیرالمومنین علیه السلام در پاسخش فرمود: اما سوال تو از خواب؛ خداوند در قرآن مجید می فرماید: (الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک الی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی) سوره زمر، آیه 43) خداوند جانها را در وقت مردن، و نیز جانهای آنان که نمرده اند در خواب از بدنهای می گیرد، پس از آن نفسی را که خدا حکم به مردن او کرده او را نگه می دارد و آن نفسی را که اجلش نرسیده به بدن خود تا اجل و موعد معینی می فرستد.

آنگاه فرمود: خواب شبیه مرگ است، پس آنچه را که انسان به هنگام تحلیل و جدا شدن روح از بدن ببیند راست و از ملکوت است. و آنچه را که در موقع بازگشت روح ببیند باطل و از رنگهای شیطان است.

و اما سوال تو از دوستی و دشمنی با عدم سابقه؛ خداوند ارواح را دو هزار سال قبل از بدنها آفریده و آنان را در هوا و فضا سکونت داده است، پس ارواحی که در آنجا با یکدیگر انس و الفت داشته‌اند اینجا نیز با هم مانوسند، و ارواحی که در آنجا با هم دشمن بوده‌اند اینجا نیز با هم دشمنند.

و اما سوال تو از ذکر و فراموشی؛ هیچ قلبی نیست مگر اینکه دارای پرده و پوششی است، پس هرگاه قلب در زیر آن پرده نهان باشد آنچه را که دیده و شنیده فراموش می‌کند، و هرگاه پرده کنار رود آنچه را که دیده و شنیده یادش می‌آید. عمر گفت: راست گفتی، خدا مرا زنده نگذارد و نه در شهری باشم که تو در آنجا نباشی.

سوال ابن کوا

ابن کوا از حضرت امیر علیه‌السلام پرسید؛ آیا خداوند پیش از حضرت موسی علیه‌السلام با کسی از مردم سخن گفته است؟ علی علیه‌السلام به او فرمود: بله، خداوند با همه کس از خوب و بد سخن گفته و آنان نیز به او پاسخ داده‌اند، این جواب بر ابن کوا گران آمده و معنایش را نفهمید. پس گفت: چطور خدا با همه سخن گفته و آنان نیز به او پاسخ گفته‌اند؟ امام علیه‌السلام به وی فرمود: آیا قرآن نخوانده‌ای که خداوند به پیامبرش می‌فرماید: (واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست برکم قالوا بلی).

یاد کن ای پیامبر! زمانی را که بیرون آورد پروردگار تو از فرزندان آدم از پشت‌های ایشان یعنی از صلابتشان نسل ایشان را و گواه گردانید آنها را بر خودشان و به آنان گفت: آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری، تو پروردگار ما هستی. پس بنابراین خداوند با تمام بنی آدم سخن گفته و ایشان نیز به او جواب داده‌اند. و در جای دیگر دارد که آنان در (عالم ذر) به خدای خود پاسخ مثبت گفته و خداوند به ایشان فرموده: منم خدای یگانه، و منم بخشنده و مهربان.

سوره هود

از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسیدند؛ آیا در قرآن مجید سوره‌ای هست که بیان کننده اسم خودش باشد؟ فرمود: آری، سوره هود که خداوند در آن می‌فرماید: مامن دابه الا هو اخذ بناصیتها (سوره هود، آیه 55) زیرا وقتی که لفظ هو ناصیه یعنی حرف اول دابه را با خود بگیرد هود می‌شود. (این را از بعضی شنیدم (مولف))

هفت سوال

مردی نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده و گفت: از هفتاد فرسنگ دور به اینجا آمده‌ام تا هفت سوال از شما بپرسم:

- 1- چه چیز از آسمان عظیم‌تر است؟
 - 2- چه چیز از زمین پهناورتر است؟
 - 3- چه چیز از کودک یتیم ناتوان‌تر است؟
 - 4- چه چیز از آتش داغ‌تر است؟
 - 5- چه چیز از زمهریر سردتر است؟
 - 6- چه چیز از دریا بی‌نیازتر است؟
 - 7- چه چیز از سنگ سخت‌تر است؟
- علی علیه‌السلام فرمود: تهمت به ناحق از آسمان عظیم‌تر است.
حق از زمین وسیع‌تر است.
سخن چینی شخص نام از کودک یتیم ضعیف‌تر است.
آز و طمع از آتش داغ‌تر است.
حاجت بردن به نزد بخیل از زمهریر سردتر است.

بدن شخص با قناعت از دریا بی‌نیازتر است.
قلب کافر از سنگ سخت‌تر است.

واجب و واجب‌تر ..

شافعی در مطالب السئول آورده: مردی نزد حضرت امیر علیه‌السلام آمده و گفت: مرا آگاه کن از واجب و واجب‌تر، عجب و عجب‌تر، سخت و سخت‌تر، نزدیک و نزدیک‌تر!
امام علیه‌السلام پاسخ او را در ضمن اشعاری بیان فرمود:
توبه و بازگشت به پروردگار مردم واجب است، و ترک گناهان از آن واجب‌تر.
گردش روزگار عجیب است، و غفلت مردم از آن عجیب‌تر.
بردباری در برابر مصائب دشوار است، ولی از دست دادن پاداشها از آن دشوارتر.
هر چیزی که به آن امید می‌رود نزدیک است، و مرگ از همه آنها نزدیکتر

برادر ثقه و برادر تبسمی

مردی در بصره از حضرت امیر علیه‌السلام از برادران دینی پرسش نمود، آن حضرت علیه‌السلام به وی فرمود: برادران بر دو گونه‌اند:
1- برادران ثقه.
2- برادران تبسمی.

اما برادران ثقه؛ آنان پناه و پر و بال و اهل و مالند، پس هرگاه برادری را برای خود این چنین یافتی تو هم برایش یار و مددکار باش با دوستانش دوست و با دشمنانش دشمن باش، رازها و عیبهای او را بپوشان و خوبیهای او را اظهار کن. و بدان که این نوع برادران از کبریت احمر هم کمیاب‌ترند.
و اما برادران تبسمی؛ کسانی هستند که دوست و برادر لبخندی تو می‌باشند، پس تو هم با آنها طوری رفتار کن که آنها با تو رفتار می‌کنند از شیرین‌زبانی و گشاده‌رویی.

معنای حنان و منان

از حضرت امیر علیه‌السلام معنای الحنان و المنان را پرسش نمودند؛ فرمود: حنان کسی است که می‌پذیرد کسانی را که از او اعتراض نموده‌اند.
و منان کسی است که بدون سوال به بخشش و عطا ابتدا می‌کند.

اختلاف سن دو برادر دوقلو

از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسیدند، کدام دو برادر بوده‌اند که در یک روز به دنیا آمده و در یک روز وفات نموده و سن یکی از ایشان پنجاه سال و دیگری صد و پنجاه سال بود؟
فرمود: عزیز و عزره بوده‌اند که در یک روز به دنیا آمده و عزیز صد سال مرده بود و خداوند او را زنده کرد و پس از مدتی هر دو در یک روز وفات نمودند.

پسر بزرگتر از پدر

از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسیدند؛ کدام پسر بوده که از پدرش بزرگتر بوده است؟
فرمود: عزیز بوده که خداوند او را زنده کرد و در هنگامی که خودش چهل سال داشت و پسرش صد و ده سال. (مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی خلافته. تفصیلش این است که عزیز تقریباً سی سال داشته که پسرش به دنیا آمده و پس از ده سال هنگامی که خودش چهل سال و

فرزندش ده سال داشته وفات کرده است و پس از صد سال که خداوند او را زنده کرد پسرش صد و ده سال و خودش چهل سال داشته است (مترجم)

ساعتی که نه از شب است و نه از روز

از علی علیه السلام پرسیدند؛ کدام ساعت است که نه از شب است و نه از روز؟
فرمود: ساعت قبل از طلوع آفتاب.

خواص نفوس

کمیل بن زیاد از امیرالمومنین علیه السلام از نفس پرسش نمودند؛ آن حضرت علیه السلام به او فرمود: کدام نفس؟
کمیل گفت: مگر بیش از یک نفس هست؟
امام علیه السلام فرمود: بلکه چهار نفس است:
1- نفس نامی نباتی.
2- نفس حیوانی.
3- نفس ناطقه قدسی.
4- نفس کلی الهی.
و هر کدام از این نفوس، دارای پنج قوه و دو خاصه است.

نفس نامی نباتی

اما قوای پنجگانه نفس نامی نباتی عبارتند از:
1- ماسکه.
2- جاذبه.
3- هاضمه.
4- دافعه.
5- مریبه.
و دو خاصه آن عبارتند از: زیادت و نقصان و انبعاث آنها از کبد.

نفس حیوانی

و اما قوای پنجگانه نفس حیوانی:
1- شنوایی.
2- بینایی.
3- بویایی.
4- چشایی.
5- حس لامسه.
و دو خاصه آن؛ رضا و غضب و انبعاث آنها از قلب.

نفس ناطقه قدسی

و اما قوای پنجگانه نفس ناطقه:

1- فکر.

2- ذکر.

3- علم.

4- عمل.

5- انتباه.

و مرکز انبعاشی در بدن نداشته و بسیار به نفس ملکوتی شبیه است. و دو خاصه آن؛ نزاهت و حکمت است.

نفس کلی الهی

و اما قوای پنجگانه نفس کلی الهی:

1- بقای در فناء.

2- عز در ذل.

3- فقر در غنی.

4- صبر در بلا.

5- خوشی در رنج و زحمت.

و دو خاصه آن؛ حلم و کرم و منشا و مبدأ آن از خدای تعالی است که در قرآن کریم فرموده: و نفخنا فیه من روحنا؛ در آن از روح قدسی خویش بدمیدیم.

و بازگشت آن نیز به سوی اوست چنانچه فرموده: (یا ایتهای النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة)؛ ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام به یاد خدا امروز به حضور پروردگارت باز آی که تو خشنود به نعمتهای ابدی او و او راضی از اعمال نیک توست. و عقل هم وسط و در میان همه این نفوس، تا کسی بدون فکر و اندیشه، سخنی بر زبان نیارد.

معنای قدر

مردی نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده و گفت: مرا از قدر آگاه کن.

امام علیه السلام به او فرمود: دریایی است ژرف در آن وارد نشو...

مرد گفت: مرا از قدر آگاه کن!

امام فرمود: راهی است تاریک در آن گام منه. مرد گفت: مرا از قدر آگاه کن.

امام علیه السلام فرمود: سر خداست، خود را به زحمت مینداز!

مرد گفت: مرا از قدر آگاه کن. امام علیه السلام فرمود: حال که اصرار می‌ورزی، از تو می‌پرسم آیا رحمت خدا از برای بندگان پیش از اعمال بندگان بوده و یا اعمال بندگان پیش از رحمت خدا؟

مرد گفت: بلکه رحمت خدا پیش از اعمال بندگان. در این موقع امام علیه السلام به حاضران رو کرده و فرمود: برخیزید! و بر برادر خود سلام کنید که او الحال اسلام آورد و پیش از این کافر بود!

مرد اندکی رفت و سپس برگشته گفت: یا امیرالمومنین! آیا به مشیت و اراده اول است که بر می‌خیزیم و می‌نشینیم و قبض و بسط به عمل می‌آوریم؟

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: که تو در مشیت و نسبت به آن دوری، بدان و آگاه باش که من سه مسأله از تو می‌پرسم که خدا از برایت در چیزی از آنها راه بیرون رفتنی را قرار ندهد؛ مرا خبر ده که آیا بندگان را آفریده چنان که خود خواسته یا چنان که ایشان خواسته‌اند؟ عرض کرد، چنانکه خود خواسته. حضرت فرمود که: خدا بندگان را آفریده به جهت آنچه خود خواسته یا به جهت آنچه ایشان خواسته‌اند؟ عرض کرد که: به جهت آنچه خود خواسته.

حضرت فرمود: که در روز قیامت به نزد او می‌آیند چنان که خود خواسته یا چنان که ایشان خواسته‌اند عرض کرد: چنان که او خواسته. حضرت فرمود: برخیز! که از مشیت چیزی برای تو نیست، و اختیار آن نداری.

زندگی خوش

از امیرالمومنین علیه‌السلام از آیه شریفه: فلنحیینه حیوه طیبه سوال شد فرمود: زندگی پاکیزه و خوش، ملک قناعت است.

عدل و احسان

و نیز از آن حضرت علیه‌السلام از معنای آیه شریفه ان الله یأمر بالعدل و الإحسان؛ خداوند دستور می‌دهد به دادگری و نیکوکاری پرسش نمودند؛ فرمود: مقصود از عدل، انصاف و میانه روی، و از احسان، لطف و مهربانی است.

عدل از جود برترست

از امیرالمومنین علیه‌السلام سوال شد؛ آیا جود برتر است یا عدل؟ فرمود: عدل سبب می‌شود که کارها بر جای خود قرارگیرد، و جود سبب می‌شود که کارها بر جای خود نباشد، و عدل، همگان را ننگه می‌دارد، و جود، تنها جنبه شخصی دارد؛ بنابراین عدل برتر است.

فصیح‌ترین مردم

از امیرالمومنین علیه‌السلام از فصیح‌ترین مردم پرسیدند؛ کسی است که هرگاه از او بپرسند پاسخ ساکت کننده بگوید. آری، و از پاسخهای آن حضرت علیه‌السلام درباره توحید و صفات خداوند فن کلام و علم الهی پدید آمده، و از پاسخهایش پیرامون موضوعات دیگر سایر علوم از قبیل (علم تفسیر قرآن، نحو، فقه و...) به وجود آمده است. و حق مطلب این بود که اخبار توحید در فصل جداگانه‌ای ایراد گردد. ولیکن تحت عناوین دیگری همه با هم مخلوط شد.

فصل یازدهم: پرسش‌های لغزی

سوالات کعب الاحبار

کعب الاحبار از حضرت امیر علیه‌السلام پرسید؛ کیست که پدر نداشته؟

کیست که اهل و عشیره نداشته؟

کیست که قبله‌ای نداشته؟

آن حضرت علیه‌السلام فرمود: کسی که پدر نداشته عیسی علیه‌السلام است؛ کسی که عشیره نداشته آدم است؛ کسی که قبله‌ای ندارد، خانه کعبه است که خودش قبله است.

امیرالمومنین علیه‌السلام به او فرمود: هنوز هم بپرس!

کعب الاحبار: آن سه موجود زنده کدامند که در رحمی نبوده و از بدنی بیرون نیامده‌اند؟

امام علی علیه‌السلام فرمود: عصای موسی، ماده شتر ثمود، و قوچ ابراهیم.

علی علیه‌السلام هنوز هم بپرس!

کعب الاحبار: تنها یک سوال مانده که اگر به آن پاسخ دهی تو خودت هستی.

امیرالمومنین علیه‌السلام: بپرس!

کعب الاحبار: کدام قبر بوده که صاحبش را گردش داده است؟

علی علیه‌السلام آن ماهی بود که به فرمان خداوند یونس را در شکم خود فرو برد و در دریاها گردش می‌داد.

سوالات ابن کوا

ابن کوا عرض کرد: یا امیرالمومنین! مرا خبر ده از بینای در شب و روز و بینای در روز و شب؟
امیرالمومنین علیه السلام فرمود: از چیزی بپرس که تو را به کار آید. و رها کن آنچه را که به درد نمی خورد. و آنگاه به وی فرمود: بینای در شب و روز کسی است که به پیامبران گذشته ایمان داشته و پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله را درک نموده و به او نیز ایمان آورده است. و بینای در روز، کسی است که به پیامبران سابق ایمان نداشته، و پیامبر خاتم را ادراک کرده و به او ایمان آورده است؛ و بینای در شب کسی است که به پیامبران سابق ایمان داشته و پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله را درک نموده و به او ایمان نیاورده است. (بحار ج 40 ص 283. مصداق فرمایش آن حضرت (ع) در نوع اول صرمه بن ابی انس است که از قبیله بنی النجار و از انصار بوده، او در زمان جاهلیت از بت پرستی و شرک رو گردان شده و می گفت فقط، پروردگار ابراهیم را می پرستم. و هنگامی که پیامبر گرامی (ص) مبعوث به رسالت گردید صرمه اسلام آورد و از مسلمانان واقعی محسوب گردید. و از قسم دوم بیشتر صحابه و مسلمانان صدر اسلام بوده اند. و از نوع سوم امیه بن صلت بوده که در زمان جاهلیت از بت پرستی کناره گرفته و نوید رسالت پیامبر اسلام را از کتابهای آسمانی خوانده و مردم را به آن خبر می داد، و چون نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را شنید از روی عداوت و حسادت منکر گردید (مولف). معارف این قتیبه، ص 36)

سوالات یهودی

مردی یهودی از حضرت امیر علیه السلام پرسید؛ مرا آگاه کن از چیزی که برای خدا نیست و چیزی که نزد خدا نیست، و چیزی که خدا نمی داند.
آن حضرت علیه السلام به وی فرمود: آنچه را که خدا نمی داند گفتار شما یهود است که می گویند عزیز پسر خداست و خدا برای خود پسری سراغ ندارد.
و اما آنچه را که برای خدا نیست شریک است و آنچه که نزد خدا نیست ستم بر بندگان است.
یهودی گفت: گواهی می دهم که خدا یکتا و یگانه است، و محمد فرستاده اوست.

سوالات راس الجالوت

راس الجالوت از ابوبکر سوالاتی نمود، ابوبکر پاسخش را ندانست. او سوالاتش را از حضرت امیر علیه السلام پرسش نموده گفت: اصل و اساس تمام موجودات چیست؟
فرمود: آب است؛ زیرا خداوند می فرماید: وجعلنا من الماء کل شیء حی؛ و قرار دادیم از آب هر موجود زنده را. کدام دو جماد بودند که سخن گفتند؟
آسمان و زمین آن دو چیز کدامند که زیاد می شوند و کم نمی گردند و مردم آنها را نمی بینند؟
شب و روز.
کدام آب بود که نه از زمین و نه از آسمان؟
آبی بود که سلیمان برای بلقیس، فرستاد، که عرق اسبانی بود که در میدان تاخته بودند.
چه چیز است که با نداشتن روح تنفس می کند؟
الصبح اذا تنفس؛ (سوره تکویر، آیه 17) سوگند به صبح! آنگه که تنفس کند (طلوع نماید).
چه چیز است که زیاد و کم می شود؟
قرص ماه است.
چه چیز است که نه زیاد می شود و نه کم؟
دریاست.
چه چیز است که کم می شود ولی زیاد نمی گردد؟

سوالات گروهی از یهود

گروهی از یهود نزد عمر آمده به او گفتند: تو والی و حاکم پس از پیامبرتان هستی و ما نزد تو آمده ایم تا مطالبی را از تو بپرسیم که اگر صحیح به ما پاسخ گویی به تو ایمان آورده از تو پیروی خواهیم نمود. عمر گفت: بپرسید!

گفتند: ما را آگاه کن از قفل‌های آسمانهای هفتگانه و کلیدهای آنها. و از کسی که قوم خود را انذار نموده و نه پری بود و نه آدمی، و از پنج چیزی که در رحمی آفریده نشده‌اند، و از یک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و دوازده.

عمر ساعتی در فکر شد و آنگاه به آنان گفت: چیزی از عمر بن خطاب پرسیده‌اید که به آن آگاهی ندارد، ولی پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله شما را از این مطالبی که پرسیده‌اید خبر خواهد داد. پس نماینده‌ای به نزد آن حضرت فرستاده او را به نزد خود فراخواند، و چون آمد عمر جریان را خدمتش عرضه داشت، امیرالمومنین علیه‌السلام به یهودیان رو کرده و فرمود: مسائلتان را بر من عرضه بدارید، آنان همان سوالات یاد شده را مطرح کردند.

امام فرمود: آیا غیر از اینها هم سوالاتی دارید؟

گفتند: نه ای پدر شبیر و شبر! امیرالمومنین علیه‌السلام به آنان فرمود: اما قفل‌های آسمانها شرک ورزیدن به خدا است و کلیدهای آنها گفتار لا اله الا الله است.

و اما آن کسی که قوم خود را ترسانده و نه پری بوده و نه انسی، مورچه سلیمان است.

و اما آن پنج موجود زنده‌ای که در رحمی آفریده نشده‌اند آدم و حوا و عصای موسی و ناقه صالح، و قوچ ابراهیم است.

و اما یک، خدای یگانه است که او را شریکی نیست.

و اما دو؛ آدم و حواست.

و اما سه؛ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل است.

و اما چهار؛ تورات و انجیل و زبور و قرآن است.

و اما پنج؛ نمازهای پنجگانه واجب است.

و اما شش؛ قول خدای تعالی است: (و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما فی سته ایام)؛ (سوره ق، آیه 37) بتحقیق آفریدیم آسمانها و زمین را و آنچه که در بین آنهاست در شش روز.

و اما هفت؛ قول خدای تعالی است: و بنینا فوقکم سبعا شدادا؛ (سوره نبا، آیه 12)

و بنا نهادیم بر بالای شما هفت آسمان محکم.

و اما هشت؛ قول خدای عزوجل است: و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة؛ و عرش پروردگارت را آن روز هشت ملک برگیرند. (سوره الحاقه، آیه 17)

و اما نه؛ آیاتی است که بر موسی نازل شده.

و اما ده؛ قول خدای عزوجل است: (و واعدنا موسی ثلاثین لیله و اتمنناها بعشر)؛ (سوره اعراف، آیه 141) و با موسی سی شب وعده و قرار نهادیم، چون پایان یافت ده شب دیگر بر آن افزودیم.

و اما یازده؛ گفتار یوسف است به پدرش: انی رایث احد عشر کوکبا...؛ (سوره یوسف، آیه 3) من در عالم خواب یازده ستاره دیدم و....

و اما دوازده؛ قول خدای عزوجل است به موسی: (فاضرب بعصاک الحجر فانجرت منه اثنتا عشره عینا)؛ (سوره بقره آیه 59) عصای خود را بر سنگ زن. پس دوازده چشمه آب از آن سنگ بیرون آمد.

در این موقع یهودیان گفتند: گواهی می‌دهیم که نیست خدای غیر از خدا، این که محمد صلی الله علیه و آله فرستاده اوست و تو پسر عم رسول خدایی، و آنگاه به عمر گفتند: به خدا سوگند! او سزاوارتر است به این مقام از تو.

سوالات قیصر

از جمله پاسخهای حضرت امیر به سوالات قیصر که کتبا از عمر پرسیده و او پاسخش را ندانسته و از آن حضرت (ع) کمک خواسته بود. این چندتا است:

(چیزی که از هر طرف، دهان است آتش است؛ و چیزی که هم‌اش پاست، آب است؛ و چیزی که هم‌اش چشم است، آفتاب است؛ و چیزی که هم‌اش بال است باد است؛ تا اینکه فرمود چیزی که تنها یک بار از جای خود کوچ نمود کوه طور است، هنگامی که بنی اسرائیل نافرمانی پروردگار نمودند؛ و کوه طور بین بنی اسرائیل و سرزمین مقدس واقع شده، پس خداوند قطعه‌ای از آن جدا نموده برایش دو بال از نور قرار داده بر بالای سر آنان قرار گرفت، که خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: و اذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلُّ و ظنوا انه واقع بهم (سوره اعراف، آیه 170)

و به یاد آرند یهودان آنگاه که بر اسلافشان کوه طور! مانند قطعه ابر بر فراز آنها برانگیختیم که پنداشتند فرو خواهد افتاد بر آنها. و اما درختی که صد سال راه سایه آن طول دارد، درخت طوبی است، و آن سدره المنتهی است در آسمان هفتم که اعمال بنی آدم به آن منتهی می‌شود و از درختان بهشتی است، و هیچ قصر و خانه‌ای در بهشت نیست مگر این که شاخه‌ای از درخت طوبی در میان آن آویزان است، و مانند آن در دنیا خورشید است که اصل آن یکی بوده و نور آن در همه جاست.

و اما درختی که بدون آبیاری روئیده شده، درخت یونس است که آن از معجزات اوست و خداوند می‌فرماید: وانبثنا علیه شجره من یقظین؛ (سوره صافات آیه 146) و روئیدیم بر بالای یونس، درختی از کدو.

و اما خوراک بهشتیان، مانند آن در دنیا جنین است در شکم مادر که از راه ناف، تغذیه نموده و چیزی از او دفع نمی‌شود. و اما اجتماع غذاهای رنگارنگ در یک ظرف برای بهشتیان؛ مانند آن در دنیا مثل تخم است که در آن دو رنگ مختلف سفید و زرد وجود داشته و با هم مخلوط نمی‌شوند.

و اما دختر جوانی که از میان سیب خارج می‌شود، مثل آن در دنیا کرم است که سالم از میان سیب بیرون می‌آید. به همین مناسبت نقل می‌شود: تنوخی در کتاب نشوار المحاضره در باب اصابت‌های منجمین؛ از پدرش نقل کرده که می‌گوید: روزی نزد موفق بودم که او ابومعشر و منجم دیگری را که نامش را گفته و من فراموش کرده‌ام به نزد خود فراخواند و سیبی در آستین گرفت و از آنان پرسید چه چیز در آستین دارم؟

منجم دیگر پس از نگاه در اسطرلاب و گرفتن طالع و مقداری فکر، گفت: از میوه‌هاست، و ابومعشر گفت: از جنس حیوان است. موفق به آن دیگری گفت: درست گفתי و به ابومعشر گفت: خطا کردی و سیب را از آستینش بیرون انداخت.

ابومعشر در شگفت شده مجدداً ساعتی در اسطرلاب نظر افکنده و آنگاه سیب را برداشته آن را قاچ نمود ناگهان دید درون آن کرم است پس گفت: منم ابومعشر.

موفق از این صحت حدس آنان تعجب نموده برای هر دو دستور جایزه داد.

پاسخ اعداد

حضرت امیر (ع) در پاسخ مردی یهودی که از اعداد سوال نموده بود فرمود: و اما دو که سه ندارد، آفتاب و ماه است، و اما سه که چهار ندارد، شماره طلاق است، و اما چهار که پنج ندارد همسران است تا اینکه فرمود و اما نه که ده ندارد دوران بارداری زن است. مؤلف: در خبر پنجم گذشت که امام علیه‌السلام پاسخ این اعداد را به گونه‌ای دیگر بیان فرمود: و هر دوی آنها صحیح است. و شاید علت اختلاف این است که آن حضرت خواسته هر کدام از پرسش کنندگان را بر طبق عقیده و نظر خاص خودش پاسخ گوید.

عمر از سخنان حدیفه برآشفتم

روزی عمر حدیفه را دید، به او گفت: چگونه صبح کردی؟ حدیفه گفت: می‌خواهی چگونه صبح کرده باشم؟ به خدا سوگند صبح نمودم در حالی که حق را دشمن و فتنه را دوست می‌دارم، و بر نادیده گواهی می‌دهم، و غیر مخلوق را حفظ می‌کنم، و بدون وضو نماز می‌خوانم، و

در زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد. عمر از شنیدن سخنان حذیفه برآشفته و از او روی گردانده و چون عجله داشت وی را ترک گفت ولی تصمیم گرفت او را تنبیه کند، در میان راه علی علیه السلام را دید، حضرت دریافت که وی خشمگین است علت را پرسید، عمر گفت: حذیفه را ملاقات نموده‌ام و به او گفته‌ام چگونه صبح کردی و او گفته صبح نمودم در حالی که حق را خودش ندارم.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: راست گفته، از مرگ خوشش نمی‌آید با این که آن حق است.

عمر: او گفته فتنه را دوست می‌دارم، علی علیه السلام: راست گفته، مال و فرزندان را دوست می‌دارد و خداوند فرموده: انما اموالکم و اولادکم فتنه؛ (سوره انفال، آیه 28) جز این نیست مالها و فرزندانان برای شما فتنه و سبب آزمایشند.

عمر: می‌گویند بر نادیده گواهی می‌دهم.

امیرالمؤمنین علیه السلام: راست گفته، بر یگانگی خداوند، مرگ، زنده شدن، بهشت، دوزخ، صراط گواهی می‌دهد و هیچ کدام از آنها را ندیده است.

عمر: می‌گویند: غیر مخلوق را حفظ می‌کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام راست گفته، کتاب خدا را حفظ می‌کند و آن غیر مخلوق است. (ظاهراً نزاعی که در زمان مأمون میان متکلمین رخ داده از این که آیا قرآن مخلوق است یا نه اصل آن چنین تعبیری است که در بعض اخبار آمده، ولی حق این است که مقصود از مخلوق در خبر مکذوب است، یعنی قرآن کتاب حقی است که از جانب خداوند فرود آمده و دروغ در آن راه ندارد، در برابر آنچه که کفار می‌گفتند: ان هذا الا اختلاق؛ نیست این که محمد (ص) می‌گوید مگر از خودش (مؤلف))

عمر: می‌گویند: اصلی علی غیر وضوء.

علی علیه السلام راست گفته، بر پسر عمم رسول خدا صلی الله علیه و آله بدون وضوء، صلوات می‌فرستد و آن جایز است.

عمر: از همه اینها بالاتر می‌گویند من در زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد. علی علیه السلام: راست گفته، او زن و فرزند دارد و خدا از آن منزّه است.

در این هنگام عمر گفت: اگر علی بن ابی طالب علیه السلام نبود نزدیک بود عمر هلاک شود.

چنین کسی از اولیاء الله است

فرستاده پادشاه روم از ابوبکر پرسید؛ چه کسی امیدی به بهشت ندارد و از آتش و خدا نمی‌ترسد، و رکوع و سجود بجا نمی‌آورد، و مردار و خون می‌خورد و فتنه را دوست می‌دارد، و با حق دشمن است و بر نادیده گواهی می‌دهد؟ ابوبکر به او پاسخ نداد و عمر به او گفت: بر کفرت افزوده شد.

امیرالمومنین علیه السلام باخبر گردید، پس فرمود: چنین کسی از اولیاء الله است؛ زیرا تنها امیدش به خداست نه بهشت او، و از خدا می‌ترسد نه از آتش او و از ظلم خدا نمی‌ترسد بلکه از عدالتش، و در نماز میت رکوع و سجود بجا نمی‌آورد و ماهی و ملخ می‌خورد با اینکه آنها مرده‌اند، کبد می‌خورد و آن خون است. و بر بهشت و دوزخ گواهی می‌دهد با این که آنها را ندیده است.

مؤلف: در سوالات طاووس یمانی از امام محمد باقر علیه السلام آمده: چه وقت بود که یک سوم مردم هلاک شدند؟

امام علیه السلام به او فرمود: اشتباه کردی خواستی بگویی یک چهارم مردم، و آن روزی بود که قابیل هابیل را کشت.

پرسید، کدام یک از هابیل و قابیل پدر آدمیان است؟

فرمود: هیچ کدام، بلکه پدر آنان شیث بن آدم است. پرسید؛ کدام گواهی حق بود که گویندگانش در آن دروغگو بودند؟

فرمود: گواهی منافقین که به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گفتند: نشهد انک لرسول الله؛ گواهی می‌دهیم که تو فرستاده خدا هستی. پرسید:

کدام فرستاده خدا بود که نه از جن بود و نه از انس؟

فرمود: کلاغ که خداوند فرموده:

فبعث الله غرابا یبحث فی الارض؛ خداوند کلاغی را برانگیخت که زمین را به چنگال خود گود نماید. پرسید؛ بر چه کسی دروغ بستند که نه

از پری بود و نه آدمی؟

فرمود: بر گرگ که برادران یوسف بر او دروغ بستند.
پرسید؛ چه چیز است که اندک آن حلال و زیاد آن حرام می‌باشد؟
فرمود: نهر طالوت: ان الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس مني و من لم يطمعه فانه مني الا من اغترف غرفة بيده. (طالوت به سپاه خود گفت: همانا خدا شما را به نهر آبی آزمایش کند هر آن که از آن بسیار بیاشامد از من نیست و هر که هیچ نیاشامد یا کفی بیش نگیرد از من و هم آیین من خواهد بود (سوره بقره، آیه 248))
پرسید: کدام روزه است که از خوردن و آشامیدن منع نمی‌کند؟
فرمود: روزه مریم.

یونس در شکم ماهی

هنگامی که امیرالمومنین علیه‌السلام خطبه شقشقیه را می‌خواند مردی نامه‌ای به دست آن حضرت داد که در آن سوالاتی نوشته شده بود، امام علیه‌السلام سخن خود را ناتمام گذاشته و به سوالات او پاسخ داد، و از جمله این پرسش بود؛ کدام جاندار بود که از شکم جاندار دیگر بیرون آمد و بین آنها نسبی نبود؟
آن حضرت علیه‌السلام فرمود: یونس بن متی بود که از شکم ماهی خارج شد.

عصای موسی

از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسیدند؛ آن چیست که زنده‌اش آشامید و مرده‌اش خورد.
فرمود: عصای موسی بود، آشامید موقعی که شاخه‌ای بر درخت بود و خورد اژدها و مارهای ساحران را زمانی که عصایی بود در دست موسی علیه‌السلام.

پرنده عیسی

و نیز از آن حضرت علیه‌السلام پرسیدند: کدام پرنده بود که نه جوجه‌ای داشت و نه فرعی و نه اصلی؟
فرمود: پرنده عیسی بود که خداوند در قرآن می‌فرماید: واذ تخلق من الطین کهیئه الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و زمانی که می‌ساختی ای عیسی از گل مانند مرغی به دستور من، پس در آن می‌دمیدی و مرغی زنده می‌شد به فرمان من.

ستمگران

روزی در زمان خلافت عثمان حذیفه به حضرت امیر علیه‌السلام گفت: یا علی! پس از گذشت سالیانی دیشب معنا و مفهوم گفتار شما را که در حره به من گفتید: چگونه خواهی بود ای حذیفه! زمانی که چند عین بر یک عین ستم کنند در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله میان ما نباشد فهمیدم، که دیدم عتیق (ابوبکر) و پس از او عمر که اول نامشان عین است در تصدی خلافت بر شما پیشی گرفتند.
امام علیه‌السلام به وی فرمود: فراموش کردی عبدالرحمن بن عوف را که سهمی بزرگ در خلافت عثمان داشت و در روایتی آمده که فرمود: و بزودی عمر و بن عاص با معاویه فرزند زن جگرخوار بر آنان اضافه خواهد شد که اینها عین‌هایی هستند که در ظلم و ستم بر من دست به دست هم دادند.
آری، و از پاسخهای آن حضرت علیه‌السلام در این زمینه، علم مسائل لغزی و معمایی پدید آمده است.

عجیب‌تر از همه

هنگامی که عقبه بن ابی‌عقبه از دنیا رفت، حضرت امیر علیه‌السلام با گروهی از یاران خود که عمر نیز در آن جمع بود بر جنازه عقبه حاضر شدند، از آن میان علی علیه‌السلام به مردی که در آنجا حاضر بود فرمود: با مردن عقبه زنت بر تو حرام گردید. عمر گفت: یا علی! تمام قضایای تو عجیب است ولی این از همه عجیب‌تر، انسانی می‌میرد و همسر شخص دیگری بر شوهرش حرام می‌شود؟! حضرت فرمود: بله، این مرد غلام عقبه است و زن او آزاد است و آن زن امروز از عقبه ارث می‌برد و در نتیجه قسمتی از شوهر خود را مالک می‌شود، و زن بر غلام خود حرام می‌باشد تا این که او را آزاد نموده و مرد او را عقد نماید.

در این موقع عمر به آن حضرت علیه‌السلام عرضه داشت: برای مثل چنین قضایایی که در آنها اختلاف می‌کنیم باید از شما بپرسیم. مؤلف: نظیر این قضیه روایتی است که صدوق (ره) در مقنع آورده: که علی بن عقبه از امام صادق علیه‌السلام پرسید از غلامی که چهار نفر آزاد را یکی پس از دیگری کشته امام علیه‌السلام فرمود: او به اولیای مقتول چهارم اختصاص دارد، می‌خواهند او را می‌کشند و یا به بردگی می‌گیرند؛ زیرا هنگامی که نفر اول را به قتل رسانده اولیای او وی را مستحق شده‌اند و چون نفر دوم را کشته اولیای دوم او را از اولیای اول مستحق گردیده‌اند و چون نفر سوم را کشته اولیای او وی را از اولیای دوم مستحق گردیده‌اند و چون نفر چهارم را کشته به اولیای چهارم تعلق یافته است که اگر بخواهند او را می‌کشند و یا استرقاق می‌کنند.

زنی که در شب ازدواج برای شوهر پسر زایید

مردی از ابوبکر پرسید؛ مردی با دوشیزه‌ای ازدواج نموده و همان شب زن پسر زاییده، و مرد شبانه وفات کرده و میراثش را پسر و مادر پسر مالک شده‌اند، می‌توانی بگویی واقع قضیه چه بوده است؟

ابوبکر پاسخش را ندانست. حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: این زن پیش از آن که با مرد ازدواج کند کنیز او بوده و از وی آبستن شده و مرد او را آزاد نموده و به عقد خود در آورده است، و زن همان شب فرزندش را زاییده و شوهرش مرده است، و میراثش به پسر و مادر پسر منتقل گشته است. (شاید واقع قضیه این بوده آن مرد با کنیز باکره خود همبستر شده، ولی منجر به افتضاض نشده به علت پیری و یا علل دیگر و کنیز از او باردار شده و پس از مدتی مرد، کنیز را آزاد نموده با او ازدواج کرده است، و همان شب به هنگام زاییدن زن، مرد از دنیا رفته و میراثش به پسر و مادر پسر اختصاص یافته است مولف. مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد ابی‌بکر)

ازدواج زن شوهردار

زن جوانی نزد حضرت امیر علیه‌السلام آمده گفت: آیا جایز است زن شوهرداری با اجازه پدر با دیگری ازدواج کند؟

حضر همه بر او انکار کرده گفتند: هرگز!

علی علیه‌السلام به زن فرمود: شوهرت را حاضر کن.

زن شوهر را آورد امیرالمومنین علیه‌السلام شوهر را به طلاق زن وادار کرد، مرد بدون چون و چرا زن را طلاق داد.

آن حضرت علیه‌السلام فرمود: شوهر این زن عنین است، شوهر نیز به آن اقرار کرد و زن بدون انقضای عده با مردی دیگر ازدواج نمود.

مؤلف: مقصود امام علیه‌السلام از تعبیر به طلاق، معنای لغوی آن بوده، یعنی، آزاد نمودن؛ زیرا زن در صورت عنین بودن شوهر عقد را فسخ می‌کند و نیازی به طلاق دادن نیست.

عبادت عقوبت‌آور

از حضرت امیر علیه‌السلام سوال گردید؛ کدام عبارت است که انجام و ترک آن عقوبت‌آور است؟

فرمود: نماز خواندن شخص مست که بخواند یا نخواند مستحق عقوبت است.

باطل بودن عبادت از پاک‌ترین جاها

از حضرت علی علیه‌السلام از پاک‌ترین جاهای روی زمین که نماز خواندن در آن باطل بوده پرسش نمودند؛ فرمود: پشت بام خانه کعبه. مؤلف: زیرا فاقد رعایت استقبال قبله است با این که آن از واجبات نماز است. به همین مناسبت نقل می‌شود: حضرت امام رضا علیه‌السلام در لباس اعرابی بطور ناشناس وارد مطاف گردیده در طواف کردن بر هارون سبقت گرفت، این رفتار بر هارون گران آمده تصمیم گرفت آن حضرت علیه‌السلام را سرافکننده کند، به همین منظور مسائل مشکلی از آن حضرت علیه‌السلام سوال نمود و آن حضرت علیه‌السلام پاسخ کافی به وی دادند آنگاه امام علیه‌السلام نیز از او یک سوال نمود و آن این که: مردی به هنگام نماز صبح به زنی نظر افکند و نگاهش حرام بود، پس به هنگام ظهر بر او حلال گردید، و در وقت عصر حرام شد، و چون مغرب گردید حلال شد به گاه عشاء بر او حرام گشت و در وقت صبح حلال گردید، به هنگام ظهر حرام شد و چون عصر گردید حلال، در وقت مغرب حرام، و در موقع عشاء حلال گشت!

هارون گفت: به خدا سوگند ای برادر عرب! مرا در دریایی ژرف افکندی که جز خودت کسی مرا از آن خلاصی نخواهد بخشید. آن حضرت علیه‌السلام فرمود: آن مرد هنگام صبح به کنیز دیگری نظر افکند که بر او حرام بود، پس به هنگام ظهر آن را خرید بر او حلال شد، هنگام عصر او را آزاد نمود حرام شد هنگام مغرب با او ازدواج نمود حلال گشت، و در وقت عشاء او را طلاق داد حرام گردید، هنگام صبح به او رجوع نمود حلال شد، و در وقت ظهر با او مظاهره نمود بر او حرام گردید، هنگام عصر بنده‌ای (به عنوان کفاره) آزاد نمود حلال گشت، و در وقت مغرب مرد مرتد گردیده زن بر او حرام شد و در هنگام عشاء توبه نموده به اسلام بازگشت زن بر او حلال گردید. " 3 ". آری، پاسخهای آن حضرت علیه‌السلام به این گونه مسائل پیچیده و دشوار سبب شد که مردم این علم را از آن بزرگوار یاد بگیرند، چنانچه از علمای خاصه شیخ مفید (ره) و ابن‌براج و از عامه حریری در این‌باره کتاب تالیف نموده‌اند. و از جمله مسائل مشکلی که شیخ مفید (ره) آورده یکی این است که: مردی غلامانی را بدون خریداری و یا بخشش و یا صدقه و غنیمت جنگ و میراث مالک گشته است.

پاسخ این که: مادر این شخص پس از مرگ شوهر مسلمانش که پدر همین مرد بوده با مردی نصرانی ازدواج کرده و از او فرزندی به هم رسیده است. پس امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: آن زن را بکشند و تمام فرزندان زن را از آن مرد نصرانی، غلامان همین برادر مسلمانشان قرار داد.

فصل سیزدهم: ابتکار در علوم ادبی

صرف و نحو

ابوالاسود دثلی گوید: روزی به محضر حضرت امیر علیه‌السلام شرفیاب شده آن حضرت را متفکر یافتم، پس گفتم یا امیرالمومنین! درباره چه فکر می‌کنید؟

حضرت فرمود: در لغت شما خطاها و اشتباهاتی دیده‌ام می‌خواهم در این باره اصول و قواعدی وضع کنم تا خطاها اصلاح شود. گفتم اگر چنین کنید ما را زنده نموده و این لغت در میان ما خواهد ماند. پس از چند روز نزد آن حضرت رفتم کاغذی پیش روی من گذاشت که در آن نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

تمام کلمات یا اسمند، یا فعل، یا حرف.

اسم آن است که مسمایش را روشن کند، و فعل آن است که حرکت و پدیده مسمی را، و حرف دارای معنایی است که نه اسم است و نه فعل. آنگاه به من فرمود: در این باره تتبع کن و آنچه که به نظرت آمد بر آنها بیفزای. و بدان که کلمات از نظر دیگر بر سه نوعند: ظاهر، ضمیر، و چیزی که نه ظاهر است و نه ضمیر.

ابوالاسود می‌گوید: مطالبی جمع آوری نموده خدمت آن حضرت علیه‌السلام عرضه داشتم که از جمله آنها حروف نصب بود (مراد حروف مشبیه بالفعل است). ان، ان، لیت، لعل، کان ولی لکن را ذکر نکرده بودم پس به من فرمود: چرا لکن را جزء آنها نیاورده‌ای؟ گفتم: به نظرم آمد که جزء آنها نیست؛ فرمود: چرا از آنهاست، آن را بنویس.

زجاج نحوی اصل یاد شده را چنین مثال آورده: ظاهر، مانند: رجل زید، عمرو، و مانند اینها، و ضمیر مانند: انا، انت، و تاء در فعلت، و یاء متکلم مثل غلامی. و کاف خطاب، مانند: ثوبک، و مانند اینها، و اما آنچه که نه ظاهر است و نه ضمیر، مبهمات است مانند: هذا، هذه، هاتا، تا، (از اسماء اشاره)، و من و ما و الذی و ای (از اسماء موصول)، و کم و متی و این (از اسماء استفهام)، و مانند اینها.

لغت

مردی از ابوبکر معنای آیه قرآن وفا کهه و ابا را پرسش نمود. ابوبکر معنای اب را ندانست و گفت: کدام آسمان بر من سایه می‌افکند و کدام زمین مرا بر می‌دارد و یا چه کنم اگر درباره کتاب خدا چیزی بگویم که خود به آن باور نداشته باشم، معنای فاکهه را می‌دانم، ولی اب را خدا بهتر می‌داند. این گفتار او به سمع مبارک امیرالمومنین علیه‌السلام رسید آن حضرت فرمود: سبحان الله آیا نمی‌داند لفظ اب به معنای چراگاه و زمین پرگیاه می‌باشد، و خداوند در این آیه شریفه در مقام شمردن نعمتهایی است که بر مردم و چهارپایانشان ارزانی داشته تا بدان وسیله تغذی نموده مایه حیات و قوام بدنشان باشد و نیز معنای کلالة را از ابوبکر پرسیدند؛ گفت: نظرم را در این باره می‌گویم اگر صحیح بود از خداست و اگر خطا بود از شیطان و خودم.

این سخنش به امیرالمومنین علیه‌السلام رسیده فرمود: چقدر بی‌نیاز است از به کار بردن نظریه احتمالی، آیا نمی‌داند کلالة به معنای برادران و خواهران پدر و مادری و پدري تنها و مادری تنها می‌باشد؟ که خدای تعالی فرموده: يستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلاله ان امرؤ هلک لیس له ولد و له اخت فلها نصف ما ترک (سوره نساء، آیه 175) از تو ای رسول! درباره برادران و خواهران فتوا خواهند، بگو خداوند شما را درباره کلالة فتوا می‌دهد اگر مردی از شما بمیرد و از برای او فرزندی نباشد و خواهری داشته باشد از برای آن خواهر است نصف ترکه میت.

و مراد از خواهر در این آیه خواهر پدر و مادری و یا پدري تنهاست؛ زیرا فقهاء اتفاق دارند که در صورتی خواهر نصف ترکه را ارث می‌برد که پدر و مادری و یا پدري تنها باشد. و در جای دیگر می‌فرماید: و ان کان رجل یورث کلالة او امراه وله اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس (سوره نساء، آیه 11) و اگر مردی یا زنی وارثی بجز برادر و یا خواهری نداشته باشد هر یک از آنان یک ششم سهم می‌برند. و نیز فقهای امامیه اتفاق دارند در این که تفصیل بین یک ششم در صورت تنهایی و یک سوم در صورت تعدد اختصاص دارد به خواهر و برادر مادری بنابراین، لفظ کلالة در قرآن مجید بطور صریح در برادر و خواهر پدر و مادری و پدري تنها و مادری و پدري تنها استعمال شده و به کار بردن رای در موردی است که نص شرعی وجود نداشته باشد، و به همین جهت امام علیه‌السلام فرموده: چقدر از رای خود بی‌نیاز است.

مؤلف: همان‌گونه که ابوبکر معنای اب و کلالة را نمی‌دانسته، همان‌گونه نیز معنای بضع به کسر با را نیز نمی‌دانسته چنانچه در تاریخ طبری آمده: میان رومیان و اهل فارس در ادنی الارض (حوالی شام یا اطراف جزیره) در روز اذرعاع جنگ در گرفت و در این نبرد رومیان شکست خوردند، این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحاب آن حضرت که در مکه بودند رسیده بر آنان گران آمد؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله را خوش نمی‌آمد که مجوسیان کافر بر رومیان که اهل کتاب بودند پیروز گردند از سویی کفار مکه از آن جریان مسرور شده از روی شماتت به مسلمانان می‌گفتند: برادران مجوس، بر برادران اهل کتاب شما پیروز گشته‌اند و شما نیز اگر با ما بجنگید بر شما غلبه خواهیم کرد. پس خداوند این آیات را نازل کرد: الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین. رومیان مغلوب (فارسیان) شدند در جنگی که به نزدیکترین زمین واقع شد (حوالی شام یا اطراف جزیره) و آنها پس از مغلوب شدن فعلی بزودی بر فارسیان باز غلبه خواهند کرد، در اند سالی....

در این هنگام ابوبکر به جانب کفار بیرون شده به آنان گفت: از آن اتفاق دلشاد نباشید که خداوند به رسول ما خبر داده که البته روم بر فارس پیروز خواهد شد.

ابی بن خلف از مشرکین برخاست و به ابوبکر نسبت دروغ داد. ابوبکر به او گفت: تو از من دروغ‌گوتری ای دشمن خدا! اکنون حاضرم با تو شرط بندی کنم، من ده شتر می‌آورم و تو نیز ده شتر پس اگر در مدت سه سال روم بر فارس غلبه کرد ده شتر تو مال من باشد و اگر فارسیان بر رومیان غلبه کردند ده شتر من مال تو باشد. (ابی بن خلف) قبول کرد. و آنگاه ابوبکر به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده

قصه خود را بیان داشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: نمی‌بایست چنین می‌گفتی؛ زیرا معنای بضع از سه سال است تا ده سال، حال برو مال را زیاد کن و بر اجل بیفزا. ابوبکر بیرون شده ابی را ملاقات نمود. ابی گفت: انگار پشیمان شده‌ای؟ ابوبکر گفت: نه، فقط مال را می‌افزایم و بر مدت اضافه می‌کنم. مال را صد شتر قرار ده تا مدت نه سال. ابی پذیرفت.

فصاحت و بلاغت

گذشت در اول فصل دهم که آن حضرت علیه‌السلام خطبه‌ای طولانی بدون الف و خطبه‌ای دیگر بدون نقطه مشتمل بر مواظب ارزنده و معانی عالی انشاء فرمود: با آن که حرف الف در ترکیب کلمات بیش از سایر حروف به کار رفته و همچنین نقطه که در ترکیب الفاظ و سخن گفتن بسیار ضروری و لازم است. و از مطالبی که بیان گردید معلوم شد که آن حضرت علیه‌السلام مبتکر تمام علوم عربی بوده و علوم ادبی از او سرچشمه گرفته است. و می‌گویند؛ کسی که به گفتن مطالبی بر دیگران پیشی گرفته صاحب امتیاز است، چه رسد به کسی که علومی را از خود ابداع نموده باشد.

فصل چهاردهم: نکات جغرافیائی

سرزمین بصره

سید رضی (ره) در نهج‌البلاغه آورده: حضرت علی علیه‌السلام در مذمت اهل بصره به آنان فرمود: ارضکم قریبه من الماء بعیده من السماء؛ زمین شما به آب نزدیک است و از آسمان دور ابن‌ابی‌الحدید در بیان تفسیر جمله اول گفته: زمین بصره به آب دریا بسیار نزدیک می‌باشد و به همین جهت در اثر طغیان آب فارس دوبار غرق شده، یک بار در زمان القادر بالله و دفعه دیگر در زمان القائم بامرالله. چنانچه آن حضرت در ضمن اخبار غیبیه به آن خبر داده است که می‌فرماید: شهر بصره غرق خواهد شد و مسجدش مانند سینه کشتی خواهد ماند، پس همان گونه شد که امام فرموده بود.

و نیز آورده: معنای دوری بصره از آسمان این است که به وسیله رصدها و آلات نجومی دیده شده که دورترین نقاط معموره روی زمین از دایره نصف النهار ابله می‌باشد، که در نواحی بصره واقع است. و سپس می‌گوید: بیان این نکات دقیق از خصائص امیرالمومنین علیه‌السلام است؛ زیرا از موضوعاتی خبر داده که عرب به آن آشنایی نداشته و جز دانشمندان محقق کسی به آن پی نمی‌برد، و این از اسرار و غرایب بدیعه آن حضرت علیه‌السلام می‌باشد

فصل پانزدهم: پاسخ پرسشهای ریاضی

تقسیم عادلانه

دو نفر با هم به سفر می‌رفتند، وقت غذا خوردن فرا رسید، یکی از آنان پنج نان و دیگری سه نان از سفره خود بیرون آوردند، در این اثناء مردی از کنارشان عبور کرد، آنان رهگذر را به خوردن غذا دعوت نمودند و هر سه با هم نانها را تمام کردند، رهگذر خواست برود، پس عوض غذایی که خورده بود هشت درهم به ایشان داد. در موقع تقسیم پول نزاعشان درگرفت.

صاحب سه نان به صاحب پنج نان می‌گفت: درهمها را بالمناصفه تقسیم می‌کنیم، صاحب پنج نان می‌گفت: این تقسیم عادلانه نیست، بلکه من پنج درهم و تو سه درهم می‌بری، به نسبت نانهایی که گذاشته ایم. ولی طرف نپذیرفت تا این که خصومت به نزد حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام بردند. علی علیه‌السلام به آنان فرمود: بروید و با هم سازش کنید و در این موضوع بی‌ارزش نزاع و اختلاف مکنید، گفتند: در هر صورت شما حق را برای ما بیان بفرمایید، پس آن حضرت علیه‌السلام درهمها را به دست گرفت و هفت درهم به صاحب پنج نان داد و یک درهم به آن که سه نان داشت و به آنان فرمود: مگر نه این است که هر یک از شما دو نان و دو سوم نان (که هشت ثلث می‌شود) خورده‌اید

گفتند: بله. فرمود: بنابراین نانی که رهگذر مصرف کرده هفت ثلثش از صاحب پنج نان و یک ثلثش از صاحب سه نان بوده و روی همین نسبت پولها تقسیم می‌شوند.

تقسیم شترها

سه نفر در تقسیم هفده شتر با هم نزاع می‌کردند، اولی مدعی یک دوم و دومی یک سوم و سومی یک نهم آنها بودند و به هر ترتیب که خواستند شترها را قسمت کنند که کسری به عمل نیاید نتوانستند. خصومت به نزد حضرت امیر علیه‌السلام بردند. علی علیه‌السلام به آنان فرمود: مایل نیستید من یک شتر از مال خودم بر آنها افزوده و آنها را بین شما تقسیم نمایم؟ گفتند: بله، پس یک شتر بر آنها و افزود و مجموعاً هیجده شتر شدند و آنگاه یک دوم آنها را که نه شتر باشد به اولی و یک سوم را که شش شتر باشد به دومی و یک نهم را که دو شتر باشد به سومی داد و یک شتر باقیمانده خود را نیز برداشت. (نکته ریاضی این تقسیم این است که آن سه نفر سهامی را که برای خود تعیین کرده بودند مقدار یک هیجدهم از واحد صحیح کمتر بود، و در حقیقت آن یک هیجدهم به نسبت سهامشان بر سهم هر کدام زیاده بود؛ مثلاً اولی 9 شتر از 17 شتر را مالک بود نه $8/5$ از 17 و همچنین دومی و سومی، و چون زیادیها دقیق بود و سائیلین به نکات ریاضی آشنایی نداشتند از این جهت حضرت بدون تفصیل و توضیح از راه بسیار ساده‌ای مشکلشان را حل کرد (مولف). شرح بدیهیه ابن‌مقری)

عدد عجیب

مردی یهودی نزد حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام آمده گفت: عددی به من بگو که بدون کسری $1/2$ و $1/3$ و $1/4$ و $1/5$ و $1/6$ و $1/7$ و $1/8$ و $1/9$ و $1/10$ داشته باشد علی علیه‌السلام به وی فرمود: اگر بگویم مسلمان می‌شوی؟ گفت: آری. پس به وی فرمود: ضرب ایام اسبوعک فی سنتک؛ (این عدد کوچکترین عددی است که بر اعداد مذکور تقسیم می‌شود) روزهای هفته‌ات را در سالت ضرب کن که حاصل آن مطلوب توست. و چون یهودی آن را صحیح یافت مسلمان شد. شیخ بهائی در خلاصه الحساب آورده: اگر عدد ماهها در روزهای ماه و حاصل آن در روزهای هفته ضرب شود عددی به دست می‌آید که بدون کسری بر همه اعداد یاد شده قابل قسمت است. و نیز اگر مخرج اعدادی را که حرف عین در آنها هست که عبارتند از ربع، سبع، تسع و عشر؛ یعنی چهار و هفت و نه و ده در هم ضرب شوند حاصل عددی است که بر تمام اعداد مذکور تقسیم می‌شود.

تقسیم بیت‌المال

آن روز که امیرالمومنین علیه‌السلام در جنگ جمل بر دشمن خویش پیروز گردید با گروهی از یاران مهاجر و انصار خود وارد بیت‌المال بصره شد و در کنار درهمها و دینارها ایستاد و زمانی به آنها خیره شد و آنگاه سکه‌های طلا و نقره را چنین مخاطب ساخت: ای درهمهای سفید! و ای دینارهای زرد! غیر مرا مغرور کنید. و پس از چند لحظه دیگر که نگاهش را ادامه داد، به همراهان خود فرمود: اینها را بین اصحاب من و کسانی که با من هستند پانصد تا پانصد قسمت کنید و چون دستور را اجراء کردند کاملاً درست بوده، یک درهم کم نیامد، و تعداد مردان دوازده هزار نفر بود. و روشن است که این قضیه موقعی جزء این فصل محسوب می‌شود که مقدار سکه‌ها که بالغ بر شش میلیون است بر آن حضرت معلوم باشد، مانند عدد اصحابش، و گرنه جزء معجزات و اخبار غیبیه آن حضرت به حساب می‌آید. مانند داستانی که سروی در مناقب آورده: که آن حضرت در ابتدای خلافتش در مدینه به منبر رفت و به یاران و شیعیان خود فرمود: میان صفها گردش کنید و به مردم بگویید آیا کسی از خلافت من ناراضی است؟ در این هنگام فریاد مردم بلند شده همگی به یک صدا گفتند: خدایا! ما از پیامبرت و پسر عمش راضی و خشنود هستیم و فرمانشان را به جان و دل می‌پذیریم.

آنگاه امام علیه‌السلام به عمار فرمود: ای عمار برخیز! و در بیت‌المال برو و به هر نفر سه دینار بده و برای خودم نیز سه دینار بیاور. (ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه از ابوهریره نقل کرده که می‌گوید: هشتصد هزار درهم از ابوموسی اشعری نزد عمر آوردم. عمر گفت:

چقدر پول آورده‌ای؟ گفتم: هشتصد هزار درهم. عمر چند بار با تعجب گفت: هشتصد هزار درهم! آنگاه به من گفت: وای بر تو! هشتصد هزار درهم چقدر است؟ گفتم: صد هزار درهم و صد هزار درهم.... و هشت دفعه آن را تکرار کردم. پس مبلغ در نظر عمر مهم و زیاد آمد)

تبدیل یک هشتم به یک نهم

حضرت امیر علیه‌السلام بر منبر خطبه می‌خواند، مردی از آن حضرت علیه‌السلام پرسید؛ شخصی وفات کرده و زنی و پدر و مادری و دو دختر از خود بر جای نهاده، سهم زن چقدر می‌شود؟

حضرت فرمود: یک هشتم او به یک نهم مبدل گردید. و این مسأله به مسأله منبریه شهرت یافت.

(سروی) در بیان تبدیل یک هشتم به یک نهم می‌گوید: سهم پدر و مادر، یک سوم است و سهم دو دختر دو سوم و سهم زن یک هشتم. و روشن است که در این صورت فرض مسأله از واحد صحیح زیادتر بوده، بنابراین مخرج از روی 27 تقسیم می‌گردد و به ترتیب 3 از 27 برای زن، و 16 از 27 برای دو دختر و 8 از 27 برای پدر و مادر بطور مساوی. (چون فرض مسأله $1/8$ از واحد صحیح زیادتر شده پس از هر سهمی به نسبت کاسته گردیده و مخرج از روی 27 تقسیم شده، و در نتیجه سهم زن $1/72$ از $1/8$ کم شده و به $1/9$ تبدیل یافته و سهم پدر و مادر $1/27$ و سهم دو دختر $2/27$ کم شده و به ترتیب به $8/27$ و $16/27$ مبدل شده‌اند (مترجم) و روشن است که پاسخ مسأله طبق عقیده عامه داده شده بر مبنای عول یعنی زیادی سهام از اصل ترکه و وارد ساختن نقص بر تمام ورثه. و چون عول در مذهب شیعه صحیح نیست از این جهت ابن‌شهر آشوب در ذیل روایت گفته که پاسخ آن حضرت یا بطور استفهام بوده نه حکمی جزمی، یا بنا به گفته خلفای سابق بوده از جهت تقیه. و یا اینکه سائل، پاسخ مسأله را طبق رای کسانی خواسته که قائل به عول بوده‌اند. (مولف)

مسأله دیناریه

زنی نزد حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام آمده و در حالی که آن حضرت یک پای مبارک را در میان رکاب اسب گذارده بود مسأله خود را چنین شرح داد: برادرم وفات کرده و ششصد دینار از خود برجای گذاشته است و ورثه او بر من ستم نموده و تنها یک دینار به من داده‌اند. امام علیه‌السلام در پاسخش فرمود: مگر برادرت دو دختر نداشته؟

زن: بله.

فرمود: سهم آنان دو سوم ترکه است که چهارصد درهم می‌شود، یک برادر مادری هم داشته که سهم او یک ششم ترکه است که صد دینار می‌شود، زنی هم داشته که سهمش یک هشتم ترکه است که 75 دینار می‌شود، دوازده برادر نیز داشته هر کدام دو دینار، و باقیمانده ترکه که یک دینار است سهم تو می‌باشد و آنگاه پای دیگر را در رکاب گذارده به طرف مقصد حرکت کرد، و این مسأله به مسأله دیناریه شهرت یافت. (- پاسخ این مسأله نیز بر مبنای تعصیب (یعنی دادن زیادی ترکه از ذوی‌السهام به طبقه دوم) که عامه به آن معتقدند داده شده، و آن بنا بر مذهب شیعه باطل است. و پاسخ آن حضرت (ع) طبق رای خلفای سابق بوده؛ زیرا شرایط ایجاب نمی‌کرده که آن حضرت این بدعت را و همچنین بدعت‌های دیگرشان را از قبیل انکار متعه حج و متعه زنان و سوگند بر طلاق و عتاق تغییر دهد. مولف. مناقب، سروی، ج 2، ص 269)

پاسخ تو را می‌دانم

امیرالمومنین علیه‌السلام بر منبر خطبه می‌خواند، در خطبه‌اش می‌فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی؛ از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید. در این هنگام مردی برخاست و گفت: یا علی! مرا از شماره موهای سر و ریشم آگاه کن.

علی علیه‌السلام: به خدا سوگند حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ این پرسش را به من فرموده و اگر اثبات آن دشوار نبود تو را از آن خبر می‌دادم، و برای این که بدانی پاسخ این سوال را می‌دانم از موضوع دیگری تو را آگاه می‌سازم. در خانه تو فرزندی هست که پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را خواهد کشت. (- ارشاد، مفید، در ضمن اخبار مغیبه آن حضرت. و نیز خبر را ابن‌بابویه و ابن‌قولویه نقل کرده‌اند با تعیین این که سائل سعد بن ابی‌وقاص بوده که پسرش عمر بن سعد است. مولف)

مدت خواب اصحاب كهف

مردی یهودی از امیرالمومنین علیه‌السلام از مقدار خواب اصحاب كهف پرسش نمود. امام علیه‌السلام بر طبق آیه شریفه قرآن: ولبثوا فی كهفهم ثلاثه سنین و ازدادوا تسعا؛ (سوره كهف، آیه 24) و آنها در كهف كوه سیصد سال، نه سال هم زیادت‌تر درنگ کردند، به او پاسخ داد. یهودی گفت: ما در كتاب آسمانیمان سیصد سال یافته‌ایم.

امام علیه‌السلام فرمود: سال شما شمسی است، و از ما قمری است.

مؤلف: گفته شده كه سال شمسی نزد یهودی 365 روز می‌باشد بنابراین در سیصد سال شمسی نه سال قمری اضافه می‌شود بدون كم و زیاد. و نیز اخباری در این باب از عترت طاهرین آن حضرت علیه‌السلام وارد شده چنانچه از امام صادق علیه‌السلام نقل شده كه آن حضرت درباره مردی كه با دیگری قرارداد بسته بود چاهی به عمق ده قامت و اجرت ده درهم برایش حفر كند و آن مرد تنها به مقدار یک قامت حفر کرده خواست اجرت خود را بگیرد فرمود: ده درهم به پنجاه و پنج سهم تقسیم می‌شود، قامت اول یک سهم، قامت دوم دو سهم كه به ضمیمه اول می‌شود سه سهم. قامت سوم سه سهم كه به اضافه اول و دوم می‌شود شش سهم و... و فلسفه این تقسیم این است كه حفر زمین هر چه پایین‌تر رود دشوارتر می‌گردد و به نسبت دشواری آن حضرت علیه‌السلام اجرتش را قسمت کرده است. آری، و اساس در علم فرائض و حساب نیز امیرالمومنین علیه‌السلام بوده و دوست و دشمن این دانش را از او فرا گرفته‌اند، چنانچه در تاریخ طبری آمده كه حارث همدانی از جمله شاگردان برجسته و ممتاز آن حضرت در علم فقه و فرائض و حساب بود و شعبی می‌گوید: من این دانش را نزد حارث شاگردی کرده‌ام.

فصل شانزدهم: هیئت و نجوم

جو

هنگامی كه حضرت امیر علیه‌السلام خواست به جنگ صفین رود، این دعا را كه مشتمل بر چگونگی آفرینش آسمان و زمین و حكمت قرار دادن كوههاست انشاء فرمود: اللهم رب السقف المرفوع، والجو المكفوف، الذی جعلته مغیضا للیل والنهار....

بار خدایا! ای پروردگار آسمان بلند! و جو محفوظ از انتشار، كه قرار داده‌ای آن (جو) را محل فرو رفتن شب و روز... شهرستانی در كتاب الهیئه والاسلام آورده: منظور از جو مكفوف این است كه جو با آن كه به خودی خود اقتضای پراكندگی و انتشار دارد از آثار قدرت خدای تواناست كه آن را در جای معینی نگهداری نموده است.

و نیز در شرح الذی جعلته مغیضا للیل و النهار می‌گوید: كلمه مغیض به معنای جائی است كه آب را می‌مكد و آن را به خود جذب می‌نماید، و گویا آن حضرت (بطور استعاره) شب و روز را به معنای نور و تاریکی قرار داده و چنین فرموده: خدایا تو نور و ظلمت را در جو فرو برده‌ای و در اثر فرو رفتن نور در جو، شب به وجود آمده، و در اثر فرو رفتن تاریکی در جو روز پدید آمده است كه آن حضرت چنین فرض نموده كه هوا نور و ظلمت را مكیده و بلع می‌نماید و هم اکنون پس از گذشتن قرنهای زیادی دانشمندان علم هیئت به وسیله آلات مجهز طیف نما و یا اسپكتروسكوپ دیده‌اند كه جو بر اثر اقتضاء و احتیاجش مقداری از نور را می‌مكد و بقیه‌اش را برای ما بر می‌گرداند. و حقا كه این كشف علمی هزار در از علم و اسرار فیزیکی به روی آنها گشوده است. و لیكن باب مدینه العلم مقصودم علی علیه‌السلام است. بنابر روایات صحیحه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هزار در از علم به او آموخته كه از هر دری هزار در گشوده می‌شود، و بسا این فرمایشات معجزه آسا از آثار و فروع این درها بوده كه دانشمند محقق از آنها هزار در كشف می‌كند، و به خدا سوگند كه کسی كه در سخنان نورانی آن حضرت علیه‌السلام دقت و تامل نماید، در صورتی كه بر فنون فلسفه احاطه و تسلط داشته باشد چشمه‌هایی از حكمت و دانش به روی او می‌جوشد، و به صدق گفتار آن کسی كه درباره آن حضرت علیه‌السلام گفته: كلام علی علیه‌السلام پائین‌تر از كلام خالق و برتر از كلام مخلوقین است پی می‌برد.

حرکت زمین

و نیز آن حضرت علیه السلام در ضمن خطبه 202 نهج البلاغه در بیان حکمت آفرینش کوهها می فرماید:... فکسنت علی حرکتها من ان تمید باهلها، او تسبیخ بحملها او تزول عن مواضعها... ساکن شد زمین با حرکاتی که دارد از این که اهل خود را مضطرب کند، و یا آنان را فرو شود. در کتاب الهیئه والاسلام آمده: این دو جمله از خطبه، دو دلیل روشن هستند بر حرکت انتقالی زمین، در صورتی که لفظ علی در فقره اول به معنای مع باشد (استعمال لفظ علی به معنای مع شایع است، مانند قول خدای تعالی: الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسماعیل که به معنای مع الکبر می باشد. و نیز این آیه شریفه: ویطمعون الطعام علی حبه... که به معنای مع حبه می باشد (الهیئه والاسلام، ص 80) و معنای او تسبیخ بحملها این است که وجود کوههای سنگین بر روی زمین سبب شده تا زمین اهل خود را فرو نبرد. و در تفسیر او تزول عن مواضعها آورده: ظاهر این کلام این است که زمین دارای حرکاتی است در مدار خود؛ زیرا زمین بنابر آنچه که متاخرین قائلند دارای مواضع بی شماری است که همه در مدار معین در مقابل بروج دوازده گانه است پس بنابراین، تفسیر علی حرکتها تمام می شود با حرکت انتقالی سالیانه و این که کوهها و ریشه های کوهها حافظ هیئت اجزاء زمین هستند و مانع می شوند از تفرق و اضطراب زمین و برطرف شدنش از مواضع خاصه ای که در فلک مخصوصش دارد. دقت کنید، که آن حضرت برای زمین مواضعی معرفی نموده و پر واضح است که بنابر هیئت قدیم قائل به مرکزیت و سکون زمین بوده اند این فرمایش حکمت آمیز هرگز معنای صادقی نداشت؛ زیرا چیزی که ساکن باشد تنها یک موضع دارد نه مواضعی.

حرکات زمین

و نیز در ضمن خطبه 90 نهج البلاغه می فرماید:... و عدل حرکاتها بالراسیات من جلامیدها؛ خداوند حرکات زمین را به وسیله کوهها و اجسام سنگین تعدیل نمود.

شهرستانی در شرح این جمله آورده: ظاهر این کلام این است که کوههای سنگین و سنگهای سخت سبب شده که زمین به واسطه عروض حرکات گوناگون مضطرب نشود، و نیز در اثر تعارض جاذبه ها و دافعه ها تعادل خود را از دست ندهد و سپس می گوید: دانشمندان قرن ما حرکتهای زیادی برای زمین قائل شده اند که مشهورترین آنها پنج حرکت است؛ و فیلکس ورنه فرانسوی، از دانشمندان یازده حرکت برای زمین نقل کرده است، و من هشت حرکت را از آنها انتخاب کرده و می نگارم:

- 1- حرکت محوری شبانه روزی
- 2- حرکت سالیانه و انتقالی زمین به دور خورشید
- 3- حرکت اقبالی.
- 4- حرکت نقطه اوج و حوض کره زمین.
- 5- حرکت تقدیم اعتدال پاییزی و بهاری.
- 6- حرکت ارتعاشی قمری.
- 7- حرکت ارتعاشی شمسی.
- 8- حرکت تبعی.

ماه و خورشید و فلک

امیرالمومنین علیه السلام در ضمن خطبه اشباح، در بیان حکمت آفرینش خورشید و ماه می فرماید (... و جعل شمسها آیه مبصره لنهاها، و قمرها آیه ممحوه من لیلها...) و خورشید آسمان را نشانه روشنی بخش روز و ماه را نوری کمرنگ برای (زدودن شدت تیرگی) شبها قرار داد. امم صادق علیه السلام به مفضل می فرماید: ای مفضل! بیندیش در طلوع و غروب آفتاب برای برپایی دولت روز و شب، که اگر طلوع آفتاب نبود تمام کارهای عالم باطل می شد مردم نمی توانستند کار و کسب و فعالیت داشته مایحتاج زندگانی خود را تامین نمایند و جهان سراسر ظلمانی می شد. و مردم به سبب عدم استفاده از زیبایی و صفای نور لذتی از زندگانی نمی بردند، و این بر همه کس روشن است.

حال در منافع غروب خورشید تامل کن که اگر آن نبود مردم آرامش و راحتی نداشتند با شدت احتیاج بدنهای آنان به استراحت، به منظور رفع خستگی بدن و تجدید قوا و برانگیخته شدن جهاز هاضمه برای هضم غذا و تنفیذ غذا به سوی اعضای بدن. گذشته از این که زمین بر اثر دوام تابش خورشید داغ شده و موجودات روی آن نیز از حیوان و نبات از بین می‌رفتند.

تا اینکه فرمود: بیندیش در تابش ماه در شب تار و منافعی که در بر دارد از جمله کمک به بعض کارها و مشاغل مردم از قبیل کشت زمین و خشت زدن و بریدن چوب و... که در روز نتوانسته‌اند انجام دهند، به علت ضیق وقت و یا شدت حرارت آفتاب، و نیز کمک به راهپیمایان در شب، و طلوع آن را در بعض شبها قرار داد، و نور آن را کمتر از نور خورشید تا حکمتی که برای پیدایش شب گفته شد محفوظ بماند. و در تصرف ماه بخصوص، در هلالها و محاق آن و زیادتی و نقصان آن، و نیز گرفتگی آن، تنبه و توجه دادنی است به قدرت خالق و آفریدگار آن که این گونه تصرفات به منظور صلاح کار جهان در او نموده است، چنان دلالتی که عبرت گیرندگان عبرت می‌گیرند.

آموخت نجوم

سید رضی (ره) در نهج‌البلاغه آورده: هنگامی که حضرت امیر علیه‌السلام عازم بر جنگ با خوارج بود مردی از یاران آن حضرت خدمتش عرضه داشت: اوضاع نجوم و ستارگان دلالت بر نحوست و بدی دارد و بر تو می‌ترسم اگر امروز حرکت کنی به مقصودت نرسی و بر دشمنت پیروز نگردی.

امیرالمومنین علیه‌السلام به او فرمود: آیا گمان داری که تو ساعت‌های نیک و بد را دانا هستی و در نتیجه مردم را به خوبیها و بدیها رهنمون می‌شوی؟ کسی که تو را در این پندار تصدیق کند قرآن را تکذیب نموده و از استعانت به خدای متعال در راه رسیدن به محبوب و دفع مکروه بی‌نیاز می‌شود و شایسته است که عمل کنندگان به قول تو، تو را حمد و ستایش کنند نه پروردگارش را؛ زیرا این تو هستی که آنان را به خوشیها و خوبیها رسانده‌ای و از صدمه‌ها و زیانها ایمن گردانده‌ای. و آنگاه به مردم رو کرده و فرمود: برحذر باشید از آموختن نجوم! مگر به منظور استفاده در راههای زمین یا دریا؛ زیرا یاد گرفتن آن در غیر این صورت به کهنات دعوت می‌کند، دعوت می‌کند، و منجم مانند کاهن است، و کاهن مانند ساحر و ساحر مانند کافر، و کافر در آتش است. و سپس فرمود: ای مردم! با نام خدا به سوی مقصد حرکت کنید. مؤلف: آنچه که از این گفتار امام و نیز سخنان اهل بیت معصومینش علیهم‌السلام استفاده می‌شود، این است که ستارگان علائمی هستند از بعض حوادث و پدیده‌ها نه آن که بطور استقلال موثر در وقوع وقایع و پدیده‌ها باشند، و البته می‌توان آثار شوم آنها را با صدقه دادن و دعا و تضرع به درگاه خداوند مدبر و مسخر آنها برطرف نمود.

چنانچه ابن‌اسباط از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود: من با مردی ستاره شناس در قطع زمینی شریک بودیم، اخترشناس تقسیم زمین را به تاخیر می‌انداخت تا به خیال خودش او در ساعتی نیک خارج شده و مرا در ساعتی بد بیرون برد تا قسمت بهتر نصیب او گردد. سرانجام به گمان خودش در چنین ساعتی خارج شدیم و زمین را تقسیم کردیم و اتفاقاً قسمت بهتر سهم من شد، منجم حیرت زده دست بر دست می‌زد و می‌گفت: من تاکنون مانند چنین روزی ندیده بودم؛ زیرا من ستاره شناس هستم و تو را در ساعتی شوم و خودم را در ساعتی نیک بیرون آوردم و حال می‌بینم قطعه بهتر نصیب تو شده است!

امام صادق علیه‌السلام به او فرمود: اینک برای تو حدیثی نقل کنم: پدرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: هر کس بخواهد خداوند بدیهای روز او را از او بر طرف سازد در اول روز به فقرا صدقه بدهد، و هر کس بخواهد خداوند بدیهای شب را از او بر طرف کند اول شب صدقه بدهد. و من موقعی که خواستم از خانه خارج شوم صدقه دادم. و بدان که این حدیث من به مراتب نجوم تو بهتر و سودمندتر است.

آری، و کسی را که خداوند درباره‌اش اراده و تقدیری نموده خبر دادن منجم و پیشگیریهای خودش برای دفع آن خطر از او کمترین فایده و نتیجه‌ای به حالش نخواهد داشت. و در این خصوص داستان فرعون و نمرود معروف است، که منجمین ویژه فرعون به او خبر دادند که مولدی در بنی اسرائیل به دنیا خواهد آمد که تو و تخت و تاجت را نابود خواهد کرد، فرعون به منظور جلوگیری از این خطر نوزادان بی‌گناه را سر برید، و جنایت را از حد گذراند، ولی کیست و کدام اندیشه است که بتواند از دست توانای قادر متعال جلوگیری کند، پس چنان شد که یگانه دشمن موعود خود را در خانه خویش پرورش داده و بزرگ نمود: فالتقطه آل فرعون لیكون لهم عدوا و حزنا؛ (سوره قصص، آیه 8

(اهل بیت فرعون (آسیه) موسی را از دریا برگرفت تا در نتیجه دشمن و مایه اندوه آل فرعون شود. و در این خصوص تاریخ، وقایع بسیار زیادی را ثبت کرده که اگر بخواهیم نقل کنیم به درازا خواهد کشید، و به قول معروف مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

فصل هفدهم: طب و بهداشت

- 1- حضرت امیر علیه السلام فرمود: به خوردن ماهی مداومت مکنید؛ زیرا بدن را آب و لاغر می کند.
 - 2- خوردن گردو در گرمای شدید حرارت داخلی را تهییج، و در بدن ایجاد دمل می نماید، و خوردن آن در زمستان کلیه ها را گرم و برودت را دفع می کند.
 - 3- هر گاه مسلمان ضعیف شود گوشت و شیر بخورد.
 - 4- با خوردن بنفشه حرارت تب را بشکنید.
 - 5- نخوردن شام موجب ضعف و خرابی بدن می شود.
 - 6- شیر گاو دواست، و نیز فرمود: پیه های گاو دردآور و روغن و شیرش شفابخش است.
 - 7- کسی که در اول صبح 21 دانه کشمش بخورد مریض نمی شود.
 - 8- سیب بخورید که معده را دباغی می کند.
 - 9- خوردن گلابی قلب ناتوان را قوی و معده را پاکیزه می کند.
 - 10- سعتر برای معده کرک می شود مانند کرکهای حوله.
 - 11- در گرمابه بر پشت نخواهید که آن پیه کلیه ها را آب می کند، و پاهای خود را با سفال نسائید که رگ جذام را تحریک می نماید.
 - 12- قبل از خوردن غذا نمک بخورید، اگر مردم خواص نمک را می دانستند آن را بر تریاق مجرب مقدم می داشتند.
 - 13- طول دادن نشستن به هنگام تخیل بواسیر می آورد.
 - 14- غده ها را از گوشت بیرون بیاورید که خوردن آنها رگ جذام را تحریک می کند.
 - 15- در برابر خورشید قرار نگیرید که رنگ بدن را متغیر، لباس را پوسیده و بیماری پنهان را آشکار می سازد.
 - 16- خوردن غذاهای رنگارنگ و متنوع شکم را بزرگ و یبه ها را سست می کند.
- و نیز امام صادق علیه السلام به پیرمردی که به علت افتادن دندانهای پیشینش قادر بر ادای حروف بطور صحیح نبود فرمود: بر تو باد به خوردن ترید که آن سازگار است و بهره یز از خوردن چربی که با پیری نمی سازد.
- و روایت شده که آن حضرت علیه السلام درباره اهمیت علم طب فرموده: (العلم علمان علم الادیان و علم الابدان)؛ (- این تعبیر از رسول خدا (ص) نقل شده، و آنچه از امیرالمومنین (ع) در این باره آمده چنین است: قال امیرالمومنین (ع) العلوم اربعة: الفقه للادیان، و الطب للابدان و النحو للسان و النجوم لمعرفة الازمان (بحار، ج 1، ص 218))
- دانش بر دو گونه است: دانش دین و دانش بدن.

فصل هجدهم: کیمیا و صنعت

صنعت

متن روایت چنین است: فی المناقب سئل امیرالمومنین (ع) عن الصنعه فقال: هی اخت النبوه، و عصمه المروه، و الناس یتکلمون فیها بالظاهر، و انا اعلم والله ظاهرها و باطنها، ما هی والله الا ماء جامد، و هواء راکد، و تار جائله، و ارض سائله. شاید مقصود از فقره اول صنعت ذوب فلزات باشد که مذاب آنها را به صورت قطعات مختلف در می آورند، که یکی از صنایع بسیار مهم عصر حاضر است. و دوم نیز گازها و یا هوای راکدی باشد که در بعضی از صنایع به کار گرفته می شود (مانند یخچال، کولر، چرخ اتومبیل...) و سوم نیز اشاره به جریان برق و چهارم نیز اشاره به نفت و فرآورده های مربوط به آن باشد. مناقب، سروی، ج 1، ص 27

از حضرت امیر علیه‌السلام از وجود کیمیا پرسیدند؛ آن حضرت فرمود: کیمیا بوده و هست و خواهد بود. پرسیدند؛ صنعت آن چگونه است؟

فرمود: از جیوه روان، و سرب و زاج و آهن زنگ زده و زنگار مس سبز... بعضی گفتند: فهم ما به این نمی‌رسد. فرمود: بعضی اجزایش را زمین و آب قرار دهید...

عرضه داشتند: برای ما بیشتر توضیح دهید. فرمود: همین مقدار بس است؛ زیرا حکمای پیشین بیش از این نگفته‌اند تا مردم آن را بازیچه نگیرند. (مناقب، سروی، ج 1، ص 274. گرچه اعتبار این روایت از حیث سند معلوم نیست، اما وجود کیمیا را هم نمی‌توان وهمی و خیالی دانست، و ندانستن دلیل بر نبودن نیست، و جابر بن حیان شاگرد امام صادق (ع) شیمیدان معروف در کتابی به نام الرحمة که در صنعت کیمیا نگاشته فصلی در چگونگی تبدیل فلزها به طلا آورده است. و همچنین محمد بن زکریای رازی طبیب و کیمیاگر معروف ایرانی در این باره مطالعات و تجربیات وسیعی داشته است (مترجم))

کلینی (ره) در کافی از ابوحمزه ثمالی نقل کرده که می‌گوید: به همراه امام صادق علیه‌السلام از بازار مسگران می‌گذشتیم. من خدمت آن حضرت علیه‌السلام عرضه داشتم فدایت شوم! اصل این مس چیست؟ فرمود: نقره است که زمین آن را تباہ نموده به صورت مس در آمده است، و اگر کسی بتواند فساد آن را بگیرد از آن بهره‌مند می‌گردد.

و از ابن خلکان نقل شده: جابر بن حیان کتاب بزرگی در حدود هزار صفحه در صنعت کیمیا نگاشته که مشتمل بر پانصد رساله از امام صادق علیه‌السلام در این زمینه می‌باشد. و نیز جرجی زیدان می‌گوید: که جابر بن حیان از شاگردان امام صادق نخستین کسی بوده که اساس شیمی جدید را بنا نهاده است.

فصل نوزدهم: خط و خیاطی

خط

حضرت امیر علیه‌السلام به منشی خود عبدالله بن ابی‌رافع فرمود: در دوات لایقه بگذار زبانه قلمت را طولانی گردان، بین سطرهای فاصله بینداز، و حروف را نزدیک به هم بنویس، زیرا رعایت این نکات بر زیبایی خط می‌افزاید.

در مناقب آورده: هنگامی که زید کلمه تابوت را نزد علی علیه‌السلام قرائت کرد، آن حضرت به او فرمود: در نوشتن آن را تابوت بنویس، پس چنین کرد.

و نیز آن حضرت علیه‌السلام به کاتب خود فرمود: روی زمین بنشین، و قلم را با انگشتان بگیر و چشمانت را در صورت قرار ده تا این که هیچ سخنی نگویم جز این که آن را در قلبت بسپاری.

خیاطی

ابی‌النوار می‌گوید: امیرالمومنین علیه‌السلام در کنار خیاطی ایستاده به او فرمود: نخ خیاطیت را سخت و محکم کن، و بخیه را ریز و ظریف و نزدیک هم بدوز.

فصل بیستم: استنباط حکم از آثار طبیعت

تشخیص فرزند

مردی دو کنیز داشت، اتفاقاً هر دو با هم فرزند زاییدند، یکی پسر و دیگری دختر، کنیزی که دختر زاییده بود دخترش را در جای پسر خوابانیده و پسر را در آغوش گرفت و گفت: پسر فرزند من است، مادر پسر هم می‌گفت: پسر فرزند من است. این قضیه در عهد خلافت امیرالمومنین علیه‌السلام اتفاق افتاده بود. خصومت به نزد آن حضرت بردند. امام علیه‌السلام دستور داد شیر آنها را بسنجند و فرمود: شیر هر کدام که سنگین‌تر است پسر از اوست.

و بعضی از مورخین قضیه دیگری از آن حضرت شبیه به همین قضیه در زمان خلافت عمر نقل کرده‌اند، چنانچه در کتاب التشریف بالمنن... علی بن طاووس آمده: شریح قاضی می‌گوید: زمانی که از سوی عمر قاضی بودم روزی مردی به نزد من آمد و گفت: شخصی دو زن یکی آزاد و دیگری کنیز نزد من به ودیعت گذارده و من در خانه‌ای از آنان نگهداری می‌کردم، بامدادان امروز که به سراغشان رفتم دیدم هر دو، فرزند زاییده‌اند یکی پسر و دیگری دختر، هر کدام، پسر را ادعا می‌کنند، اکنون باید قضاوت کنی.

شریح می‌گوید: حکمش را ندانستم، از این رو نزد عمر رفته ماجرا را برای او نقل کردم.

عمر گفت: چگونه داوری کرده‌ای؟

شریح: هیچ، اگر می‌دانستم که نزد تو نمی‌آمدم.

پس عمر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را گرد آورد، و من به دستور وی داستان را برایشان شرح دادم. عمر پیرامون مسأله با آنان به گفتگو پرداخت. آنها همه حکم مسأله را به من و عمر رد می‌کردند.

عمر گفت: من مرجع و پناهگاه این مشکل را می‌شناسم.

حضار: گویا مقصودت علی بن ابی طالب است؟

عمر: آری.

حضار: به نزد او بفرست بیاید.

عمر: چنین نخواهم کرد او دانشمندی بزرگ است و از طرف هاشم نیز دارای شخصیتی برجسته، برخیزید به خانه‌اش برویم.

شریح می‌گوید: همگی به سوی خانه علی علیه‌السلام حرکت کردیم، پس آن حضرت علیه‌السلام را دیدیم که در باغستان خود مشغول بیل زدن و کشاورزی بود و این آیه را با خود زمزمه می‌کرد: ایحسب الانسان ان یتراک سدی؛ آیا انسان می‌پندارد که واگذاشته می‌شود مهمل؟! و پیوسته اشک می‌ریخت، و پس از چند لحظه که آرام شد عمر با همراهانش از آن حضرت اجازه حضور طلبیدند. علی علیه‌السلام خود به نزد

آنان آمد و پیراهنی به تن داشت که بیخ آستینش دو نیم شده بود، و آنگاه به عمر رو کرده و فرمود: برای چه کاری آمده‌ای؟

عمر: مشکلی پیش آمده است.

شریح داستان را بازگو کرد. علی علیه‌السلام به شریح فرمود: چگونه حکم کرده‌ای؟

شریح: حکمش را ندانسته‌ام.

آن حضرت علیه‌السلام با دست مبارک مقداری خاک از زمین برداشت و فرمود:

حکم این مسأله از برداشتن این خاکها هم آسانتر است. پس آن دو زن را احضار نموده و ظرفی نیز طلبید و ظرف را به یکی از آنان داده به وی فرمود: در آن شیر بدوش، و چون مقداری شیر دوشید حضرت آن را وزن کرد و سپس ظرف را به دیگری داده و او نیز به همان اندازه

شیر دوشید و حضرت آن را وزن کرد و آنگاه به زنی که شیرش سبکتر بود فرمود: دخترت را بردار! و به دیگری فرمود: پسرت را بردار! و در این موقع به عمر رو کرده و فرمود: مگر نمی‌دانی خداوند زن را از نظر جسمی و فکری پایین‌تر از مرد آفریده و میراثش را نیز کمتر قرار داده

و همچنین شیرش را سبکتر از شیر پسر؟ عمر گفت: یا علی! خلافت که حق تو بود خواست به تو برسد ولی قوم تو ابا داشتند.

علی (ع): دم فرو بند، ان یوم الفصل کان میقاتا؛ بدون تردید روز جدا شدن مردم از یکدیگر (روز قیامت) وعده‌گاه است. ابن‌شهر آشوب قضیه فوق را در ضمن قضایای آن حضرت در زمان خلافت عمر نقل کرده و پس از آن می‌گوید: اطباء این دستور را ملاک تشخیص پسر و دختر

قرار داده‌اند. (مناقب، سروی قضایاه (ع) فی عهد الثانی، ج 1، ص 498. نراقی در خزائن آورده: هرگاه بخواهی بدانی که فرزند زن آبتن پسر است یا دختر، مقداری از شیر او را در ظرفی قرار ده و بر آن آب بریز، پس اگر شیر بالای آب قرار گرفت مولودش پسر است و گرنه

دختر، (خزائن، ص 113))

نشانه بلوغ پسر

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: پسر به حد بلوغ و تلقیح نمی‌رسد مگر هنگامی که پستانهایش گرد، و بوی زیر بغلش استشمام گردد.

اسکافی در نقض العثمانیه آورده: علی بن عبدالله بن عباس از پسرش یازده سال بزرگتر بوده. و نیز ابن‌قتیبه در معارف آورده: عمرو بن عاص از پسرش عبدالله دوازده سال بزرگتر بوده است.

رشد کودک

علی علیه‌السلام فرمود: نوزاد سالی چهار انگشت به انگشان خودش رشد می‌کند.

حیوان تخم‌گذار و بچه‌زا

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: هر حیوانی که گوشه‌هایش پنهان باشد تخم‌گذار است، و هر حیوانی که گوشه‌هایش ظاهر باشد بچه‌زاست.

آزمایش عنن

مردی مدعی عنن بود، علی علیه‌السلام به او فرمود: روی زمین بول کن آنگاه به قنبر فرمود: ببین اگر بولش زمین را سوراخ کرده ادعایش دروغ است و گرنه راست گفته است.

نوعی دیگر

زنی مدعی بود شوهرش عنین است، زن و شوهر از امیرالمومنین علیه‌السلام داوری خواستند، آن حضرت به قنبر فرمود: دست مرد را بگیر و به رودخانه ببر و بنگر اگر پس از داخل شدن در آب آلتش تغییر نکرد عنین است، و اگر در آب، آلتش جمع شده و کوتاه گردید زن دروغ گفته و شوهر سالم است.

تکیه بر دست

زنی را نزد عمر آوردند، شوهر زن، مرد سالمندی بود که پس از واقعه با زن از دنیا رفته بود، و زن باردار شده و پسر زاییده بود. پسران پیرمرد (از زن دیگر) بر زن ادعای زنا کرده بر آن گواهی دادند (و بدین وسیله می‌خواستند پسر زن را از ارث پدر محروم کنند). عمر دستور داد زن را سنگسار کنند، اتفاقاً امیرالمومنین علیه‌السلام از کنار زن عبور می‌کرد، چون نگاه زن به آن حضرت افتاد گفت: ای پسر عم رسول خدا (ص) کاغذی دارم.

علی علیه‌السلام فرمود: ببینم کاغذت را، چون آن را مطالعه کرد به همراهان زن رو کرده و فرمود: این زن تاریخ ازدواج با شوهر و تاریخ همبستر شدن با او و کیفیت آن را در این ورقه یادداشت کرده زود باشید او را برگردانید.

آنگاه روز دیگر آن حضرت علیه‌السلام کودکانی همسن و سال آن کودک جمع نموده و کودکان را با پسر زن به بازی مشغول ساخت، و چون سرگرم بازی شدند به آنان فرمود: بنشینید! چون نشستند، بر آنان بانگ زد برخیزید. و در این هنگام که پسر زن خواست برخیزد بر دو دست تکیه زد، امیرالمومنین از مشاهده این حالت پسر را پیش خوانده او را از پدر ارث داد، و بر تمام برادرانش حد افتراء جاری کرد! عمر. حیرت زده گفت: یا علی چه کردی؟ حضرت فرمود: از تکیه پسر بر دستها، ضعف پیرمرد را دریافتم.

تدبیر

زنی کودک شش ماهه‌ای را در پشت بام تنها گذاشته بود، کودک اندک اندک از پشت بام خارج شده در انتهای ناودان قرار گرفت مادر کودک از دیدن این صحنه سخت در اضطراب و تشویش شده هر تدبیری کرد که فرزند را نجات دهد نتوانست، نردبان آوردند ولی آن هم نتیجه‌ای نداشت؛ زیرا ناودان طولانی بود و با دیوار فاصله زیادی داشت. در این موقع مادر گریه و زاری سر داد و طفل نیز گریه می‌کرد.

حضرت امیر علیه‌السلام نزدیک آمده لحظه‌ای به صورت کودک خیره شد و در آن هنگام کودک زمزمه‌ای کرد که کسی معنای آن را نفهمید. پس علی علیه‌السلام فرمود: کودکی همسن و سال او را بیاورید، و چون آوردند به دستور آن حضرت کودک را در پیش اطفال با هم حرف می‌زدند. پس آن طفل از ناودان خارج شد و به پشت بام برگشت. پس چنان شادمانی و سروری در مدینه روی داد که تا آن زمان مانند آن دیده نشده بود.

مبارزه عقل و جنون

تا دوران هیجده سالگی عقل و جنون در مبارزه هستند، هیجده سال که تمام شد هر کدام که بیشتر باشد بر دیگری غالب می‌آید.

دستور

به هنگام آمیزش کم سخن بگوئید که گاه موجب گنگی فرزند می‌شود و در آن موقع به درون عورت زن نگاه نکنید که سبب کوری فرزند می‌گردد.

غریزه جنسی

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: خداوند شهوت را ده جزء آفریده، نه قسمت آن را در زنان قرار داده و یک قسمت را در مردان، و اگر خداوند حیا و عفت آنان را به اندازه شهوتشان قرار نداده بود در نتیجه هر مردی نه زن داشت متعلق به او.

تاثیر آفتاب در بدن

اگر در آفتاب می‌نشینید به خورشید پشت کنید؛ زیرا که آن بیماری پنهان را آشکار می‌کند.

انتخاب زن شیرده

در انتخاب زنی که فرزند شما را شیر می‌دهد خوب دقت کنید؛ زیرا آن شیر سبب پرورش و نشو و نمو فرزندان می‌شود، و اخلاق و روحیات زن شیرده در فرزند اثر می‌گذارد.

زیبایی

با زنانی ازدواج کنید که چشمی درشت، کف دستی بزرگ، رنگی گندمی و میانه بلند داشته باشند و اگر رضایت نداشتید مهر شما به عهده من.

و در این‌باره نیز کلیاتی از عترت طاهرین آن حضرت علیه‌السلام وارد شده:

1- حسین بن خالد می‌گوید: از امام (ابوالحسن) پرسیدم روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما رسیده که هر کس شراب نوشد تا چهل روز نمازش قبول نمی‌شود. امام علیه‌السلام فرمود: صحیح است.

عرض کردم: به چه علت چهل روز، نه کم و نه زیاد؟

امام فرمود: خداوند آفرینش انسان را اندازه گیری نموده، چهل روز به حالت نطفه، و آنگاه نیز چهل روز، و پس از آن مضغه نیز چهل روز... پس کسی که شراب نوشد تا چهل روز آن در مشامش او (نرمه سر استخوان که می‌توان آن را جوید) باقی می‌ماند به مقدار انتقال حالت‌های جنینی او. و آنگاه فرمود: و این چنین است تمام غذاها و نوشیدنی‌هایی که تناول می‌کند.

2- از امام کاظم علیه‌السلام از مشتهبه بودن خون حیض و خون بکارت زن سوال شد. فرمود: مقداری پنبه در فرج فرو می‌برد و پس از لحظه‌ای آهسته آن را بیرون می‌آورد، اگر خون، تنها ظاهر پنبه را آلوده نموده باشد خون بکارت است و اگر در داخل آن نفوذ کرده و آن را خیس نموده باشد خون حیض است.

3- از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود: هرگاه ندانی ماهی مذکی یا میته است و ذکات او به این است که زنده از آب بیرون آورده شود. او را در آب بینداز، پس اگر روی آب بر پشت قرار گرفت میته است و اگر بر رو مذکی است.

و نیز اگر قطعه گوشتی دیدی و ندانستی از حیوان مذکی است یا مردار مقداری از آن را روی آتش بگذار، اگر منقبض و جمع شد مذکی است و اگر فروهشت و سست شد میته است.

4- و نیز فرموده‌اند: اگر ندانی که ماهی حلال گوشت است یا حرام گوشت ابتدای دمش را بشکاف، پس اگر داخل آن به رنگ سبز بود حرام گوشت است و اگر به سرخی زد حلال گوشت است.

5- و نیز از امام کاظم علیه السلام نقل شده که فرمود: هر گاه روزهای قاعدگی زن از حد معمولش زیادتر شود، سرش را حنا ببندد که به حال سابقش برمی گردد.

6- امام صادق علیه السلام فرمود: کودک در هفت سالگی دندانهایش می ریزد و در نه سالگی وادار به نماز خواندن می شود، و در ده سالگی رختخوابشان از هم جدا می شود، و در چهارده سالگی محتلم می گردد و تا بیست و دو سالگی قدمی کشد و در بیست و هشت سالگی عقل او به کمال می رسد مگر تجارب او که ادامه دارد.

فصل بیست و یکم: مخلوقات عجیبه

راه تشخیص

در زمان خلافت امیرالمومنین علیه السلام کودکی که دارای دو سر و دو سینه بر یک کمر بود به دنیا آمد، میراثش را از آن حضرت جویا شدند. (فروع کافی، ج 7، ص 159، حدیث 1. در کافی، از بزندی از ابوجمیله نقل کرده که می گوید: در فارس زنی شوهردار را دیدم دارای دو سر و دو سینه بر یک کمر، که هر کدام نسبت به دیگری رشک می برد. و نیز از دیگری نقل کرده که می گوید: مردی به این کیفیت دیدم که هر دو به عمل بافندگی مشغول بودند. (فروع کافی، ج 7 ص 159، حدیث 2 و 3 مولف)

عمر استمداد طلبید

مردی که دو سر و دو دهن و دو بینی و دو آلت و دو مقعد و چهار چشم داشت همراه خواهرش نزد عمر آورده شد تا عمر بگوید یک نفر است یا دو نفر، عمر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را جمع کرد و از آنان کمک خواست، اصحاب نیز از پاسخ آن عاجز ماندند، عمر با همراهانش به طرف حضرت امیر روانه شدند. آن حضرت علیه السلام فرمود: اگر در خواب تمام چشمانش را می بندد و یا از هر دو بینی خرخر می کند یک بدن است، و اگر بعضی چشمانش را می بندد و یا از یک بینی صدا می کند دو نفر است، و راه دیگر اثباتش این است که غذا بخورد تا معده اش پر شود، اگر از هر دو مخرج بول و غایط با هم دفع می کند یک بدن است و گرنه دو بدن است.

نشانه مردی و زنی

فرستاده معاویه از امیرالمومنین علیه السلام سؤالاتی کرد و اینک پاسخ یکی از پرسشهایش: (کسی که معلوم نیست زن است یا مرد)، پس از بلوغ اگر محتلم شود مرد است و اگر حائض گردیده و پستانهایش بزرگ شود زن است و قبل از بلوغ نیز بر روی دیوار بول کند، اگر بولش به دیوار رسید مرد است و اگر به عقب برگشت زن است.

دو کودک به هم چسبیده

در زمان خلافت عمر دو کودک به هم چسبیده متولد گردید، یکی زنده و دیگری مرده، عمر گفت: آنان را با آهن از یکدیگر جدا سازند، امیرالمومنین علیه السلام دستور داد مرده را دفن کنند، و در همان حال زنده را شیر دهند، و چون چنین کردند پس از چند روز بدون آسیبی زنده از مرده جدا شد.

فصل بیست و دوم: قرعه

یک فرزند و سه پدر

سه نفر با کنیزی (مقصود کنیزی است که ملک آنان بوده، و در این خبر اجرای حد بر آنان نیامده لیکن اصحاب قائل شده اند که بر هر کدام از آنان 2/3 حد نیز جاری می شود، با توجه به اخباری که در این خصوص آمده است (مولف)) در یک طهر همبستر شدند، کنیز فرزند زایید. هر کدام از آن سه نفر فرزند را از خود می دانست، نزاع به نزد حضرت امیر علیه السلام بردند، آن حضرت مشکل را با قرعه حل نمود. و کودک را به مردی که قرعه به نامش در آمده بود تسلیم کرد و به وی فرمود: به هر کدام از دو نفر دیگر یک سوم دبه بپردازد. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله از شنیدن این قضاوت چنان متبسم نمود که دندانهای مبارکش نمایان گردید.

اشتباه آزاد و برده

هنگامی که حضرت امیر علیه‌السلام در یمن بود، چند نفر در اثر ویران شدن خانه بر روی آنان در زیر آوار جان سپردند، اتفاقاً دو کودک از آنان یکی آزاد و دیگری برده جان به سلامت بردند. حضرت امیر علیه‌السلام برای تعیین کودک آزاد قرعه زد و اموال را به او رد نمود، و دیگری را نیز آزاد کرد

تعیین وصیت با قرعه

مردی وصیت کرد پس از مرگش یک سوم بردگانش را آزاد کنند. علی علیه‌السلام در تعیین آنان بین ایشان قرعه زد.

ترجیح به وسیله قرعه

هرگاه به دو نفر بر صدق ادعای خود گواه می‌آوردند، و گواهان هر دو از نظر عدد و عدالت با هم برابر بودند امیرالمومنین علیه‌السلام بین آنان قرعه می‌زد که کدام یک سوگند یاد کند و قرعه به نام هر کدام در می‌آمد، اگر سوگند یاد می‌کرد بر طبق ادعایش حکم می‌نمود. و آن حضرت علیه‌السلام هنگام قرعه زدن این دعا را می‌خواند:

اللهم رب السموات السبع ايهما كان له الحق فاده اليه.

خدایا! ای پروردگار آسمانهای هفتگانه! هر کدام که صاحب حق است حق را به او برسان.

فصل بیست و سوم: اصطلاحات شرعی

معنای جزء

مردی به جزئی از مال خود وصیت کرد، پس از مرگش ورثه در معنای جزء اختلاف کردند در این باره از امیرالمومنین علیه‌السلام نظر خواستند، آن حضرت علیه‌السلام فرمود: یک هفتم اموالش را در مورد وصیت صرف کنند و به آیه شریفه استشهاد نمود: لها سبعة لبواب لكل باب منه جزء مقسوم؛ جهنم دارای هفت در است، برای هر دری گروه معنی از گمراهان.

معنای سهم

مردی به سهمی از مال خود وصیت کرد، پس از فوتش ورثه در معنای سهم اختلاف کردند امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: یک هشتم مالش را بیرون بیاورند و این آیه را تلاوت فرمود: انما الصدقات للفقراء و المساكين. و آنان هشت صنفند برای هر کدامشان یک سهم.

معنای قدیم

مردی به آزاد نمودن غلامان قدیم خود وصیت کرد، وصی معنای قدیم را ندانست، آن را از حضرت امیر علیه‌السلام پرسش نمود. امام فرمود: هر غلامی که شش ماه در ملک او بوده باید آزاد شود، و این آیه را تلاوت فرمود: والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم؛ برای ماه منزلها مقرر داشتیم (تا در آخر ماه) چون چوب خوشه خرما خشکیده برگردد. و آب کش خرما پس از شش ماه از چیدن میوه‌اش باریک و خمیده می‌شود.

معنای حین

مردی نذر کرده بود حینی روزه بگیرد، حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: باید شش ماه روزه بگیرد به دلیل آیه شریفه توتی اكلها کل حین باذن ربها؛ میوه‌اش را در هر وقتی به فرمان پروردگارش می‌دهد و آن شش ماه است.

معنای شیء

مردی به شیء (چیزی) از مالش وصیت کرد، معنای شیء را از امام سجاد علیه‌السلام پرسیدند، آن حضرت فرمود: شیء در کتاب علی علیه‌السلام یک ششم است.

معنای سفله

مردی نزد عمر آمده و گفت: همسر من به من گفته سفله (فرومایه)، من به او گفته اگر سفله باشم تو طلاق هستی. عمر به وی گفت اگر دنباله‌رو افراد قصه گو و معرکه‌گیر هستی، و به دربار پادشاهان می‌روی سفله‌ای و زنت از تو جداست. حضرت امیر علیه‌السلام به وی فرمود: اگر از آنچه که می‌گویی و یا در باره ات می‌گویند باکت نیست، سفله می‌باشی.

معنای زمان

مردی نذر کرد زمانی روزه بگیرد، امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: زمان پنج ماه است و حین ششماه.

معنای لا شیء

از جمله سوالات کتبی پادشاه روم از معاویه یکی معنای لا شیء بود معاویه پاسخش را ندانست. عمروبن عاص از قضیه با خبر گردید، به معاویه گفت: اسب خوبی برای فروش به لشکرگاه علی علیه‌السلام بفرست و به فرستاده بگو اگر قیمت اسب را از تو پرسیدند بگو لا شیء امید است بدین وسیله مشکل حل می‌شود از این رو مردی اسبی برداشت و به لشکرگاه علی علیه‌السلام رهسپار گردید، اتفاقاً حضرت امیر با قنبر از کنار مرد عبور می‌کردند، علی علیه‌السلام به قنبر فرمود: برو اسب را از این مرد بخر. قنبر نزد مرد رفت و به وی گفت: اسبت را به چند می‌فروشی؟ گفت: به لا شیء.

علی علیه‌السلام به قنبر فرمود: اسب را از او بگیر، مرد گفت: پس لا شیء را به من بده.

امیرالمومنین علیه‌السلام او را در بیابان برد و سراب را به وی نشان داد و به او فرمود: این لا شیء است.

مرد گفت: از کجا می‌گوئی؟

علی علیه‌السلام: بدلیل آیه قرآن *یحسبه الظلمان ماءا حتی اذا جاءهم لم یجده شیئا؛ تشنه سراب را آب می‌پندارد و چون بدان نزدیک شود نمی‌یابد او را چیزی.*

معنای اکراه و اجبار

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: سوگند بر قطع خویشاوندی و بر ستم نمودن و در صورت اکراه و اجبار اثری ندارد. فرق اکراه و اجبار را از آن حضرت پرسیدند فرمود: اکراه از طرف پادشاه است و اجبار از زن و فرزند. (عجایب القضا، قمی، ص 90: حدیث 147. ولیکن صدوق در معانی الاخبار تفصیل این خبر را چنین آورده که اجبار از سلطان است و اکراه از زن و پدر و مادر. (مترجم))

معنای قامت

امام صادق علیه‌السلام فرمود: در کتاب علی علیه‌السلام قامت یک نزاع و دو قامت دو ذراع است.

مؤلف: یعنی قامتی که در روایات به عنوان آخر وقت نافله ظهر معین شده ذراع است، و دو قامتی که به عنوان آخر وقت نافله عصر آمده و دو ذراع، و مقصود قامت انسان یا دو قامت انسان نیست. و علت این اطلاق این است که قامت رحل پیغمبر صلی الله علیه و آله یک ذراع بوده است چنانچه شیخ در تهذیب در باب اوقات نماز آن نقل کرده است و در این‌باره نیز اخباری از عترت طاهرین آن حضرت علیه‌السلام وارد شده است: از جمله در معنای کثیر.

چنانچه خطیب در تاریخ بغداد آورده که متوکل (خلیفه عباسی) بیمار شده بود نذر کرد که با بهبودی از مرض مال کثیری در راه خدا انفاق کند و چون شفا یافت و خواست به نذر خود وفا کند معنای مال کثیر را نمی دانست، آن را از فقهای عامه پرسش نمود، آنان در معنایش اختلاف کردند؛ برخی می گفتند: ده هزار درهم و بعضی می گفتند: صد هزار درهم.

متوکل مسأله را از امام هادی علیه السلام سوال کرد، آن حضرت فرمود: مال کثیر هشتاد و سه است به دلیل آیه قرآن: ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیره؛ خداوند شما را در جاهای بسیاری یاری کرده است و آنها هشتاد و سه مورد بوده اند.

و از جمله در معنای قلیل چنانچه صدوق (ره) در معانی الاخبار از امام باقر علیه السلام درباره قول خدای تعالی: و ما آمن معه الا قلیل؛ ایمان نیاورد با او (حضرت نوح) مگر عده قلیلی نقل کرده که فرمود: آنان هشت نفر بوده اند.

و نیز امام صادق علیه السلام درباره کسی که چنین نذر کرده: انا اهدی هذا الطعام فرمود: چیزی بر او نیست؛ زیرا کلمه هدی اصطلاح خاصی است در مورد قربانی کردن شتر.

و درباره کسی که به عنوان هدی (شتر یا گوسفند که در مکه قربانی کنند) نذر کرده فرمود: باید شتری را تقلید و اشعار نموده (- یعنی یک نعل خود را به گردن او آویزان نموده و قسمت راست کوهانش را شکافته از خون آن به صورتش بمالد) آن را به عرفات برد و در منی نحر نماید. و کسی که نذر کرده جزوری (شتر) قربانی کند، فرمود: هر جا بخواهد آن را نحر می کند.

فصل بیست و چهارم: جنگ و حماسه

هنگامی که حضرت امیر علیه السلام یاران خود را به نبرد با دشمن ترغیب می نمود این دستورات را به آنان گوشزد می کرد:

زره داران را در پیش روی لشکر و جنگجویان بی سلاح را عقب لشکر قرار دهید دندانهایتان را بر هم بفشارید؛ زیرا که آن سبب می شود شمشیرها کمتر به سرتان کارگر شود؛ به هنگام پرتاب نیزه پیچ و خم بخورید که در اصابه نیزه به دشمن موثر است؛ نگاهتان را پایین بیندازید که دل را قوی و قلب را آرامتر می کند؛ سر و صدا و هیاهو نکنید؛ زیرا متانت و وقار بیش از هر چیز ترس و هراس را برطرف می سازد؛ پرچم خود را استوار نگهداشته و اطرافش را خالی نکنید، و آن را به دست دلیران سپاه و کسانی که خطرها را از شما دور می کنند بسپارید (یکی از مصادیق این فرمایش امام علیه السلام ربیعہ بن مکدم از قبیلہ بن فراس است آورده اند که: در سفری چند کجاوه از اهل و عائله اش همراهش بودند که به تنهایی از آنها پاسداری می نمود. در این موقع دو اسب سوار از طایفه بنی سلیم متوجه او شده، یکی از آنان تیری به سوی او پرتاب نمود تیر به قلب وی اصابت کرد. در این هنگام ربیعہ برای این که دشمن از این حادثه آگاه نشود و به حریم او متعرض نگردد نیزه اش را در زمین فرو برد و در حالی که بر زمین نشسته بود به آن تکیه زد تا این که کجاوه ها به خانه های حی رسیدند، و بنی سلیم همچنان در پیشروی او ایستاده حرکتی از خود نشان نمی دادند به تصور این که او زنده است، تا اینکه یکی از آنان متوجه شده به آنان گفت: به نظرم او مرده است؛ زیرا اصلا حرکت نمی کند، پس تیری به جانب اسب او انداختند، و ناگهان اسب او از جا پرید و بدن بی جان ربیعہ از بالای زمین بر زمین افتاد. (مولف))

آنان هستند که اطراف پرچم را می گیرند و از چهار جانب آن را نگهداری می کنند، نه از آن عقب می افتند که تسلیم دشمن شوند، و نه بر آن پیشی می گیرند که تنها بماند.

و نیز آن حضرت علیه السلام در بعض روزهای صفین به یاران خود فرمود: ترس از خدا را شعار خود سازید، و ثبات قدم و آرامش را پیشه کنید دندانهایتان را بر هم بفشارید که شمشیرها را از سرتان دورتر می کند، زره را با دقت در بر کنید، شمشیرها را در غلاف حرکت دهید، با گوشه چشم غضب آلود به دشمن نظر افکنید، از هر طرف نیزه بپرانید، با نوک شمشیر زد و خورد کنید اگر شمشیرتان نمی رسد با پیش رفتن آن را به دشمن برسائید.

روزی امیرالمومنین علیه‌السلام به بازار قصابها گذر نموده آنان را از فروختن هفت چیز از گوسفند نهی کرد:

1- خون.

2- گوشه‌های دل.

3- سپرز.

4- رگ نخاع.

5- غده‌ها.

6- خصیه‌ها.

7- آلت نری.

یکی از قصابها گفت: یا امیرالمومنین! سپرز و کبد یکی هستند و فرقی بین آنها نیست.

امام علیه‌السلام به او فرمود: چنین نیست اکنون دو ظرف آب برایم بیاور دو ظرف آب، و کبد و سپرز برای آن حضرت آوردند، آنگاه فرمود: کبد و سپرز را از وسط بشکافید و سپس دستور داد آنها را در آب بخیسانند، و چون چنین کردند کبد سفید شده چیزی از آن کم نگردید ولی سپرز سفید نشده و تماشش مبدل به خون گردیده و به صورت پوست و مقداری رگ درآمد، در این هنگام آن حضرت علیه‌السلام به معترض رو کرده و فرمود: این که دیدی فرق آنها بود، کبد گوشت است و سپرز خون

حیا و عفت زنان

سروی در مناقب آورده: چهل زن نزد عمر رفته از او از شهوت آدمی پرسش نمودند.

عمر گفت: مرد دارای یک جزء و زن دارای نه جزء است.

پرسیدند، پس چگونه است که مردان از انواع زنان دائم و متعه و کنیز استفاده می‌کنند ولی برای زنان جزء یک مرد جایز نیست؟! عمر پاسخشان را ندانست، از امیرالمومنین علیه‌السلام سوال کرد امیرالمومنین به آنان دستور داد هر کدام ظرفی پر از آب بیاورند، و آنگاه فرمود تا همه آبها را در ظرف بزرگی بریزند و سپس به هر یک فرمود: حالا هر کدامتان آبی را که ریخته‌اید بردارد. گفتند: قابل تمیز نیست.

امام علیه‌السلام نتیجه گرفت که اگر آن قانون نبود فرق بین اولاد و نسب ممکن نبود و میراث و نسب باطل می‌گشت.

مؤلف: خداوند این موضوع را با زیادی صبر و حیا و عفت زنان جبران نموده چنانچه این مطلب در روایتی که اصبع بن نباته از آن حضرت علیه‌السلام نقل کرده آمده است. و نیز در خبر مسعده آمده که خداوند به هر زنی صبر و پایداری ده مرد را اعطا کرده است.

اسکات

هنگامی که حضرت امیر علیه‌السلام بر اهل بصره پیروز گردید و اسیرانشان را آزاد کرد بعضی از یاران آن حضرت به امام علیه‌السلام عرضه داشتند: چگونه خونهای آنان بر ما حلال بود ولی اسیرانشان بر ما حرام؟ حضرت فرمود: چگونه حلال باشد بر شما زنان و فرزندان که در مملکت اسلام و مسلمانان زندگی می‌کنند، آنچه را که دشمن در لشکرگاه خود بر جای گذاشته برای شما غنیمت است، ولی آنچه که در خانه‌ها پنهان کرده بر شما حلال نیست. و چون بر گفتار خویش اصرار ورزیدند آن حضرت علیه‌السلام به منظور اسکات آنان به ایشان فرمود: پسر بر عایشه (همسر رسول خدا) قرعه بزنید، قرعه به نام هر کس در آمد عایشه را به او خواهیم داد. آنان به خود آمده توبه و استغفار نموده و از نزد آن حضرت خارج شدند.

مردی نزد حضرت امیر علیه‌السلام آمده گفت: من هم شما را دوست دارم و هم فلان دشمنان را. امام علیه‌السلام به او فرمود: تو الان اعور (یک چشمی) هستی، یا تمام کور شو و یا تمام روشن.

فصل بیست و هشتم: بیان حکمت

موجودات زنده در آب و هوا

حضرت علی علیه‌السلام فرمود: از پشت بام در هوا، و نیز در آب جاری بول نکنید و هر کس چنین کند و به بلایی گرفتار شود سرزنش نکند مگر خودش را زیرا آب و هوا دارای موجودات زنده هستند!

خطای عمر

عمر خواست حلی و حلل خانه کعبه را تصرف کند. امیرالمومنین علیه‌السلام به وی فرمود: قرآن بر پیامبر نازل شده و اموالی را که جنبه عمومی دارند چهار قسم قرار داده:

1- ارث.

2- فی.

3- خمس.

4- صدقات و زکوات.

و مصرف هر کدام را نیز معین نموده است. و زیورهای خانه کعبه هم آن روز وجود داشت و خداوند برای آنها حکمی نفرمود، نه این که آنها را ندیده و یا فراموش کرده باشد. و اینک تو هم آنها را به حال خود بگذار.

عمر به فرموده امیرالمومنین عمل کرد و به آن حضرت گفت: اگر تو نبودی مفتضح، و رسوا می‌شدیم.

نفع و زیان حجرالاسود

هنگامی که عمر حجرالاسود را بوسید به آن خطاب کرد و گفت: می‌دانم که تو سنگی هستی و به کسی نه زبانی می‌رسانی و نه نفعی، و اگر نه این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده‌ام تو را می‌بوسید هرگز تو را نمی‌بوسیدم.

امیرالمومنین علیه‌السلام به عمر فرمود: بلکه این سنگ هم زیان می‌رساند و هم نفع.

عمر گفت: چگونه؟

آن حضرت فرمود: آنگاه که خداوند از بنی آدم پیمان گرفت عهدنامه‌ای برایشان نوشت و همین سنگ آن را در خود فرو برد. پس در روز رستاخیز به وفای مؤمن و انکار کافر گواهی خواهد داد. و این معنای دعائی است که مردم در موقع استلام حجر می‌خوانند:

اللهم ایمانا بک، و تصدیقا بکتابک، و وفاء بعهدک.

خدایا به تو ایمان می‌آورم، و کتاب تو را تصدیق می‌کنم، و به عهد تو وفا می‌نمایم.

فصل بیست و هفت: مواردی که اقامه گواه ممکن نبوده

آزمایش کری

مردی استخوانی به گوش دیگری زد، مضروب ادعا کرد که در اثر آن ضربه شنوایی او از بین رفته است. حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: تا یک سال از او مراقبت نموده و احياناً او را غافلگیر کنند، پس اگر شنوایی او بر آنان ثابت گردید و یا دو مرد عادل بر آن گواهی دادند دیه‌ای طلب ندارد و گرنه او را بر عدم شنوایی سوگند داده دیه گوشش را به او می‌پردازند.

کسانی گفتند: یا امیرالمومنین! اگر پس از گذشت یک سال شنوایی او ثابت گردید حکمش چیست؟

حضرت فرمود: اثری ندارد چه بسا خداوند شنواییش را بعد از یک سال مجدداً به او مرحمت نموده باشد.

و در ادامه خبر حضرت رضا علیه السلام از امیرالمومنین - علیه السلام - چنین آمده که اگر مورد ادعا، از دست دادن تمام شنوایی باشد... صبر می کنند تا به خواب سنگینی فرو رفته بر او فریاد می کشند.

آزمایش بینایی و بویایی و گویایی

از امیرالمومنین علیه السلام از مردی که دیگری بر سرش کوفته بود و مضروب ادعا می کرد بینایی و بویایی و گویایی خود را از دست داده پرسش نمودند.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: اگر راست می گوید سه دیه طلب دارد.

پرسیدند، چگونه معلوم می شود؟

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: بویاییش بدین وسیله آزمایش می شود که پارچه نیم سوزی زیر بینی او می گیرند، اگر در جای خود ایستاده و حرکت نکرد راست گفته، و اگر سر را دور کرد و چشمانش اشک آورد دروغ گفته است؛ و آزمایش بیناییش بدین ترتیب که چشمانش را در مقابل قرص خورشید باز نگه می دارند، اگر بدون اختیار چشمان را بر هم زد دروغ گفته و گرنه راست گفته است. و اما گویاییش؛ سوزنی در زبان او فرو می برند پس اگر خون سرخ بیرون آمد دروغ گفته، و اگر خون سیاه خارج شد راست گفته است.

ضعف بینایی

امیرالمومنین علیه السلام بینایی چشم مردی را که ضربه ای به چشمش خورده و بیناییش کم شده ولی به ساختمان چشم آسیبی نرسیده بود چنین آزمایش نمود: پارچه ای بر چشم سالمش بست، و آنگاه مردی به دستور آن حضرت تخم مرغی در برابر چشم معیوبش گرفته و اندک اندک از او دور شده تا جایی که مضروب ادعا کرد که آن را نمی بیند، پس آن نقطه را نشانه کرد و چشم سالمش را نیز بدانگونه آزمایش نموده و آنگاه تفاوت دو مسافت را مشخص کرده، به همان نسبت به او ارش جنایت داد. (9- فروع کافی، ج 7، ص 323، حدیث 6. این خبر به صورت ظاهر خالی از ابهام نیست و با ملاحظه خبر معاویه بن عمار از امام صادق (ع) کاملاً روشن می شود که آن حضرت (ع) در مثل چنین قضیه ای فرمود: نخست یک چشمش را با پارچه ای می بندند، و تخم مرغی را از چشم دیگرش به قدری دور می کنند که زیادتراً از آن نبیند، پس آن موضع را مشخص نموده و از سه طرف دیگر نیز دید همان چشم را نشانه کرده و سپس آنها را با هم مقایسه می کنند، اگر بین آنها تفاوتی نبود ادعایش راست است. و بینایی چشم دیگرش را نیز به همان کیفیت آزمایش می کنند و آنگاه تفاوت بینایی دو چشم را تعیین نموده، به همان مقدار به او ارش جنایت می دهند. (فروع کافی، ج 7، ص 323 حدیث 8) (مولف))

ضعف بینایی هر دو چشم

مردی که ضربه ای به سرش کوبیده شده بود نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده و ادعا کرد که در اثر آن ضربه بیناییش ضعیف شده است. آن حضرت وی را در محلی نشانید و با نشان دادن تخم مرغی دید چشمش را از چهار جانب آزمایش نمود و چون بینایی از چهار طرف مساوی بود به وی فرمود: ادعایت راست و پذیرفته است. و آنگاه مردی را در همان سن و سال پیش خواند و در کنار او نشانید و ابتداء دید چشمش را از چهار جانب آزمایش کرد و سپس تفاوت دو مسافت را تعیین نموده، به همان نسبت به مضروب دیه داد (مثلاً اگر نصف بیناییش کم شده بود نصف دیه چشم و اگر ثلث ثلث...). (عجائب القضا، قمی، ص 93، حدیث 148. مورد این خبر آزمایش هر دو چشم، و مورد خبر اول یک چشم بوده که با مقایسه با چشم دیگر آزمایش و تعیین ارش جنایت شده است)

آزمایش عنین

زنی ادعا می کرد شوهرش عنین است. مرد انکار می کرد امیرالمومنین علیه السلام دستور داد زنانی بدون اطلاع شوهر در رحم زن خلوق (نوعی بوی خوش) داخل کنند، و آنگاه به شوهر فرمود: اگر آلتش به خلوق رسیده عنین نیست.

نقص زبان

مردی ضربه‌ای بر زبان دیگری زد به طوری که قدری از زبان مضروب بریده شده نتوانست بعضی حروف را ادا کند. نزاع نزد عمر بردند عمر حکمش را ندانست.

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: حروف الفباء بیست و هشت تاست و باید دید که مضروب چند حرف را اداء نمی‌کند، پس به همان نسبت از جانی ارش جنایت می‌گیرد.

فصل بیست و هشتم: سوگند خاص

سوگند دادن لال

از امیرالمومنین علیه‌السلام از کیفیت سوگند دادن شخص گنگ پرسش نمودند؛ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: سپاس خدای را که مرا از دنیا نبرد تا این که تمام نیازهای مردم را برایشان برطرف سازم. آنگاه فرمود: برایم قرآنی بیاورید! چون آوردند به مرد گنگ رو کرده و فرمود: این چیست؟

مرد گنگ سر به سوی آسمان بلند کرده و فهماند که آن قرآن است.

سپس امام علیه‌السلام فرمود: ولی او را حاضر کنید! برادرش را آوردند، امام آن مرد را در کنار برادر گنگ خود نشانید و پس از آن فرمود: ای قنبر! برایم قلم و کاغذ بیاور، قنبر قلم و کاغذ آورد. پس به برادر گنگ فرمود: به برادرت بگو که قاضی بین تو خصمت علی علیه‌السلام است، مرد موضوع را به برادر خود فهماند، در این موقع آن حضرت علیه‌السلام دعایی مشتمل بر برائت ذمه گنگ نوشت و آن را با آب شست و به وی فرمود: آب را بیاشامد، ولی مرد گنگ از نوشیدن آب امتناع ورزید، پس امام علیه‌السلام او را به پرداخت دین ملزم گرداند.

سوگند دادن ظالم

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: اگر بخواهید شخص ستمگری را سوگند دهید به او بگویید از حول و قوه خدا بیزاری جوید که اگر سوگندش دروغ باشد زود به عقوبت خواهد رسید، ولی اگر بگوید سوگند به خدای یگانه در عقوبتش تعجیل نخواهد شد؛ زیرا به یگانگی خداوند اعتراف نموده است.

فصل بیست و نهم: راه علاج

کور کردن با آئینه

غلامی از قبیله قیس با مولای خود به نزد عثمان رفتند، غلام اظهار داشت که مولایش با زدن ضربه شدیدی چشم او را کور کرده ولی ساختمان چشم سالم است، مولا به غلام می‌گفت: دیه چشمت را به تو می‌دهم از قصاص صرفنظر کن. غلام از گرفتن دیه ابا داشت و تنها خواسته‌اش قصاص بود. عثمان در حکم قضیه درمانده گردید، از این رو آنان را به نزد حضرت امیر علیه‌السلام برد و از آن حضرت تقاضای داوری کرد. مولا یک دیه کامل به غلام تسلیم نمود تا از قصاص درگذرد. غلام نپذیرفت، مولا حاضر شد دو دیه بپردازد ولی باز هم غلام امتناع داشت و جز به قصاص راضی نبود. در این موقع امیرالمومنین علیه‌السلام به منظور قصاص گرفتن از مولا، آئینه‌ای طلبیده آن را داغ نمود و آنگاه مقداری پنبه خواست و آن را خیس کرد و بر اطراف چشم او روی پلکها گذاشت و چشم را در مقابل آفتاب نگهداشت و به وی فرمود: در آئینه نگاه کن و چون قدری نگاه کرد کور شد، بدون این که آسیبی به ساختمان چشمش وارد شود.

وزن زنجیر

غلامی زنجیر به پا از کنار دو مرد عبور می‌کرد، آن دو نفر در مقدار وزن زنجیر با هم شرطبندی کردند، یکی از آنان گفت: اگر وزن زنجیر فلان مقدار نباشد همسر من سه طلاقه است، دیگری گفت: اگر حدس تو درست باشد زن من سه طلاقه است، پس هر دو برخاسته و به همراه غلام نزد مولایش رفته به مولای غلام گفتند: زنجیر را باز کن تا آن را وزن نمائیم. مولای غلام هم گفت: زخم طلاق است اگر بخواهم زنجیر را باز کنم، همگی نزد عمر رفتند و مشکل را نزد او مطرح کرده از او چاره‌جویی نمودند. عمر گفت: سوگند مولایش بر دو سوگند دیگر

مقدم است. و آنگاه گفت: بیائید با هم به نزد علی بن ابیطالب برویم شاید او برای حل این مشکل تدبیری بیندیشد، پس به نزد آن حضرت رفته جریان را عرضه داشتند.

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: چقدر پاسخش آسان است و سپس دستور داد ظرف بزرگی آوردند و زنجیر را با نخ به پای غلام بستند و سپس پای غلام را با زنجیر در میان ظرف گذاشتند بر آن آب ریختند تا این که ظرف پر از آب شد، پس از آن فرمود: زنجیر را بالا ببرید، زنجیر را بالا بردند تا حدی که از آب بیرون شد و در این هنگام، آب قدری پائین رفت و آنگاه فرمود: پاره آهن در آب بریزند تا به جای سابقش برگردد، چون دستور انجام گرفت فرمود: حالا پاره‌های آهن را وزن کنید، هر چه شد همان وزن زنجیر است. (من لا یحضر، کتاب القضاء، باب الحیل فی الاحکام، حدیث 2. شیخ صدوق (ره) در فقیه پس از نقل این خبر می‌گوید: این تدبیر امیرالمومنین (ع) تنها بدان جهت بوده که مردم را از احکام کسانی که طلاق را با سوگند روا می‌دارند نجات بخشد. مولف)

تدبیر

مردی نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمد و گفت: مقداری خرما جلویم بود، ناگهان زنم پیشدستی کرده دانه‌ای از آنها برداشته در دهن انداخت پس من سوگند یاد کردم که خرما را چه بخورد و چه بیرون بیندازد طلاق باشد. امام علیه‌السلام به وی فرمود: نصفش را بخورد و نصفش را بیندازد، در این صورت تو از سوگندت خلاصی یافته‌ای.

سوگند مشکل

مردی را که سوگند یاد کرده بود، که اگر در روز ماه رمضان با همسرش آمیزش نکند او سه طلاقه باشد، نزد امیرالمومنین آوردند، حضرت فرمود: او را به سفر ببرد و به سوگندش وفا کند.

وزن در

گروهی آهنگر دربی آهنی را به وزنی که صاحبان در برای آن تعیین نمودند معامله نموده در را به طرف مقصد می‌بردند، در بین راه کسانی وزن در را از آنان پرسیده و خریداران جریان را گفتند آنان اظهار داشتند وزن در هرگز به این مقدار نمی‌باشد. خریداران برگشته از فروشندگان تقاضای کم نمودن قیمت در را نمودند، آنان ابا کردند نزاعشان در گرفت، نزد امیرالمومنین علیه‌السلام رفتند، آن حضرت به آنان اندازه فرورفتگی قایق را در آب نشانه کنید، و سپس فرمود: حالا به جای در خرمای وزن شده قرار دهید تا به همان اندازه در آب فرو رود، پس فرمود، وزن در به مقدار وزن خرماهاست.

عیبی در تنفس

مردی که ضربه‌ای بر سینه‌اش وارد شده و مدعی بود که در اثر آن ضربه عیبی در تنفسش پدید آمده، شکایت به نزد امیرالمومنین علیه‌السلام برده از آن حضرت داوری خواست آن حضرت در صدد آزمایش او برآمده فرمود: نفس زمانی از سوراخ راست بینی و زمانی از سوراخ چپ بینی خارج می‌شود و بامداد از موقع طلوع سپیده تا طلوع آفتاب غالباً از سوراخ راست بینی خارج می‌گردد پس شماره نفسهای مدعی را در همان موقع تعیین نمود، و روز دیگر مردی را در همان سن و سال و در همان موقع مورد آزمایش قرار داد و آنگاه به نسبتی که نقص وارد شده بود از جانی ارش جنایت گرفت.

فصل سی ام: وجه استنباط

دارویی از قرآن

مردی نزد حضرت علی علیه‌السلام آمد و از نوعی بیماری شکایت کرد. آن حضرت به او فرمود: یک درهم از مهر زنت بگیر و با آن مقداری عسل خریداری نموده و آن را با آب باران بخور؛ بیمار به دستور آن حضرت علی علیه‌السلام عمل کرده شفا یافت. کسانی راز مطلب را از امام پرسیدند و گفتند: آیا در این خصوص روایتی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌اید؟

حضرت فرمود: نه، ولیکن آن را از آیات قرآن استنباط کردم که می‌فرماید: فان طبن لکم عن شیء فکلوه هنیئا مریئا؛ (سوره نساء آیه 3) و اگر آنان مقداری از مهر خود را به طیب خاطر به شما دادند بخورید خوش و گوارایتان باد. و نیز می‌فرماید: یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس؛ (سوره نحل، آیه 69) بیرون آید از شکمهای آنان نوشابه‌ای که رنگهای آن گوناگون است و درمان است برای مردم. و همچنین می‌فرماید: و نزلنا من السماء ماء مبارکاً؛ از آسمان آبی با برکت فرود آوردیم. پس به حکم آیه‌های مذکور گوارایی و شفا و برکت در آن دستور جمع شده، امیدوار گردیدم که با آن بهبودی حاصل شود.

استغفار

حضرت امیر علیه‌السلام برای طلب باران به منبر رفت و جز استغفار چیزی از آن حضرت شنیده نشد، بعضی سبب آن را پرسیدند؛ علی علیه‌السلام فرمود: مگر کلام خدا را نشنیده‌اید که می‌فرماید: فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا، یرسل السماء علیکم مدرارا، و یمددکم باموال و بنین، و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا (سوره نوح، آیه 12 تا 19) پس بدیشان گفتم طلب آمرزش کنید از پروردگارتان که او بسیار آمرزنده است، می‌فرستد بر شما باران پی در پی، و یاری می‌دهد شما را به مالها و پسران، و قرار می‌دهد برای شما بوستانها و جویهای آب. آنگاه فرمود: کدام دعاست که از استغفار برتر و برکتش بیشتر باشد.

امان از عذاب خدا

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: روی زمین دو امان از عذاب خدا وجود داشت، یکی از آن دو از میان شما رفت، پس کوشش کنید در نگهداری و مواظبت از دیگری. امانی که از دستتان رفت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، امانی که باقی است استغفار و طلب آمرزش است؛ زیرا خداوند می‌فرماید: وما کان الله لיעذبهم و انت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون. (سوره انفال آیه 34) خداوند عذاب نمی‌کند ایشان را با آن که تو (ای محمد) در میان آنان باشی و خداوند عذاب نمی‌کند ایشان را با آن که ایشان از گناهان آمرزش جویند.

اجر و مزد

امیرالمومنین علیه‌السلام به یکی از یارانش که به مرضی مبتلا شده بود فرمود: خداوند بیماریت را سبب ریختن گناهانت قرار دهد؛ زیرا مرض اجر و پاداشی ندارد ولی گناهان را مانند برگ درختان می‌ریزد، و تنها اجر و مزد در برابر گفتار زبانی و کردار بدنی است. و خداوند هر که را بخواهد، از بندگان پاک سرشت نیکو کردارش، به بهشت می‌برد.

زهد

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: تمام زهد در دو جمله از قرآن مجید قرار گرفته است: لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم؛ (سوره حدید، آیه 22) تا بر آنچه از شما فوت شده غمگین نشوید و به آنچه به شما داده شده دلشاد نگردید. و کسی که بر گذشته تاسف نخورد و بر آینده شادمان نگردد هر دو طرف زهد را دارا گشته است.

خوف و رجاء

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: بر بهترین افراد این امت از عذاب خدا ایمن مباش؛ زیرا خداوند می‌فرماید:

فلا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون؛ (سوره اعراف، آيه 99) از مكر و كيفر خدا ايمن نمي باشند مگر مردم زيانكار و بر بدترين افراد اين امت از رحمت و لطف خدا نوميده مشو؛ زيرا خداوند مي فرمايد:
انه لا يياس من روح الله الا القوم الكافرون؛ (سوره يوسف، آيه 87)
از رحمت خدا نوميده نمي باشند مگر كافران.

فصل سي و يكم: پاسخهاي عاميانه

مسافت خاور و باختر

مسافت خاور و باختر را از اميرالمومنين عليه السلام پرسش نمودند؛ فرمود: مسير يك روز خورشيد.

حساب

از اميرالمومنين عليه السلام پرسيدند؛ چگونه خداوند با تمام خلق با آن همه زيادي كه دارند محاسبه مي كند؟ فرمود: همان گونه كه آنان را با آن همه كثر روزي مي دهد.
و نيز پرسيدند؛ چگونه خداوند با آنان حساب مي كند و او را نمي بينند؟
فرمود: آن گونه كه آنان را روزي مي دهد و او را نمي بينند.

رزق

از حضرت علي عليه السلام پرسيدند؛ اگر مردى در اتاقي نگهدارى شود روزيش از كجا به او مي رسد؟ فرمود: از جايي كه مرگ به سراغش مي آيد.

فرق حق و باطل

اميرالمومنين عليه السلام فرمود: فاصله بين حق و باطل چهار انگشت است. معنای آن را از آن حضرت پرسيدند، امام چهار انگشت دست خود را جمع نموده و ميان گوش و چشم خود قرار داد، و آنگاه فرمود: باطل اين است كه بگويي شنيدم، و حق اين است كه بگويي ديدم.

فاصله آسمان و زمين

فاصله آسمان و زمين را از آن حضرت عليه السلام پرسيدند؛ فرمود: به قدر مد بصر، و دعای ستمديده.

مزه آب

مزه آب را از آن حضرت عليه السلام پرسيدند؛ فرمود: آب طعم زندگي مي دهد.

فصل سي و دوم: قواعد فقهی

ماهی بدون پولک

اميرالمومنين عليه السلام در كوفه بر استر رسول خدا صلى الله عليه و آله سوار شد و به بازار ماهي فروشان تشریف برد و به آنان فرمود:
نخوريد و نفروشيد از اقسام ماهي، آن قسمي را كه پولك ندارد.

پرنده حرام گوشت

بپرهيزيد از خوردن گوشت پرنده ای كه سنگدان و چينه دان و خار پشت پا ندارد.

حیوان حرام گوشت

بپرهیزید از خوردن گوشت حیوان درنده‌ای که دندان نیش دارد و پرنده‌ای که دارای چنگال است.

صید

پرنده هرگاه قادر بر پرواز گردد صید است و برای هر کس که او را بگیرد حلال می‌باشد.

آلت ذبح

ذبح روا نمی‌باشد مگر به وسیله آهن. (وسیله ذبح باید از جنس آهن باشد).

استصحاب

هر کس نسبت به چیزی یقین داشته باشد، پس در آن شک کند باید طبق تفتیش عمل نماید، زیرا شک یقین را دفع نمی‌کند و آن را نمی‌شکند.

نیت خیر

دو شتر از مردی فرار کرده، دیگری آنان را گرفته هر دو را به یک ریسمان، یکی از آن دو خفته شد و مرد ماجرا نزد امیر المومنین علیه‌السلام مطرح گردید، آن حضرت گیرنده را ضامن نکرد و فرمود: او جز اصلاح قصدی نداشته است.

و در این باره نیز کلیاتی از عترت طاهرین آن حضرت علیه‌السلام وارد شده، چنانچه زراره می‌گوید: به خدا سوگند من هرگز کسی مانند ابی‌جعفر امام محمد باقر ندیده‌ام، زیرا از آن حضرت علیه‌السلام پرسیدم، پرندگان حلال گوشت چه نشانه‌ای دارند؟

فرمود: بخور گوشت پرنده‌ای را که به هنگام پرواز بالهایش را حرکت می‌دهد، و نخور گوشت پرنده‌ای را که در آن حال بالهایش را می‌گستراند پرسیدم، تخم‌هایی که در جنگل می‌بینم کدام نوعش حلال و کدام نوعش حرام می‌باشد؟

فرمود: نخور آن را که دو طرفش مساوی است و بخور آن را که دو طرفش بزرگ و کوچک است.

و نیز ابن‌ابی‌لیلی نقل شده که می‌گوید: دو نفر که با هم نزاع داشتند به نزد من آمده، یکی از آنان گفت: این مرد این کنیز را به من فروخته و هنگامی که او را برهنه نمودم دیدم موی زهار ندارد و گمانم که در اصل خلقت چنین بوده است.

ابن‌ابی‌لیلی به وی گفت: مردم در این باره چاره جویی می‌کنند، تو از چه چیز کراهت داری؟!

مرد گت: اگر این عیب است به نفع من حکم کنی.

ابن‌ابی‌لیلی پاسخش را ندانست، به او گفت: صبر کن می‌روم برمی‌گردم و پاسخ تو را می‌گویم، که الان در شکم خود احساس ناراحتی می‌کنم، سپس داخل خانه شد و از در دیگر خارج گردیده به نزد محمد بن مسلم رفت و مساله را به او در مطرح کرد و پرسید، آیا در این

باره از ابی‌جعفر امام محمد باقر حدیثی در نظر داری؟

محمد بن مسلم گفت: در این خصوص چیزی به خاطر ندارم، ولیکن یک اصل کلی از آن حضرت علیه‌السلام در نظرم هست که فرمود: هر چه که از اصل خلقت زیاد یا کم باشد عیب است.

ابن‌ابی‌لیلی گفت: کافی است و آنگاه نزد آنان بازگشته، و حکم به عیب بودن آن نمود و نیز در کافی درباره آیه شریفه ان تبدوا الصدقات فنعما هی، اگر به مستحقان انفاق صدقات آشکارا کنید کاری نیکوست.

از آن حضرت نقل شده است که فرمود: مقصود از آن زکات واجب است

راوی می‌گوید: گفتم پس مقصود از: وان تخفوها و توتوها الفقراء و اگر در پنهانی به فقیران آبرومند رسانید.

چیست؟

فرمود صدقات مستحب و ائمه علیهم‌السلام در فرائض اظهار نمودن را و در نوافل کتمان کردن و پوشیده نگهداشتن را مستحب می‌دانسته‌اند.

و از جمله قواعد فقهی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده: لاضرر و الاضرار است، که آن بابتی است از علم که هزار باب از آن گشوده می‌شود، و داستان آن چنین است که: سمره بن جندب درخت خرمايي در باغستاني متعلق به برای رفتن به سوی درخت خرماي خود از منزل انصاری می‌گذشت و از او اجازه نمی‌گرفت انصاری نخست با زبانش به او تذکر داد و از او خواست تا موقع عبور از خانه اذن بگیرد سمره برای رفتن به سوی درخت خرماي خود از منزل انصاری می‌گذشت و از او اجازه نمی‌گرفت.

انصاری نخست با زبان خوش به او تذکر داد و از او خواست تا موقع عبور از خانه اذن بگیرد سمره سربر تافت، و چون انصاری این بدید به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت برد و جریان را عرضه داشت رسول خدا موضوع شکایت داشتن انصاری را از این کار خلاف سمره به او پیغام داد و از او خواست تا به هنگام ورود استیذان نماید، سمره ابا کرد، تا این که رسول خدا در مقام قیمت گذاری درخت بر آمده ولی او همچنان امتناع می‌ورزید تا این که حاضر شدند چند برابر قیمتش را به او بدهند ولی با هم قبول نکرد، سرانجام رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را با نخلی در بهشت مورد معاوضه قرار داد، سمره نپذیرفت، در این موقع رسول خدا صلی الله علیه و آله به انصاری رو کرده و فرمود: برو درخت را بکن و آن را به نزد او بینداز فانه لاضرر ولاضرار، حقا که ضرر رساندن و زیر با ضرر رفتن روا نیست.

مؤلف: جای شگفت نیست این که کسی دارای نفسی خبیث و سرشتی ناپاک باشد، آن همه پیشنهادات پیغمبر صلی الله علیه و آله را نپذیرد.

و در تاریخ طبری در ضمن وقایع سال 50 آمده، زیاد حکم ولایت بصره را به سمره داد و او به کوفه آمد و هشت هزار نفر را کشت. زیاد به او گفت: هیچ نترسیدی یک تن از آنان بی‌گناه باشد؟! سمره پاسخ داد: از کشتن افرادی مانند آنان هیچ ترسی ندارم.

فصل سی وسوم: جنایات حیوانات

پیامبر در حق علی دعا کرد

گاو نری الاغی را کشته بود، این قضیه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله اتفاق افتاده، پس هنگامی که آن بزرگوار در میان جمعی از اصحاب خود که ابوبکر و عمر نیز در میان آنان بودند، نشسته بود طرفین دعوی نزد آن حضرت آمده و نزاع خود را مطرح کردند. در این موقع پیامبر خدا به ابوبکر رو کرده و فرمود: بین آنان داوری کن!

ابوبکر گفت: ضمانی نیست؛ زیرا حیوانی حیوان دیگر را کشته است.

پیامبر به عمر فرمود: تو بین آنان قضاوت کن! عمر گفتار ابوبکر را تکرار کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه‌السلام رو کرد و فرمود: بین آنان حکم کن!

علی علیه‌السلام فرمود: اگر گاو در استراحتگاه الاغ داخل شده، صاحبان گاو ضامن الاغ هستند، و در صورت عکس ضامن نیستند.

در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله دست به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: الحمد لله الذی جعل منی من یقضی بقضاء النبیین.

سپاس خدای را که قرار داد از خاندانم شخصی را که به قضاوتهای پیامبران داوری می‌کند. (فروع کافی، ج 7، ص 352. تهذیب، ج 10، ص

229. اتفاقی و تصادفی نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در این قضیه و نظایر آن که در تاریخ و آثار کم هم نیستند ابتدا تبیین

حکم مسأله را به دیگران ارجاع نموده و آنگاه که عجز و خطای آنان از بیان حکم مسأله بر همه ظاهر گردیده پیامبر خدا صلی الله علیه و

آله قضاوت مسأله را از امیرالمومنین علیه‌السلام خواسته و سپس هم به صحت قضاوت آن حضرت و احیانا تخطئه دیگران تصریح و تاکید

نموده است، این نفی و اثبات از سوی پیامبر اکرم (ص) به روشنی مبین این مطلب است که تنها امیرالمومنین علیه‌السلام است که به علت

دارا بودن شرایط خلافت و جانشینی از رسول خدا (ص) و رهبری امت اسلام از حیث علم و عمل شایسته تصدی چنین مقام و منصب الهی

است، نه دیگران که کرارا خطا و اشتباه آنان در بیان حکم مسأله شرعیه بر همه کس آشکار و پدیدار گشته است، تا از این راه حق روشن

شود، و حجت بر مردم تمام گردد، و برای کسی عذری باقی نماند. لیهلک من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة؛ تا هر که هلاک

شدنی است بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که لایق حیات ابدی است از اتمام حجت به حیات ابد رسد. سوره انفال، آیه 42 (مؤلف))

در اسلام ضرر نیست

دو نفر نزد عمر آمدند؛ یکی از آنان گفت: گاو این مرد شکم شترم را پاره کرده، عمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله جنایات بهائم را موجب ضمان ندانسته است.

امیرالمومنین علیه السلام به عمر فرمود: رسول خدا فرموده: لا ضرر ولا ضرار یعنی در اسلام ضرر رسانیدن و تحمل ضرر روا نیست. در این مورد اگر صاحب گاو گاوش را در راه شتر بسته ضامن شتر است، و گرنه ضامن نیست، و چون رسیدگی کردند دیدند صاحب گاو گاوش را از روستا آورده و در راه شتر بسته است، پس عمر طبق فرموده آن حضرت حکم کرد و بهای شتر را از صاحب گاو گرفت و به صاحب شتر داد.

علی ستمگر نیست

هنگامی که امیرالمومنین علیه السلام از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله در یمن بود، روزی چند نفر بر آن حضرت وارد شده، نزاع خود را چنین مطرح کردند: اسب یکی از آنان گریخته و به مردی لگد زده و او را کشته است. صاحب اسب گواه آورد که اسب، خود از خانه فرار کرده است.

علی علیه السلام حکم به عدم ضمان نمود اولیای مقتول از یمن به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده و گفتند: علی در حق ما ظلم نموده و خونبهای کشته ما را پایمال کرده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: علی ستمگر نیست، و برای ستم نمودن آفریده نشده است و ولایت و خلافت پس از من از آن اوست، حکم و سخنش حق، و منکر ولایتش کافر است.

ضرر بر کشتزار

امیرالمومنین علیه السلام جنایات و آسیبهای حیوانات را که در روز بر کشتزار دیگران وارد می‌آوردند موجب ضمان نمی‌دانست، و می‌فرمود: صاحب زراعت در روز خودش باید از زراعتش پاسداری کند، ولی ضررهای شبانه آنها را موجب ضمان صاحبان آنها می‌دانست.

جنایت سگ

علی علیه السلام جنایت روزانه سگ را موجب ضمان صاحب او می‌دانست ولی گاز گرفتن او را در شب موجب ضمان نمی‌دانست.

ضمانت اهل خانه

اگر با اجازه اهل خانه وارد خانه شدی و سگ خانه تو را گاز گرفت، آنان ضامن هستند، ولی اگر بدون اجازه وارد شدی ضامن نیستند.

حیوان سرکش

علی علیه السلام اولین حمله حیوان سرکش را موجب ضمان نمی‌دانست، ولی در نوبتهای بعد صاحبش را ضامن می‌کرد.

تفصیل

امیرالمومنین علیه السلام زیانهایی را که چارپایان در اثر پایمال کردن با دست و پا وارد می‌آوردند موجب ضمان صاحبانشان می‌دانست و جنایاتی را که به واسطه لگد انداختن وارد می‌آوردند موجب ضمان نمی‌دانست مگر این که کسی حیوان را زده باشد (که زنده ضامن است).

ضمانت راکب، و قائد حیوان

امیرالمومنین علیه السلام راکب حیوان را ضامن زیانهای دست و پای حیوان می‌نمود. ولی قائد را تنها ضامن زیانهای پای حیوان می‌دانست نه دست او.

حریم‌ها

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: فاصله دو چاهی که برای آب دادن شتر حفر می‌شود چهل ذراع، و دو چاه آبیاری کشتزار شصت ذراع و دو چشمه پانصد ذراع باید باشد.
و کوچه‌ای که مورد نزاع می‌باشد، هفت ذراع آن به کوچه اختصاص دارد.

قراردادها

مردی گوسفندی را ذبح کرده با دوستان خود شرط بست که اگر تمام گوسفند را بخورند مالی بدهکار نباشد ولی اگر چیزی از آن باقی گذاشتند بدهکاری تمام بهای آن باشند.
امیرالمومنین علیه‌السلام به آنان فرمود شرطبندی در مورد خوردن مطلقا باطل است چه کم و چه زیاد، و از پرداخت غرامت جلوگیری نمود.
از حضرت رضا علیه‌السلام نقل شده که فرمود: کسی که با زنی ازدواج نماید و برای پدر زن مالی قرار دهد، اصل عقد صحیح است و آنچه که برای پدر قرار داده باطل می‌باشد.

فصل سی و چهارم: تادیبات

نوعی داوری

دانش آموزانی نمونه‌های خط خود را خدمت حضرت امیر علیه‌السلام عرضه داشتند تا آن حضرت خوش‌خطرترین آنها را انتخاب کند.
علی علیه‌السلام فرمود: این هم یک نوع داوری است، و جور در آن همانند جور در حکم است، و آنگاه به آنان فرمود: به معلم خود برسانید، اگر در مقام تادیب، شما را بیش از سه ضربه بزند از او قصاص گرفته می‌شود.

کودک یتیم

کودک یتیم را مانند فرزند خودت ادب کن و از هر خطایی که به سبب آن فرزند خود را می‌زنی او را بزنی.

تادیب قماربازان

امیرالمومنین علیه‌السلام از راهی می‌گذشت چند نفر را دید به بازی شطرنج مشغول بودند. امام علیه‌السلام به آنان فرمود: ما هذه التماثل التي انتم لها عاكفون؛ چیستند این تمثالهایی که شما بر آنها ایستاده‌اید؟
پس آنان را تادیب نموده، در آفتاب معلق نمود.

تنبیه

مردی را که استمناء کرده بود نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آوردند. آن حضرت چنان بر دستش کوفت که دستش قرمز شده و آنگاه از بیت المال به او زن داد.

از وظائف امام

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: بر امام واجب است که دانشمندان فاسق و پزشکان نادان، و کرایه دهندگان (مقصود کرایه دهندگان حیوانات است) مفلس را حبس نماید.

جوان سفیه

جوان سفیه باید نگهداری شود تا عاقل گردد. و نیز فرمود: شخص بدهکاری که قرض خود را ادا نمی‌کند باید حبس شود، و چنانچه افلاس او ثابت گردد او را آزاد می‌کنند تا مالی به دست آورده و دیون خود را ادا نماید. و کسی که بدهیهای خود را نمی‌دهد و طلبکارانش را سر

می‌دواند باید زندانی شود، و آنگاه او را وادار می‌کنند که داراییش را به نسبت دیونش بین طلبکارانش تقسیم کند، و اگر امتناع ورزد امام این کار را می‌کند.

علاج

پسری بدون اجازه پدر ولیده (کنیزی که از مولایش فرزند دارد) پدر را به مردی فروخت، کنیز از مشتری پسر زایید. در این هنگام مولای اول با مشتری به مخاصمت برخاست و گفت: این کنیز ولیده من است و پسر من بدون اجازه‌ام آن را به تو فروخته است، مشتری انکار می‌کرد، خصومت به نزد حضرت امیر علیه‌السلام بردند.

امیرالمومنین علیه‌السلام به مولای اول فرمود: کنیز و پسر را از مشتری بگیر. مشتری حضرت را سوگند داد تا برایش چاره‌ای کند علی علیه‌السلام به او فرمود: جوان فروشنده (پسر مولای اول) را نزد خودت نگهدار تا پدرش معامله را امضا نماید؛ مشتری جوان را نگهداشت. مولای اول به مشتری گفت: فرزندم را رها کن.

مشتری گفت: به خدا سوگند او را به تو نمی‌دهم مگر این که پسر من را به من رد نمایی. مولای اول چون این بدید تنها معامله پسر مشتری را اجازه داد بدون مادر.

افسانه گو در مسجد

امیرالمومنین علیه‌السلام در مسجد مردی را دید افسانه گویی می‌کند، آن حضرت با تازیانه بر بدنش بنواخت و او را از مسجد بیرون کرد.

تازه مسلمان

مردی نصرانی را که تازه مسلمان شده و با او خوک بریان شده دیده بودند نزد حضرت علی علیه‌السلام آوردند. آن حضرت علیه‌السلام به او فرمود: چرا مرتکب چنین خطائی شدی؟ گفت: بیمار شدم و به خوردن گوشت نیازمند گردیدم. علی علیه‌السلام: چرا از گوشت بزغاله استفاده نکردی با اینکه داشتی. و آنگاه به او فرمود: اگر گوشت خوک را خورده بودی به تو حد می‌زد. ولی اکنون تو را تادیب می‌کنم. پس به قدری او را زد که بولش جاری گردید.

فریادرس آمد

در کامل جزری آمده: علی علیه‌السلام از قبیله همدان بیرون شد، در بین راه دو مرد را دید زد و خورد می‌کردند، آنان را از هم جدا نموده و به راه خود ادامه داد، ناگهان صدای استغاثه‌ای شنید. امیرالمومنین علیه‌السلام به جانب او شتافت و می‌فرمود: فریادرس آمد. پس دو مرد را دید که یکی از آنان از دیگری شکایت داشته و گفت: یا امیرالمومنین! پیراهنی به این مرد فروخته‌ام به هفت درهم و با او شرط کرده‌ام که درمهای سالم و بدون عیب به من تحویل دهد و او این درمهای معیوب را به من داده است، و من از گرفتن آنها امتناع ورزیده از او مطالبه دراهم سالم نمودم، پس سیلی به صورتم زد.

امیرالمومنین به زنده فرمود: چه می‌گویی؟ گفت: راست می‌گویم. به او فرمود: به شرط خود وفا کن، و آنگاه به مضروب فرمود: قصاص بگیر! مرد گفت: یا عفو کنم؟

امام علیه‌السلام فرمود: اختیار آن با خود توست.

و سپس به همراهان خود فرمود: بگیرید او را. پس مردی او را بر دوش گرفت و آن حضرت پانزده تازیانه به او زد و فرمود: این سزای هتک حرمت توست نسبت به آن مرد.

دیه علقه

مردی ضربه‌ای بر شکم زنی وارد ساخت، زن بر اثر آن ضربه علقه‌ای (مقداری خون بسته) سقط کرد. حضرت امیر فرمود: آن مرد باید دیه علقه را در چهل دینار به زن بدهد، و این آیه شریفه را تلاوت نمود: ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طین... (سوره مومنون، آیه 11) به تحقیق انسان را از خلاصه گل بیافریدیم و سپس آن را در قرارگاهی استوار (رحم) قرار دادیم سپس آن نطفه را پاره خون بسته گردانیدیم، پس آن خون بسته را مانند گوشت جویده گردانیدیم، پس آن گوشت را استخوانهای گردانیدیم پس آن استخوانها را گوشت پوشانیدیم، پس آفریدیم او را آفرینشی دیگر (او را به صورت انسانی در آورده و در او روح دمیدیم). پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است. و آنگاه فرمود: دیه نطفه بیست دینار، و علقه چهل دینار، و مضغه شصت دینار، و استخوان پیش از تمام شدن خلقتش هشتاد دینار و جنین کامل قبل از دمیدم روح صد دینار، و پس از دمیدن روح هزار دینار می‌باشد.

و پیش از این گذشت که آن حضرت علیه‌السلام در معنای اب و کلاله به آیات قرآن استدلال نمود، در قبال ابوبکر که از معنای آنها عاجز ماند. و در قبال عمر نیز آن هنگام که خواست بر زنی که بطور اجبار تن به زنا داده بود حد جاری کند، آن حضرت به این آیه شریفه استدلال نمود: فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه. (سوره بقره، آیه 173) و نگذاشت به او حد بزند. و هنگامی که عثمان خواست زنی را که پس از شش ماه فرزند زاییده بود حد بزند، آن حضرت علیه‌السلام به این دو آیه شریفه استشهد نمود: و حمله و فساله... (سوره احقاف، آیه 13) والوالدات یرضعن... (سوره بقره، آیه 232) و نگذاشت به او حد بزند و گذشت استناد آن حضرت به آیات قرآن در معنای جزء و سهم و حین و قدیم.

عمل مستحب

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: مستحب است مرد با همسر خود در شب اول ماه رمضان آمیزش نماید؛ زیرا خدای تعالی می‌فرماید: احل لکم لیله الصیام الرفث الی نساءکم؛ (سوره بقره آیه 186) حلال شده است از برای شما در شب ماه رمضان آمیزش با همسرانتان.

بازگشت سه عمل

سید رضی (ره) در خصائص آورده: امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: سه عمل است که بازگشت آنها به خود انجام دهنده آنها خواهد بود که در قرآن کریم ذکر شده‌اند: ستم کردن، پیمان شکستن، مکر و تزویر. یا ایها الناس بغیکم علی انفسکم؛ (سوره یونس آیه 22) ای مردم، سرکشی و ستم کردن شما بر خود شماست. و من نکث فانما ینکث علی نفسه؛ (سوره فتح، آیه 9) احاطه نمی‌کند نیرنگ بد، مگر به اهل خودش.

نعلین زرد

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: نعلین زرد اندوه را کم می‌کند؛ زیرا خداوند می‌فرماید: انها بقره صفراء فاقع لونها تسر الناظرین؛ (سوره بقره، آیه 68) گاوی است زرد که نظرکنندگان را شاد و مسرور می‌گرداند.

آزمایش الهی

امیرالمومنین علیه‌السلام بیمار شده بود، گروهی از آن حضرت عبادت نموده عرضه داشتند. چگونه صبح نمودی؟ فرمود: به بدی و شر.

گفتند: سبحان الله! آیا کسی همانند شما این گونه سخن می‌گوید؟!

آن حضرت علیه‌السلام فرمود: خدای تعالی می‌فرماید: و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه والینا ترجعون؛ (سوره انبیاء آیه 34) یعنی: و ما شما را به بد و نیک مبتلا کرده بیازمائیم (و به هنگام مرگ) به سوی ما بازگردید همانا خیر تندرستی و بی‌نیازی، و شر بیماری و فقر است، به جهت امتحان و آزمایش.

عثمان برخاست

چند نفر از اهل حل (ساکنین خارج از محدوده و مقصود از حرم مکه معظمه تا مقدار مشخصی از اطراف آن می‌باشد) کبکی را صید نموده و آن را پخته به عثمان که در حال احرام بود تقدیم نمودند، عثمان گفت: این صیدی است که ما خود آن را شکار ننموده‌ایم بلکه افرادی غیر محرم آن را صید نموده برای ما آورده‌اند بنابر این خوردن آن برای ما بدون مانع می‌باشد. از آن میان مردی گفت: علی علیه‌السلام خوردن چنین صیدی را جایز نمی‌شمرد.

عثمان کسی را به نزد آن حضرت فرستاد. علی علیه‌السلام با قیافه‌ای خشمگین وارد گردید، عثمان به آن حضرت گفت: تو زیاد با ما مخالفت می‌کنی؟

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: یاد می‌کنم خدا را درباره کسانی از شما که بخاطر دارند مردی پنج تخم شتر مرغ نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و پیغمبر به وی دوازده نفر از صحابه رسول خدا بر آن گواهی دادند، در این موقع عثمان برخاست و داخل در خیمه گاه خود گردید و طعام را برای اهل حل گذاشت.

سفر حج

فرمود: هرگاه کسی از شما بخواهد حج برود خودش در تهیه مقدمات سفرش اقدام نماید؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ولو ارادوا الخروج لا عدوا له عده؛ (سوره توبه آیه 45) اگر آنان اراده خروج داشتند برای آنان ساز و برگی آماده می‌کردند. فرمود: بهره‌یزید از ارتکاب گناهان؛ زیرا هرگونه بلاء و فقری از گناه برخاسته می‌شود، حتی زخم و رنج و مصیبت. و خداوند می‌فرماید: و ما اصابکم من مصیبه فیما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر. (سوره شوری آیه 29) آنچه برسد شما را از آفات، پس به سبب گناهی است که دستهای شما فراهم آورده و خداوند از بسیاری از گناهان در می‌گذرد.

احکام ناحق شریح

عبدالرحمن بن حجاج می‌گوید: حکم بن عتیبه و سلمه بن کهیل بر ابی‌جعفر علیه‌السلام (امام محمد باقر) وارد شده از آن حضرت از حکم شاهد با سوگند پرسش نمودند.

امام علیه‌السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به وسیله آن حکم نموده و همچنین علی علیه‌السلام نزد شما در کوفه بدان حکم نموده است، تا اینکه فرمود علی علیه‌السلام در مسجد کوفه نشسته بود ناگهان عبدالله بن قفل تمیمی در حالی که زرهی به همراه داشت بر آن حضرت گذشت. علی علیه‌السلام به عبدالله گفت: این زره طلحه است که در روز بصره (جنگ صفین) از او ربوده شده است. عبدالله گفت: به نزد شریح قاضی می‌رویم، رفتند، شریح به قضاوت نشست، امیرالمومنین فرمود: این زره طلحه است که در روز بصره از او ربوده شده است. شریح: در این باره شاهد بیاور! علی علیه‌السلام امام حسن را آورده بر آن گواهی داد.

شریح: با گواهی یک نفر حکم نمی‌کنم مگر این که دیگری با او باشد.

حضرت علی قنبر را آورد و او بر آن گواهی داد.

شریح: قنبر برده است و شهادتش نافذ نیست.

علی علیه‌السلام خشمگین شده به قنبر فرمود: بگیر زره را که این مرد (شریح) سه بار قضاوت به ناحق نمود. در این موقع شریح تکانی خورده و به آن حضرت عرضه داشت: من پس از این، هیچ وقت بین دو نفر قضاوت نخواهم کرد مگر این که علت سه بار قضاوت ناحق مرا به من بگویند. امیرالمومنین به او فرمود: وای بر تو! هنگامی که طرح دعوا کردم گفتم: گواه بیاور با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده مال ربوده شده هر جا که یافت شود بدون اقامه گواه گرفته می‌شود، پس من گفتم: شاید او این حدیث رسول خدا را نشنیده، آنگاه حسن را آوردم و بر آن گواهی داد، پس گفتم: او یک شاهد است و من با شهادت یک شاهد حکم نمی‌کنم، با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله با یک شاهد و سوگند، حکم نموده است. سپس قنبر را آوردم و گواهی داد، پس گفتم: او برده است و من با گواهی برده حکم

نمی‌کنم، با این که گواهی برده اگر عادل باشد پذیرفته است. و آنگاه فرمود: وای بر تو! امام مسلمین بر امور بزرگتر مسلمین مامون و مورد اعتماد است.

فصل سی و ششم: استدلال به کتب آسمانی

نوعی مجازات

روزی حضرت امیر علیه‌السلام در مسجد کوفه نشسته بود، در این هنگام چند نفر را که در روز ماه رمضان افطار کرده بودند نزد آن حضرت آوردند.

علی علیه‌السلام از آنان پرسید: آیا شما در روز ماه رمضان غذا خورده‌اید؟
بله.

یهودی هستید؟

نه.

نصرانی هستید؟

نه.

پس چه دینی دارید که مخالف دین اسلام است؟

مسلمان هستیم.

پس مسافرید؟

نه.

آیا بیماری دارید که موجب افطار شما شده و ما از آن اطلاعی نداریم زیرا خدای تعالی می‌فرماید: بل الانسان علی نفسه بصیره. هیچ بیماری نداریم.

امیرالمومنین علیه‌السلام تبسم نمود و به آنان فرمود: به یگانگی خداوند و رسالت محمد صلی الله علیه و آله گواهی می‌دهید؟
یگانگی خدا را قبول داریم ولی محمد را نمی‌شناسیم.

محمد فرستاده خداست.

ما پیامبری او را قبول نداریم.

اگر بر پیامبری محمد گواهی ندهید شما را به قتل خواهیم رساند.

هر چه می‌خواهی بکن.

در این موقع امیرالمومنین علیه‌السلام به مامورین انتظامی دستور داد آنان را به خارج کوفه برده و دو گودال نزدیک هم حفر نموده و با روزنه‌ای آنها را به هم ارتباط دهند، و آنگاه به آن گروه فرمود: شما را به وسیله دود خواهیم کشت.

گفتند: هر چه می‌خواهی بکن همانا حکم تو تنها در این دنیاست. در این موقع امام علیه‌السلام آنان را به آرامی در میان گودال انداخت و

آنگاه دستور داد در گودال دیگر آتش افروختند و پیوسته بر ایشان بانگ می‌زد چه می‌گوئید آیا از عقیده خود برگشته‌اید یا نه؟

می‌گفتند: هر چه می‌خواهی انجام بده، تا این که به وسیله دود کشته شدند.

این خبر در گوشه و کنار و در شهرها منتشر گردید و مردم درباره آن سخن‌ها می‌گفتند. تا اینکه یک روز که آن حضرت در مسجد تشریف داشت، مردی یهودی از اهل مدینه که یهودیان مدینه به بزرگی و دانایی او و پدراننش معتقد بودند با گروهی از بستگانش وارد کوفه شده و

مستقیماً به طرف مسجد جامع کوفه رهسپار گردیده در بیرون مسجد بار انداختند، و به آن حضرت علیه‌السلام پیغام دادند که ما قومی از

یهود هستیم که از حجاز آمده با شما گفتگویی داریم آیا شما به نزد ما می‌آیید، یا ما بر شما وارد شویم؟

امیرالمومنین علیه‌السلام خود به طرف آنان از مسجد بیرون رفت و می‌فرمود: به زودی وارد مسجد خواهند شد (یعنی مسلمان می‌شوند).

پس به ایشان فرمود: مطلب شما چیست؟

بزرگشان گفت: ای پسر ابیطالب! این چه بدعتی است که در دین محمد گذارده‌ای؟

حضرت فرمود: چه بدعتی؟

یهودی گفت: شنیده‌ایم گروهی را که به یگانگی خداوند اقرار داشته ولی نبوت محمد را منکر بوده‌اند با دود کشته‌ای.

امیرالمومنین به وی فرمود: تو را سوگند می‌دهم به حق نه آیه‌ای که در کوه طور بر موسی علیه‌السلام نازل گردیده، و به حق کنائس پنجگانه قدس... آیا می‌دانی که پس از وفات موسی کسانی را نزد یوشع بن نون آورده که معترف به یگانگی خداوند بودند ولی نبوت موسی را قبول نداشتند یوشع آنان را به همین ترتیب به قتل رساند؟

یهودی گفت: می‌دانم.

در این هنگام یهودی گفت: گواهی می‌دهم که تو صاحب سر و رازدان موسی هستی. پس یهودی کاغذی از قبای خود بیرون آورد و به دست آن حضرت داد. علی علیه‌السلام کاغذ را باز نموده و آن را نگاه کرد و سپس گریست.

یهودی گفت: چرا گریه می‌کنی؟ این کاغذ که به خط سریانی است و تو عرب هستی مگر خط آن را می‌دانی؟

فرمود: آری، اسم من در آن نوشته شده.

یهودی گفت: اسمت را به من نشان بده و بگو نام تو به لغت سریانی چیست؟

آن حضرت اسم خود را به او نشان داد و فرمود: نام من به سریانی الیا می‌باشد.

یهودی گفت: گواهی می‌دهم که تو پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله اولی هستی به مردم از جهانهایشان. و همگی آنان با آن حضرت بیعت نموده، وارد مسجد شدند.

علی علیه‌السلام فرمود: سپاس خدای را که هرگز مرا فراموش نکرده، و نام مرا در طومار نیکان، ثبت نموده است.

مؤلف: از این خبر، دو مطلب استفاده می‌شود: یکی عدم جواز دخول اهل کتاب در مساجد، و دیگری جواز قتل منکر نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله ولو آن که موحد باشد.

خبر دادن از کتب ادیان دیگر

شیخ مفید (ره) در ارشاد آورده: گروهی از علمای یهود نزد ابوبکر آمده تا این که آورده و آنگاه به محضر امیرالمومنین علیه‌السلام شرفیاب شدند، آن حضرت به آنان فرمود: آیا نه چنین است که در بعضی از کتابهایتان آمده که روزی موسی بن عمران نشست بود، ناگهان فرشته‌ای از مشرق به نزد او آمد... تا آخر خبر به تفصیلی که از فصل 10 گذشت.

فصل سی و هفتم: حکم بر خلاف دیگران

گرما به

حضرت علی علیه‌السلام و عمر داخل در گرما به شدند، عمر گفت: بدجائی است گرما به! رنج و زحمتش زیاد، و حیا، و عفتش کم می‌باشد.

حضرت امیر علیه‌السلام به او فرمود: بلکه آن خوب جایی است، چرک و آلودگی بدن را می‌زداید و آتش را به یاد می‌آورد.

لذیذترین گوشت‌ها

در حضور عمر سخن از گوشت به میان آمد. عمر گفت: پاکیزه‌ترین گوشتها گوشت مرغ است.

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: مرغ بسان خوک پرندگان است، پاکیزه‌ترین گوشتها گوشت جوجه‌ای است که به پرواز در آمده یا قریب به آن باشد.

عثمان مخالفت کرد

هنگامی که عمر از دنیا رفت و او را کفن نمودند، حضرت امیر علیه‌السلام برای نماز خواندن بر او محاذی سر او ایستاد و عثمان محاذی پاهایش.

علی علیه‌السلام به عثمان فرمود: اینجا که من ایستاده‌ام درست است.

عثمان گفت: بلکه اینجا که من ایستاده‌ام، در این هنگام عبدالرحمن بن عوف گفت: چقدر زود پس از مرگ عمر اختلاف کردید، پس به صهیب رو کرده و گفت: خودت بر جنازه عمر نماز بخوان همان گونه که او تو را به عنوان پیشوای نمازهای فریضه مسلمین برگزیده بود.

بخیل از ظالم معذورترست

مردی می‌گفت: بخیل از ظالم معذورترست. حضرت امیر علیه‌السلام سخنش را شنید پس به او فرمود: چنین نیست؛ زیرا شخص ظالم، توبه و استغفار می‌کند و اموال مردم را به صاحبانشان رد می‌نماید و ذمه‌اش بری می‌شود، ولی بخیل آنگاه که بخل ورزد نه زکات می‌دهد، نه به فقیری کمک می‌کند و نه صلّه رحم بجا می‌آورد، و نه از مهمانی پذیرایی می‌نماید. و حرام است بر بهشت که بخیل در آن داخل گردد.

عمل اهل باطل

اصبغ بن نباته می‌گوید: هرگاه امیرالمومنین علیه‌السلام سر از سجده دوم بر می‌داشت اندکی می‌نشست و آنگاه برمی‌خاست. عده ای عرضه داشتند: یا امیرالمومنین! پیش از شما ابوبکر و عمر چنین نمی‌کردند، بلکه بعد از سجده یگراست بر می‌خاستند. آن حضرت علیه‌السلام فرمود: این عمل اهل باطل است؛ زیرا این رفتار بر عظمت و توقیر نماز می‌افزاید.

قبر هود و یهودا

در صفین نصر آمده: اصبغ بن نباته می‌گوید در نخيله قبر بزرگی بود که یهودیان، مردگان خود را در اطراف آن به خاک می‌سپردند، علی علیه‌السلام پرسید؛ مردم درباره این قبر چه می‌گویند؟

امام حسن گفت: می‌گویند قبر هود پیامبر است، آنگاه که قومش از اطاعت او سربرتافتند بدین سرزمین آمده و در اینجا وفات نموده است. امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: دروغ می‌گویند، حقا که من نسبت به این قبر از آنان آگاهترم، این قبر یهودا پسر بزرگ یعقوب است، آنگاه فرمود: آیا در این نواحی شخص مطلعی پیدا می‌شود؟ گفتند: بله.

پیرمرد کهنسالی را به نزد آن حضرت آوردند. امام به او فرمودند: منزل تو کجاست؟

گفت: در ساحل دریا.

فرمود: فاصله‌اش با کوه سرخ چقدر است؟

گفت: به آن نزدیک است.

فرمود: قوم تو درباره آن چه می‌گویند؟

گفت: می‌گویند قبر ساحری است.

فرمود: خلاف می‌گویند، آن قبر هود است و این قبر یهودا. آنگاه فرمود: در روز قیامت هفتاد هزار نفر از پشت شهر کوفه با چهره‌هایی تابان همچون مهر و ماه محشور شده بدون حساب داخل در بهشت می‌شوند.

مولف: در اینجا مناسب است داستان دلالت آن بزرگوار را از قبر دانیال پیغمبر و دو دختر تبع که برای عمر و ابوبکر بیان فرموده نقل کنیم (اگر چه از موضوع این فصل خارجند).

در تاریخ اعثم کوفی آمده: هنگامی که ابوموسی اشعری شهر شوش را فتح نمود در آنجا اتاقی قفل شده دید، دستور داد قفل را شکستند، پس در میان اتاق سنگ بزرگی به شکل قبری دید که در میان آن جسدی که باطلا کفن شده بود مشاهده نمود، ابوموسی از بلندی قد آن جسد در شگفت شده از اهل آنجا از هویت آن پرسش نمود؛ گفتند: او مرد درستکاری بوده که در عراق می‌زیسته و عراقیها به وسیله او از خدا طلب باران می‌نموده‌اند، از قضا در سالی ما دچار خشکی و بی‌بارانی شدیدی شده او را از عراقیها درخواست نمودیم تا نزد ما بیاید و برای ما طلب باران کند. ولی آنان از فرستادن وی امتناع ورزیدند از ترس این که مبادا او را بازنگردانیم و لذا ما پنجاه نفر به عنوان گروگان نزد آنان فرستادیم تا او را بفرستند پس او را فرستادند و برای ما طلب باران نمود و خداوند به وسیله دعای او برای ما گشایش نمود، و ما از پنجاه نفر خود صرفنظر کرده او را در همین جا نگهداشتیم تا این که نزد ما وفات نمود. ابوموسی جریان را به عمر نوشت، عمر چگونگی و

صحت و سقم این داستان را از صحابه پرسش نمود، هیچ کس در این رابطه اطلاعی نداشت بجز امیرالمومنین علیه‌السلام که فرمود: این دانیال است که از پیامبران الهی بوده و در زمان پادشاهی بخت النصر و شاهانی دیگر می‌زیسته، و شرح زندگانی او را تا زمان مرگش بیان داشت. و به عمر فرمود: به ابوموسی بنویس جسد را بیرون آورده و در جایی به دور از دسترس اهل شوش دفن نماید. عمر جریان را به ابوموسی نوشت ابوموسی دستور داد رودخانه را (که از کنار شهر می‌گذشت) خشک نموده و قبری در وسط آن حفر و دانیال را در آن دفن کنند و آنگاه آن را با سنگهای بزرگ، مستحکم نموده آب را بر روی آن جاری ساخت. و در مناقب از ابوبصیر از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: در زمان خلافت ابوبکر قومی می‌خواستند مسجدی در ساحل عدن بنا کنند، و آنگاه که از ساختمان مسجد فارغ می‌شدند بنا فرو ریخت، آنان به نزد ابوبکر آمده قصه خود را بیان داشته و از او چاره جویی نمودند. ابوبکر برای مردم خطبه خواند و آنان را سوگند داد که اگر کسی در این باره مطلبی می‌داند بگوید. امیرالمومنین علیه‌السلام به آنان فرمود: در قسمت راست و چپ آن موضع از سمت قبله زمین را حفر نموده به دو قبر می‌رسید که بر روی آنها نوشته است: من رضوی هستم و خواهرم حبیبی که به خدای عزیز جبار شرک نورزیده‌ایم. و بدن آنان برهنه است، پس آنان را غسل داده کفن نموده بر آنان نماز گزارده به خاکشان بسپارید و سپس مسجدتان را بنا کنید که بر جا خواهد ماند. پس طبق فرموده آن حضرت علیه‌السلام عمل کرده آن را صادق یافتند.

حکم طلاقهای سابق

عمر درباره زنی که شوهرش یک بار یا دو بار او را طلاق داده و آنگاه مرد دیگری با وی ازدواج نموده و او را طلاق داده و یا مرده، و پس از انقضای عده‌اش شوهر اول او را به عقد در آورده، تعداد طلاقهای سابقش را به حساب می‌آورد (یعنی اگر مثلاً در سابق یک بار او را طلاق داده بود، حال می‌توانست فقط دو بار او را طلاق دهد نه بیشتر و...).

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: سبحان الله! آیا ازدواج با شوهر دیگر (یعنی محلل) سه دفعه طلاق (شوهر سابق) را از بین می‌برد ولی یک دفعه را از بین نمی‌برد؟!

فصل سی و هشتم: مدعی بین دو محذور

زنی نزد حضرت امیر علیه‌السلام آمده گفت: شوهرم با کنیز زنا می‌کند. علی علیه‌السلام به وی فرمود: اگر راست می‌گویی شوهرت را سنگسار می‌کنیم، و اگر دروغ می‌گویی تو را تازیانه می‌زنیم؛ زیرا به شوهرت تهمت زده‌ای. زن گفت: مرا به نزد اهلیم بازگردانید که درونم از غیظ و غیرت؛ چون آتش می‌جوشد.

فصل سی و نهم: اقرار

اقرار ضمنی

مردی غلام خود را نزد حضرت امیر علیه‌السلام برد و گفت: این غلام من بدون اجازه‌ام ازدواج کرده است. حضرت به او فرمود: آنان را از هم جدا کن. مولا به غلام رو کرده و گفت: ای دشمن خدا زنت را طلاق بده! امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: تو چه گفتی؟

مولا: گفتم زنت را طلاق بده. علی علیه‌السلام به غلام رو کرده و به او فرمود: تو الان اختیار داری، می‌خواهی زنت را طلاق ده و می‌خواهی او را بگذار.

مولا گفت: یا امیرالمومنین! چگونه حقی را که متعلق به من بود به دیگری واگذار نمودی؟

فرمود: درست است ولی آن به اقتضای اقرار خودت بود؛ زیرا وقتی که به غلام گفتی زنت را طلاق بده به ازدواج او اقرار کرده‌ای.

استنباط از وصیت

مردی ده هزار درهم به شخصی داد و به او وصیت کرد موقعی که پسر بزرگ شد آنچه را که از آنها دوست داری به او بده. و چون پسر موصی بزرگ شد، وصی نزد حضرت امیر علیه السلام رفت و وصیت موصی را بیان داشت و گفت: حالا چقدر باید به فرزند موصی بدهم؟ علی علیه السلام مایل هستی چقدر به او بدهی؟ هزار درهم.

حالا نه هزار درهم که دوست داشته‌ای برای خودت بگذاری به او بده و هزار درهم برای خودت بگذار. و گذشت در فصلهای قبلی این که مرد و زنی را نزد عمر آورده، مرد به زن گفته بود: ای زناکار! و زن به او گفته بود: تو از من زناکارتری، و عمر خواست به هر دو حد بزند پس امیرالمومنین علیه السلام به او فرمود: بر مرد، حدی نیست و زن مستحق دو حد است؛ حد افتراء و حد زنا به علت اقرار او به زنا؛ زیرا وقتی به مرد گفته تو از من زناکارتری؛ یعنی من هم زناکارم ولی کمتر از تو.

فصل چهارم: حکم از روی لوازم خفی

این حکم خداست

رسول خدا صلی الله علیه و آله از مردی اعرابی، ماده شتری به چهار صد درهم خریداری نموده بود، و هنگامی که اعرابی پول را تحویل گرفت، فریاد بر آورد: درهمها و شتر، مال من است. اتفاقا ابوبکر از آنجا عبور می‌کرد، پیامبر به ابوبکر فرمود: بین من و اعرابی قضاوت کن! ابوبکر گفت: اعرابی از شما گواه می‌خواهد. عمر نیز از آنجا عبور می‌کرد و سخنان ابوبکر را در آن باره تکرار نمود. در این موقع علی علیه السلام از دور نمایان گردید، پیامبر صلی الله علیه و آله به اعرابی فرمود: قبول داری این جوان که می‌آید بین ما قضاوت کند؟ گفت: بلی.

حضرت علی آمد، اعرابی ادعای خود را مطرح کرد.

امیرالمومنین علیه السلام به اعرابی فرمود: شتر را به پیامبر تسلیم کن!

اعرابی اعتنا نکرد تا این که آن حضرت سه بار گفتار خود را تکرار نمود ولی نتیجه‌ای نبخشید، در این هنگام علی علیه السلام اعرابی را با یک ضربه شمشیر، دور کرد. پس اهل حجاز گفتند: که با آن ضربه، سر او را پراند و اهل عراق گفتند: عضوی از او را قطع کرد. و آنگاه علی علیه السلام به پیامبر عرضه داشت: یا رسول الله! ما شما را در وحی تصدیق می‌کنیم چگونه در چهار صد درهم تصدیق ننمائیم؟!.

و در خبری آمده: که پیغمبر صلی الله علیه و آله به ابوبکر و عمر رو کرده و به آنان فرمود: این حکم خداست نه آنچه که شما به آن حکم کردید.

مؤلف: گرچه امیرالمومنین علیه السلام از صنایع حیرت آور خدا و نفس پیغمبر است و محال است که آن دو و دیگران به مقام و منزلت او برسند همچون ثری و ثریا الا این که آنان به قدر سایر صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله هم توجه نداشته‌اند. و این خزیمه بن ثابت است که در نظیر چنین قضیه‌ای برای پیامبر گواهی نادیده داد، و پیامبر به وی فرمود: چگونه گواهی نادیده می‌دهی؟ عرضه داشت: یا رسول الله! ما شما را در وحی و اخبار آسمانی تصدیق می‌کنیم، چگونه ممکن است در خبرهای زمین تصدیق ننمائیم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله گواهی را پذیرفت و یک شهادتش را جای دو شهادت قرار داد و به همین جهت ذوالشهادتین لقب یافت.

داستان قدامه

قدامه بن مظعون، شراب نوشید، عمر تصمیم گرفت بر او حد جاری کند، قدامه به عمر گفت: حد بر من روا نیست. زیرا خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا بر آنان که ایمان آورده‌اند و کردار شایسته انجام داده‌اند، گناهی نیست در آنچه خورده‌اند، هرگاه بپرهیزند و ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند.

پس عمر از او صرفنظر کرد. امیرالمومنین علیه السلام این را شنید نزد عمر رفت و به وی فرمود: چرا به قدامه حد نزدی؟

عمر: قدامه این آیه را برایم خواند و خود را از مصادیق آن دانست.

علی علیه السلام: قدامه از مصادیق این آیه نیست؛ زیرا کسانی که ایمان آورده و کردار نیک انجام می دهند هرگز حرامی را حلال نمی شمردند، اینک قدامه را برگردان و او را از آن گفتارش توبه بده و براو حد جاری کن. و اگر توبه نکرد او را به قتل برسان؛ زیرا از اسلام خارج شده است. عمر به خود آمد و قدامه را طلبید، و چون قدامه از جریان باخبر شد نزد عمر اظهار ندامت و توبه کرد و عمر از حکم قتلش درگذشت و آنگاه که خواست به او تازیانه بزند مقدارش را نمی دانست، باز از آن حضرت راهنمایی خواست.

علی علیه السلام به او فرمود: حدش هشتاد تازیانه است؛ زیرا کسی که شراب نوشد مست می شود، و در آن هنگام هذیان می گوید و به مردم تهمت می زند و حد تهمت، هشتاد تازیانه است. پس عمر طبق دستور آن حضرت عمل کرد.

تفصیلی درباره فدا دادن

اصبغ بن نباته می گوید: امیرالمومنین علیه السلام درباره یاران خود که در دست کفار اسیر شده بودند حکمی دقیق فرمود، که هر کدام از آنان را که زخم در پشت سر داشت از او فدا نمی داد و می فرمود: او از جنگ فرار کرده است. و هر کدام را که از پیشرو زخم داشت برای او فدا می داد و آزادش می کرد.

نشانه جهاد کنندگان

حضرت امیر علیه السلام در جنگ جمل و صفین و نهروان در میان یاران کشته خود به دقت نظر می کرد و بر کسی که از پشت سر زخم داشت نماز نمی خواند و می فرمود: او از جهاد در راه خدا فرار کرده و بر کسی که از پیشرو زخم داشت نماز بجای می آورد و او را به خاک می سپرد.

فصل چهل و یکم: رازهای پنهان

زن بدکار

امقیان، زنی پاکدامن بود، او در زمان خلافت امیر مومنان علی علیه السلام زندگی می کرد. روزی مردی از اصحاب حضرت علی به نزد امقیان رفته وی را افسرده خاطر دید، از او سبب پرسید؛ وی گفت: کنیزی آزاد شده داشته ام از دنیا رفته او را دفن نموده ام و زمین دوبار او را بیرون انداخته است. پس نزد امیرالمومنین علیه السلام رفته و او را از ماجرا خبر دادم. آن حضرت فرمود: زمین یهودی و نصرانی را در خود نگه می دارد چگونه آن زن را نمی پذیرد. علتی جز این ندارد که بندگان خدا را به عقوبت خداوند یعنی آتش عذاب نموده است. سپس فرمود: اما اگر مقداری از خاک قبر مسلمانی در قبرش ریخته شود، آرام می گیرد، و چون چنین کردند قرار گرفت. امقیان می گوید: من از حال زن پرشش نمودم معلوم شد که او زنی بدکاره بوده و فرزندی که از راه زنا زاییده در تنور آتش انداخته، سوزانده است.

اثر وضعی

غلامی را نزد عمر آوردند، غلام، مولای خود را کشته بود، عمر دستور داد او را بکشند. امیرالمومنین علیه السلام از قضیه خبردار گردیده غلام را به حضور طلبید و به او فرمود: آیا مولایت را کشته ای؟

غلام: آری. امیرالمومنین علیه السلام: چرا؟

غلام: با من عمل خلاف نمود.

علی علیه السلام از اولیای مقتول پرسید؛ آیا کشته خود را به خاک سپرده اید؟ گفتند: آری.

فرمود: چه وقت؟

گفتند: همین الان.

حضرت امیر به عمر رو کرده و فرمود: غلام را بازداشت کن و او را عقوبت نده و به اولیای مقتول بگو پس از سه روز دیگر بیایند.

چون پس از سه روزه آمدند، علی علیه السلام دست عمر را گرفت و به اتفاق اولیای مقتول به جانب گورستان رهسپار شدند، و چون به قبر آن مرد رسیدند، آن حضرت به اولیای مقتول فرمود: این قبر کشته شماست؟ گفتند: آری. فرمود: آن را حفر کنید! آن را حفر کردند تا به لحد رسیدند آنگاه به آنان فرمود: میت خود را بیرون بیاورید، آنها هر چه نگاه کردند جز کفن میت چیزی ندیدند. جریان را به آن حضرت عرضه داشتند. امیرالمومنین علیه السلام دوبار تکبیر گفت و فرمود: به خدا سوگند نه من دروغگو هستم و نه کسی که به من خبر داده است، شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: هر کس از امتم که کردار قوم لوط را مرتکب شود، پس از مردن سه روز بیشتر در قبر نمی ماند و زمین او را به قوم لوط که به عذاب الهی هلاک شدند می رساند، و در روز قیامت با آنان محشور می گردد.

تأثیر استخوان

جوانی نزد عمر رفت و میراث پدر را از او طلب کرد و اظهار داشت که او هنگام فوت پدرش در مدینه کودکی بوده است. عمر بر او فریاد زد و او را دور نمود. جوان از نزد عمر بیرون رفت و از دست او تظلم می کرد. اتفاقاً حضرت امیر علیه السلام به جوان رسید و چون از قضیه آگاه شد به همراهان خود فرمود: جوان را به مسجد جامع بیاورید تا خودم در ماجرایش تحقیق کنم. جوان را به مسجد بردند. علی علیه السلام از او سوالاتی کرد و آنگاه فرمود: چنان درباره شما حکم کنم که خداوند بزرگ به آن حکم نموده و تنها، برگزیدگان او بدان حکم می کنند سپس بعضی از اصحاب خود را طلبیده به آنان فرمود: بیایید و ببینید نیز همراه بیاورید، می خواهیم به طرف قبر پدر این کودک برویم. چون رفتند، آن حضرت به قبری اشاره کرد و فرمود: این قبر را حفر کنید و ضلعی از اضلاع بدن میت را برایم بیاورید، و چون آوردند حضرت آن را به دست کودک داد و به وی فرمود: این استخوان را بو کن. کودک از استخوان بو کشید، ناگهان خون از دو سوراخ بینی او جاری شد، علی علیه السلام به کودک فرمود: تو پسر این میت هستی. عمر گفت: یا علی! با جاری شدن خون، مال را به او تسلیم می کنی؟

حضرت فرمود: این کودک سزاوارترست به این مال از تو و از سایر مردم و آنگاه به حاضران دستور داد استخوان را بو کنند، و چون بو کشیدند، هیچ گونه تاثیری در آنها نگذاشت و دوباره کودک از آن بو کشید و خون زیادی از بینی او خارج شد، پس مال را به کودک تسلیم نمود و فرمود: به خدا سوگند نه من دروغگو هستم و نه آن کسی که این اسرار را به من آموخته است.

آب فرات

حضرت امیر علیه السلام می فرمود: اگر اهل کوفه اولین غذای نوزادان خود را آب فرات قرار می دادند، فرزندانشان از شیعیان ما می شدند. (فروع کافی، ج 6، ص 389، حدیث 5. شاهد بر فرمایش آن حضرت (ع) این که کوفه از بدو تاسیسش مرکز شیعه بوده و حاکمان جبار در طول تاریخ نتوانسته اند شیعه را از آن دیار قلع و قمع کنند. (مولف))

اتمام حجت علی

هنگامی که حضرت امیر علیه السلام به جنگ جمل می رفت، چون به نزدیکی بصره رسید، بصری ها کلیب جرمی را نزد آن حضرت فرستادند تا معلوم کند که آیا آن حضرت بر حق است یا نه؟ تا شک و تردید از آنان برطرف گردد. امیرالمومنین علیه السلام کلیب را از برنامه ها و هدف خود آگاه ساخت و کلیب دانست که آن حضرت بر حق است. در این موقع علی علیه السلام به او فرمود: با من بیعت کن! کلیب گفت: نمی توانم؛ زیرا من فرستاده قومی هستم و بدون اجازه آنان نمی شود با شما بیعت کنم. حضرت امیر به او فرمود: حالا به من بگو اگر این گروه تو را در پی آب و گیاه می فرستادند و تو سرزمین مناسبی پیدا می کردی و به آنان خبر می دادی و ایشان با تو مخالفت نموده به محل خشکی می رفتند باز هم از آنان پیروی می کردی؟ کلیب: هرگز.

علی علیه السلام اکنون دستت را برای بیعت به سوی من دراز کن.

کلیب می‌گوید: به خدا سوگند پس از آن که حجت را بر من تمام کرد دیگر نتوانستم امتناع ورزم، پس با آن حضرت بیعت کرد.

زیان زدن به خود

امیرالمومنین علیه‌السلام مردی را دید که به منظور زیان رساندن به دشمن خود در کاری می‌کوشید که ابتدا زیانش به خودش می‌رسید. پس به او فرمود: تو مانند کسی هستی که نیزه به پهلو خود می‌کند تا ردیف خود را بکشد. مؤلف: عداوت و دشمنی گاهی به حدی می‌رسد که مصداق فرمایش آن حضرت می‌شود مانند عداوت عبدالله بن زبیر با مالک اشتر که در مبارزه جنگ جمل، آنگاه که هر دو بر زمین افتاده و مالک بر روی سینه عبدالله نشست، عبدالله فریاد برآورد: مرا و مالک را بکشید! مالک می‌گوید: تنها سبب نجات من این شد که عبدالله مرا به مالک معرفی می‌نمود و من نزد مردم به اشتر معروف بودم و اگر مرا به اشتر معرفی می‌نمود حتماً مرا می‌کشتند، و سپس می‌گوید: به خدا سوگند من از سادگی او بسی در شگفت بودم که کشتن من با کشتن خودش چه سودی برایش داشت.

فصل چهل و دوم: فلسفه حکم

دین ملحد

امیرالمومنین علیه‌السلام شهادت دو مرد عادل را بر کفر شخص کافر می‌پذیرفت و شهادت هزار نفر را بر براءت او رد می‌کرد و می‌فرمود: دین ملحد، پنهان است و با گواهی دو نفر ثابت می‌شود.

آثار شراب نوشی

از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسیدند، شما معتقدید که شراب نوشیدن از زنا و دزدی بدترست؟ آن حضرت فرمود: آری، زیرا کسی که زنا می‌کند بسا مرتکب گناه دیگری نشود، ولی کسی که شراب نوشید هم زنا می‌کند هم دزدی می‌کند، هم مرتکب قتل حرام می‌شود، و هم نماز نمی‌خواند.

حد شارب الخمر

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: کسی که شراب نوشد مست می‌شود و در آن حال هذیان می‌گوید و به مردم تهمت می‌زند، پس شارب الخمر را به اندازه تهمت زننده تازیانه بزنید.

عمر اعتراف کرد

چند نفر شامی در حال احرام، پنج تخم شتر مرغ، بریان کرده و خوردند پس از آن گفتند: ما محرم بودیم و این عمل برایمان حرام بود، چون به مدینه آمدند مسأله را از عمر پرسیدند، عمر پاسخ را ندانست و به آنان گفت: چند نفر از اصحاب رسول خدا پیدا نموده و حکم مسأله را از آنها پرسید، پس مسأله را از بعضی اصحاب پیامبر پرسش نمودند، ولی پاسخ آنان مختلف بود، شامیان نزد عمر بازگشته و جریان را گفتند. عمر گفت: در این شهر مردی هست که ما ماموریم در مواقع اختلاف از او حکم بخواهیم، پس برخاست و با آن گروه به طرف خانه حضرت امیر علیه‌السلام روانه گردیده آن حضرت را در محلی به نام یبوع یافت، شامی‌ها مسأله خود را از آن حضرت پرسیدند. علی علیه‌السلام فرمود: باید پنج ماده شتر از فحل بکشند و نتاج آنها را جهت قربانی به خانه خدا بفرستند. عمر گفت: ماده شتر گاهی بچه می‌اندازد.

علی علیه‌السلام فرمود: تخم هم گاهی فاسد می‌شود. در این موقع عمر گفت: برای مثل چنین مشکلاتی مامور شده ایم از شما سوال کنیم. مؤلف: اخبار از عترت طاهرین آن حضرت که مشتمل بر بیان فلسفه حکم است زیاد می‌باشد و شیخ صدوق (ره) در این باره کتابی به نام علل الشرایع تالیف نموده است. و در اینجا تنها به ذکر یک خبر بسنده می‌کنیم.

روزی منصور (خلیفه عباسی) مشغول طواف بود مردی به نام ربیع نزد او آمد و گفت: فلان غلام آزاد شده ات مرده و غلام دیگر سر از بدن او جدا کرده است. منصور بسیار خشمگین شده اتفاقاً ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و چند تن از قضات و فقهای دیگر نزد او بودند، منصور حکم مسأله را از آن جويا شد، ولی هیچکس از آنان به او پاسخ نداد. منصور متردد بود، نمی دانست او را بکشد یا نه؟ بعضی از حاضران به منصور گفتند: در این ساعت شخصی آمده که اگر این مسأله پاسخی داشته باشد نزد اوست. او امام جعفر صادق علیه السلام است که الان مشغول سعی شده است. ربیع به دستور منصور نزد امام رفت و موقعی که آن حضرت در مروه بود مسأله را از آن حضرت سوال نمود.

امام علیه السلام به وی فرمود: می بینی که من مشغول سعی هستم برو به منصور بگو فقها و دانشمندان نزد تو بسیارند مسأله را از آنها بپرس! ربیع جریان عدم پاسخگویی آنان را خدمت امام عرضه داشت ولی دستور امام را اجرا کرده نزد منصور برگشت و پیغام آن حضرت را رساند. منصور مجدداً او را خدمت امام فرستاد، ربیع خدمت آن حضرت رسید، امام به او فرمود: اندکی حوصله کن تا از سعی فارغ شوم. و چون فارغ گردید در گوشه ای از مسجد الحرام نشست و به ربیع فرمود: نزد منصور برو و به او بگو کسی که سر میت را بریده صد دینار بدهکار است ربیع نزد منصور رفت و پاسخ آن حضرت را گفت.

حضار به ربیع گفتند: برو از او بپرس چرا صد دینار؟

ربیع نزد امام برگشت و فلسفه حکم را سوال نمود. حضرت به وی فرمود: زیرا دیه نطفه بیست دینار، و علقه چهل دینار، و مضغه شصت دینار، و استخوان هشتاد دینار، و گوشت صد دینار، می باشد، و خداوند می فرماید: ثم انشأناه خلقاً آخر یعنی پس از مرحله گوشت، او را آفرینشی دیگر پدید آوردیم، و میت به منزله جنین است که در رحم مادر گوشت و استخوان شده ولیکن روح در او ندمیده است که دیه اش صد دینار می باشد.

ربیع نزد منصور برگشت و پاسخ آن حضرت را رساند، حضار از این استنباط بسی در شگفت شده باز به ربیع گفتند: نزد حضرت برو و بپرس این صد دینار مال چه کسی می باشد؟

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: مال ورثه نیستند، زیرا این مال را پس از مرگ مستحق شده است؛ و باید با این پول برایش حج بدهند، یا صدقه و یا در راه خیر دیگری صرف نمایند.

فصل چهل و سوم: تدارک

جلوگیری از دو دفعه قصاص

مردی مرد دیگری را کشت، برادر مقتول قاتل را نزد عمر برد، عمر به وی دستور داد قاتل را بکشد، برادر مقتول قاتل را به قدری زد که یقین کرد او را کشته است.

اولیای قاتل او را برداشته به خانه بردند و چون رمقی در بدن داشت به معالجه اش پرداختند و پس از مدتی حالش خوب شد. برادر مقتول چون قاتل را دید دوباره او را گرفت و گفت: تو قاتل برادر من هستی باید تو را بکشم، مرد فریاد برآورد تو یک بار مرا کشته ای و حقی بر من نداری. مجدداً نزاع را به نزد عمر بردند، عمر دستور داد قاتل را بکشند، ولی نزاع ادامه یافت تا این که به نزد حضرت امیر علیه السلام رفته و از او داوری خواستند. علی علیه السلام به قاتل فرمود: شتاب مکن، و خود آن حضرت به نزد عمر رفت و به وی فرمود: حکمی که درباره آنان گفته ای صحیح نیست.

عمر گفت: پس حکمشان چیست؟

علی علیه السلام: ابتدا قاتل شکنجه هایی را که برادر مقتول بر او وارد ساخته از او قصاص می گیرد و آنگاه برادر مقتول می تواند او را بکشد. برادر مقتول با خود فکری کرد که در این صورت جانش در معرض خطر است پس از کشتن او صرف نظر کرد.

و همین خبر را ابن شهر آشوب در مناقب با اندک اختلافی نقل کرده و در آخر آن می گوید: عمر دست به دعا برداشت و گفت: سپاس خدای را، یا ابا الحسن! شما خاندان رحمتید، و آنگاه گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد.

اتهام به قتل

مردی را در خرابه‌ای دیدند که کاری خون آلود در دست داشت، و در همان نزدیکی نیز کشته‌ای بود که در خون خود می‌غلطید، مرد را دستگیر کرده و نزد حضرت امیر علیه‌السلام بردند.

آن حضرت به متهم فرمود: چه می‌گویی؟

متهم گفت: من آن مرد را کشته‌ام، علی علیه‌السلام طبق اقرارش دستور داد از او قصاص بگیرند.

ناگهان مردی شتابزده نزد آن حضرت آمده و گفت: من آن شخص را کشته‌ام.

امیرالمومنین به مرد اول فرمود: چطور شد بر علیه خودت اقرار کردی؟

متهم: زیرا توانایی انکار نداشتم، بدان جهت که افرادی مرا در خرابه‌ای با کاردی خون آلود بر بالین کشته‌ای دیده بودند، و بیم آن داشتم که اگر اقرار نکنم مرا بزنند.

حقیقت مطلب این است که من در نزدیکی آن خرابه گوسفندی را ذبح کرده، پس در حالی که کارد خون آلودی در دست داشتم به منظور قضای حاجت داخل در خرابه شدم ناگهان کشته‌ای را دیدم که در خون خود می‌غلطید، بالین او رفته حیرت زده به او نگاه می‌کردم که ناگهان این گروه وارد خرابه شده مرا به آن حال دیده دستگیر نمودند.

امیرالمومنین علیه‌السلام به حاضران فرمود: اینها را به نزد فرزندم حسن ببرید و از او حکم مسأله را بپرسید. حضرت امام حسن علیه‌السلام در پاسخ آنان فرمود: به امیرالمومنین بگویید اگر این مرد مسلمانی را کشته، ولی جان دیگری را از مرگ نجات داده است، و خداوند می‌فرماید: و من احیایا فکانما احیا الناس جمیعاً؛ هر کس جانی را احیا کند مثل این است که همه مردم را احیا کرده است. هر دو آزاد می‌شوند. و خونبهای مقتول از بیت المال پرداخت می‌گردد.

جبران

گفتار خلافی از بشر بن عطار به امیرالمومنین علیه‌السلام گزارش شد. امام شخصی را مامور دستگیری او نمود، مامور آن حضرت، بشر را در طایفه بنی اسد یافت، در این موقع نعیم بن دجاجه، بشر را فراری داد، امیرالمومنین علیه‌السلام دستور داد نعیم را دستگیر کرده نزد آن حضرت ببرند، پس هنگامی که نعیم را نزد امام آوردند به آن حضرت چنین گفت: همانا به خدا سوگند که بودن با تو ذلت، و جدایی از تو موجب کفر است!

امام علیه‌السلام چون این را شنید به او فرمود: تو را بخشیدم؛ همانا خدای تعالی می‌فرماید: ادفع بالتی هی احسن السیئه؛ (سوره مومنون، آیه 95) بدیها را به آنچه که بهتر است دفع کن.

اما این که گفתי بودن با تو ذلت است گناهی است که مرتکب شده‌ای، و این که گفתי جدایی از تو موجب کفر است حسنه‌ای است که انجام داده‌ای و سبب جبران آن گناهت شد، پس او را آزاد نمود.

فصل چهل و چهارم: نکته‌ها

دانش کسبی و غریزی

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: دانش بر دو گونه است: غریزی و اکتسابی، و اکتسابی نفع نمی‌دهد اگر غریزی نباشد.

ماهرترین شعراء

از امیرالمومنین علیه‌السلام از ماهرترین شعراء پرسش نمودند؛ فرمود: شعرا با اسبان مسابقه در میدانی نتاخته‌اند تا آن کس که نی گرو را ربوده شناخته شود، و اگر ناگزیر باید بگوییم پادشاه گمراه از همه برتر است (مقصود آن حضرت امر القیس بوده و گمراهیش از این است که کافر و فاسق بوده است).

اخلاق و کردار قریش

از حضرت امیر علیه‌السلام از اخلاق و کردار قریش سوال نمودند، فرمود: اما قبیله بنی مخزوم آنان ریحانه قریش هستند، دوست داری با مردانشان سخن بگویی و با زنانشان ازدواج کنی. و اما قبیله بنی عبد شمس (بنی امیه) مردانی سیاستمدار و دور اندیشمند، و خاندان ما از دگران بخشنده‌تر، و به هنگام مرگ دلیرترند، و عده آنان زیادتر، و مکر و تزویرشان بیشتر و اندامشان ناموزون‌ترست. و زبان ما فصیح‌تر، و به پند و اندرز گویاتر و انداممان زیباترست.

بهار و پاییز

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: بدن خود را در اول فصل سرما (پائیز) بپوشانید و در آخر آن (بهار) از هوا استفاده نمایید؛ زیرا همان تاثیری را که هوا در آن دو فصل در درختان دارد در بدن آدمی نیز دارد.

راه بحث کردن

هنگامی که حضرت امیر علیه‌السلام خواست ابن‌عباس را برای احتجاج با خوارج بفرستد به او فرمود: از روی قرآن با آنان بحث نکن؛ زیرا قرآن معانی بسیار دارد، تو می‌گویی و آنان می‌گویند، ولیکن از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایشان احتجاج کن که از آن گریزی ندارند. (نهج‌البلاغه، بخش نامه‌ها 77). فرمایش آن حضرت کاملاً صحیح است. همچنانکه می‌بینیم فرقه‌های مختلف همه به قرآن تمسک می‌کنند. و با توجه به این نکته عمر نگذاشت رسول خدا (ص) به هنگام وفات وصیت کند، و گفت: کتاب خدا ما را کافی است و خود عمر پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات آن حضرت را انکار کرد با اینکه آن مورد تصریح آیات محکمه و واضح قرآن بود (مولف))

قبیله باهله

در صفین نصر آمده: قبیله باهله از شرکت نمودن در جنگ صفین به همراه امیرالمومنین علیه‌السلام اکراه داشتند. امام علیه‌السلام به آنان فرمود: خدا را شاهد می‌گیرم که هم شما با من دشمنید هم من با شما، اینک هدایای خود را بردارید و به سوی دیلم خارج شوید.

فصل چهل و پنجم: سیاست

راهنمایی امیرمومنان

ایرانیان از اهل همدان و ری و اصفهان و نهاوند و قومس با هم مکاتبه نموده، نوشتند که محمد پادشاه عرب و آورنده کتاب و آیین تازه از دنیا درگذشته و پس از او ابوبکر بر آنان سلطنت نموده و او پس از اندک زمانی به هلاکت رسیده و پس از او عمر خلیفه شده و خلافتش به درازا کشیده و بر شهرهای شما دست یافته و سپاهیان با شما در ستیزند، و دست از شما بر نمی‌دارند مگر این که با او از در جنگ وارد شده، لشکریانش را از خانه و کاشانه خود بیرون نموده و به طرف او لشکر کشی کنید.

آنان همه بر این اندیشه، عهد و پیمان محکم بستند. این خبر به اهل کوفه رسید. آنان عمر را در مدینه از ماجرا مطلع ساختند. عمر از شنیدن این خبر هراسان گردیده به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و به منبر رفت و پس از ثنای الهی چنین گفت: ای گروه مهاجر و انصار! همانا شیطان، جمعیت‌های فراوانی را گرد آورده تا بر علیه شما قیام کند و چراغ فروزان حق را خاموش نماید، اینک اهل همدان و اصفهان و... با آن که نژاد و آیین مختلف دارند ولی با هم پیمان بسته‌اند که برادران مسلمانان را از شهرهای خود بیرون کرده و با شما بجنگند. اکنون هر چه زودتر تدبیر و علاج خود را در این باره بگویید و درنگ مکنید که از پس امروز روزهای دگر هست.

طلحه بن عبدالله که سخنوری از قریش بود برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای خلیفه! حوادث و پیشامدهای روزگار تو را آزموده و مجرب ساخته و اتفاقات دوران و سختیهای زندگی محکم و استوارت نموده، تو مردی پاک سرشتی، کارها و اندیشه‌هایت همه نیکو و خجسته است، اینک خودت در این زمینه فکر بکن و به اندیشه ات عمل نما. طلحه نشست. عمر به مردم خطاب کرد: سخن بگویید.

عثمان برخاست و سپاس خدای را به جا آورد و گفت: ای خلیفه! به نظر من خودت به همراه تمام سپاهیان شام و یمن و مدینه و مکه و کوفه و بصره به سوی مشرکین حرکت می‌کنید، این تدبیر که گفتم بخاطر داشته باش و درباره آن فکر کن. عثمان نشست امیرالمومنین

علیه‌السلام برخاست و ثنای پروردگار به جای آورد و آنگاه به عمر گفت: اگر بخواهی تمام لشکریان شام را از کشورشان خارج کنی از آن سو رومیان بدان سرزمین هجوم برده زنان و کودکان شامی را به اسارت خواهند گرفت؛ و اگر لشکر یمن را از یمن خارج کنی حبشیان زنان و کودکان یمنی را اسیر خواهند کرد؛ و اگر لشکر مکه و مدینه را با خود ببری عرب از گوشه و کنار با تو پیمان شکنی نموده، بطوری که سرکوبی و مبارزه با آنان به مراتب از جنگ با دشمن خارجیت دشوارتر خواهد بود، پس این نظریه عثمان رای صواب نیست. اما از جهت انبوهی و کثرت دشمن و هم پیمان شدن آنان با هم، باک نداشته باش، که خداوند بیش از تو این پیشامد را کراهت می دارد و او به تغییر دادن این اتحادیه شوم سزاوارترست. گذشته مگر یادت نیست که ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به اتکای زیادی لشکر جهاد نمی‌کردیم، بلکه تنها به امید نصرت و یاری خداوند، و اما این که خودت به طرف دشمن بروی آن هم صلاح نیست؛ زیرا آن هنگام که دشمن بفهمد خودت با لشکر هستی، کمر قتل تو را خواهد بست و بسا دشمنان دیگری نیز به یاری آنان برخیزند و تو با دست خودت اسباب و مقدمات کشتن را فراهم نموده‌ای، به عقیده من سپاهیان نامبرده را در جاهای خود بگذار و تنها به لشکر بصره بنویس آنان به سه دسته تقسیم شوند؛ یک دسته برای تمشیت امور و انتظامات داخلی در جای خود باشند، و دسته دیگر نیز به منظور نگهبانی و پاسداری از مرزها و مراقبت دشمنانی که با مسلمانان معاهده بسته‌اند در همان جا بمانند، و دسته سوم برای کمک و یاری رساند به برادران مسلمان خود به طرف دشمنان ایرانی حرکت کنند.

عمر گفت: کاملاً صحیح است و دوست دارم از این اندیشه پیروی کنم، و چند بار با اعجاب، گفتار آن حضرت علیه‌السلام را تکرار نموده، بسی شاد و مسرور گردید.

جنگ رومیان

عمر درباره جنگ با رومیان از حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام نظریه خواست. آن حضرت به او فرمود: خداوند ضامن شده حوزه و حدود مسلمانان را نگهداری کند، و عیوب آنان را بپوشاند، و آن خدایی که مسلمانان را زمانی که اندک بوده‌اند یاری نموده، زنده است، و هرگز نمی‌میرد. تو اگر خودت به جانب دشمن حرکت کنی و در جنگ مغلوب گردی، برای شهرهای دوردست مسلمانان پناهی نمی‌ماند (برای جلوگیری از فتنه و فساد). صلاح این است که مردی دلیر و آزموده به طرف دشمن بفرستی و سپاهیانش را نیز از رزمندگان صبور و با استقامت و شکیبا و موعظه‌پذیر انتخاب کنی، پس اگر به یاری خداوند بر دشمن پیروز شدند و آرزوی تو برآورده شده و اگر شکست خوردند باز هم اهمیتی ندارد؛ زیرا خودت به عنوان پناهگاه و پشتیبان مسلمانان زنده خواهی بود.

اسیران عراقی

عمر تصمیم گرفته بود اسیران عراقی را بفروشد. حضرت امیر علیه‌السلام به وی فرمود: اینها برای شما مال و ثروتی هستند که دیگر بمانند آن نخواهند یافت، اگر آنان را بفروشد افرادی که پس از این مسلمان می‌شوند از آنها بهره‌ای نخواهند داشت. عمر گفت: پس چه کنم؟ علی علیه‌السلام فرمود: آنها را بگذار تا برای مسلمانان شوکتی باشند. عمر از تصمیم خود برگشت. و آنگاه آن حضرت به عمر فرمود: هر اسیری از این اسیران که مسلمان شود سهم من از او آزاد است.

ابتدای تاریخ

عمر درباره نوشتن تاریخ با مردم مشورت کرد، امیرالمومنین علیه‌السلام به او فرمود: مبدا تاریخ را روز هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دهید و مانند زمان آن حضرت، تاریخ بنزید؛ زیرا هنگامی که پیامبر در ماه ربیع الاول وارد مدینه گردید دستور نوشتن تاریخ را داد و مردم تاریخ را از روز ورود آن حضرت مشخص می‌کردند و به همین نحو ادامه پیدا کرد.

مصرف از بیت‌المال

هنگامی که خبر فتح قادسیه و دمشق به عمر رسید، عمر مردم را گرد آورده و به آنان گفت: من پیش از آن که خلیفه شوم، تاجر بوده‌ام و اکنون که مرا خلیفه کرده‌اید نمی‌دانم برای مصرف ماهیانه خود، چه مقدار از بیت‌المال تصرف کنم. هر کدام از حاضران مبلغی گفت، و حضرت امیر علیه‌السلام در آنجا ساکت نشست. عمر عرض کرد یا علی نظر شما چیست؟ آن حضرت فرمود: جز به مقداری که زندگی خود و عائله‌ات را به نحو شایسته تامین کنی بر تو روا نیست. حاضر همه گفتند: رای رای علی بن ابیطالب است.

تقسیم میراث

طلحه می‌گوید مالی نزد عمر آوردند تا آن را بر مستحقینش قسمت کند، عمر مال را تقسیم نموده اندکی از آن باقی ماند، عمر با گروهی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله در این باره مشورت کرد. آنان همه گفتند: خودت آن را تصرف کن؛ زیرا اگر بخواهی آن را بر صاحبانش تقسیم کنی به هر کدام مبلغ ناچیزی می‌رسد. حضرت امیر به عمر فرمود: این مقدار را نیز باید بر صاحبانش تقسیم کنی، کم و زیادش تفاوتی ندارد. عمر گفت: این راهنمایی شما نعمتی بود بر من به ضمیمه دیگر نعمتهایتان که هیچ کدام را پاداش نداده‌ام.

بهار کسری

از جمله غنائم ارزنده‌ای که در جنگ ایرانیان نصیب مسلمانان شده بود، فرشی بود به نام بهار کسری و موقعی که سعد بن ابی‌وقاص خواست یک پنجم غنائم را برای عمر بفرستد از مسلمانان خواست تا از سهم خود از بهار کسری صرف‌نظر کنند پس آن را برای عمر فرستاد، و آن فرشی بود که تمام مظاهر تفریح و تفرج در آن تعبیه شده، مخصوص پادشاهان ایرانی بود تا در فصل زمستان که درختان و گلها و ریاحین خشکیده می‌شد بر روی آن می‌نشستند و بساط عیش و طرب بر آن می‌گستراندند، و هر یک از طول و عرض آن شصت ذراع بود، و با انواع زیور آلات و طلاجات مزین شده بود. عمر نمی‌دانست آن را چکار کند، با چند نفر مشورت نموده، بعضی به او گفتند: برای خودت باشد، و کسانی هم اختیارش را به خود او واگذار کردند. حضرت امیر علیه‌السلام به عمر فرمود: چرا یقینت را به شک مبدل می‌سازی و خود را به جهالت می‌زنی، باید آن را بین مسلمانان تقسیم کنی؛ زیرا اگر آن را به همین حال بگذاری آیندگان آن را تصرف خواهند کرد با این که مسلمانان کنونی بدان سزاوارترند. عمر گفتار آن حضرت را تصدیق کرد و آن را بین مسلمانان قسمت نمود.

و نیز حضرت امیر علیه‌السلام صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را در باره کیفیت نماز خواندن بر جنازه آن وجود مبارک و محل دفن آن حضرت، ارشاد و راهنمایی نمود و اختلافشان را برطرف ساخت؛ چنانچه شیخ مفید (ره) در ارشاد آورده: مسلمانان در مورد این که چه کسی به عنوان امام جماعت بر پیکر مطهر رسول خدا نماز بخواند، و نیز در مدفن آن بزرگوار سخنها می‌گفتند، تا این که امیرالمومنین به نزد آنان آمد و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در هر حال امام و پیشوای ما می‌باشد چه در زمان حیات و چه پس از وفات و نیازی به امام نیست و مسلمانان دسته دسته وارد شده بر جنازه مقدس آن حضرت نماز خوانده باز گردند، و اما مدفن آن حضرت نیز، خداوند هیچ پیامبری را در هیچ مکانی قبض روح نمی‌کند جز این که آن محل را به عنوان مدفن او برگزیده است، و من آن بزرگوار را در حجره‌ای که در آن وفات نموده دفن می‌کنم، پس مسلمانان، همه نظر آن حضرت را پذیرفته و راضی شدند.

فصل چهل و هشتم: بیان منشا اشتباه

پرچم سیاه

پیرمردی از بکر بن وائل نقل می‌کند: در جنگ صفین با حضرت علی علیه‌السلام بودم عمرو بن عاص را دیدم که از میان لشکر دشمن پارچه سیاهی بر سر نیزه‌ای کرده و آن را بلند نمود. گروهی از مردم گفتند: این پرچمی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای عمرو بسته (یعنی او بر حق است)، این گفتار بین مردم پیچید تا به گوش حضرت علی علیه‌السلام رسید. آن حضرت به مردم فرمود: می‌دانید داستان

این پرچم چیست؟ داستانش این است که رسول خدا آن را برای عمرو بست، و آنگاه فرمود: کیست که این پرچم را بگیرد و به شرایطش عمل نماید. عمرو پرسید؛ شرایطش چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یک شرطش این است که با آن به جنگ مسلمانان نروی، و دیگر آن که از جهاد با کفار فرار نکنی. عمرو آن را گرفت و به هیچ کدام از آن دو شرط عمل نکرد به خدا سوگند هم با آن از جنگ مشرکین گریخت، و هم امروز به جنگ مسلمانان آمد، قسم به خدائی که مردم را آفریده، و دانه را شکافته، این گروه هرگز اسلام نیاورده‌اند، ولیکن بناچار اسلام را بر زبان جاری نموده و کفر را پنهان کرده‌اند و هر وقت که یارانی برای خود بیابند باز همان دشمنی که با ما داشته‌اند اظهار خواهند نمود الا اینکه آنان در صورت ظاهر، نماز را ترک نکرده‌اند.

فریبکاری

در تاریخ طبری آمده: مغیره بن شعبه ادعا می‌کرد که او تازه عهدترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله است و به مردم می‌گفت: من انگشتر خود را در میان قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله انداختم تا با این بهانه داخل در قبر شده بدن رسول خدا صلی الله علیه و آله را مس نمایم تا من آخرین کسی باشم که از رسول خدا جدا گشته است. طبری از عبدالله بن حرث نقل کرده که می‌گوید: من در زمان خلافت عمر یا عثمان به همراه علی علیه‌السلام برای انجام عمره وارد مکه شدیم و آن حضرت در منزل خواهر خود (ام هانی) اقامت گزید و آنگاه که از اعمال عمره فارغ گردید به خانه بازگشت و غسل نمود در این موقع گروهی از عراقی‌ها به نزد آن حضرت آمده عرضه داشتند: از شما سوالی داریم امام علیه‌السلام به آنان فرمود: گمانم می‌خواهید از مطلبی که مغیره به شما گفته از این که او تازه عهدترین مردم به رسول خداست بی‌رسید؟ گفتند: آری.

آن حضرت فرمود: دروغ گفته است، تازه عهدترین مردم نسبت به مردم رسول خدا قثم بن عباس می‌باشد و او آخرین نفر ما بوده که از میان قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله خارج گشته است.

مسح بر کفش

امام باقر علیه‌السلام فرمود: روزی عمر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حالی که امیرالمومنین علیه‌السلام نیز در میان آنان بود گرد آورده از آنان درباره حکم مسح بر کفش‌ها پرسش نمود. (- مغیره در این ادعایش بر رسول خدا صلی الله علیه و آله افترا بسته، چرا که مغیره مردی منافق بوده و نفاق او را خلیفه سومشان عثمان و نیز عبدالرحمن بن عوف یکی از شش نفر شورای آنان و از عشره مبشره تصدیق نموده، و علت این که امیرالمومنین علیه‌السلام به جای تکذیب او به او فرمود: که آن مخالف آیات قرآن است؛ زیرا تکذیب او شاهد خارجی نداشت و اثبات آن مشکل بود. گذشته از این که صدوق (ره) فرموده: کفش داشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله سند تاریخی ندارد جز کفشی که نجاشی برای آن وجود مبارک (ص) هدیه فرستاده و تازه آن هم رویش شکافته بوده و پیغمبر (ص) در حالی که کفش به پا داشته بر روی پاهایش مسح نموده و کسانی که درست متوجه نبوده‌اند می‌گفته‌اند: پیغمبر بر کفشهایش مسح نموده است. (مولف))

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: آیا پیش از نزول سوره مائده یا پس از آن؟ مغیره: نمی‌دانم.

علی علیه‌السلام قرآن حکم مسح را بیان نموده که لازم است بر روی پا باشد، و سوره مائده که متضمن این حکم است حدود دو یا سه ماه قبل از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شده است.

فصل چهل و هفتم: حد غلات و خوارج

کیفر غلات

هفتاد نفر از اهل زط (نژادی از اهل سودان و هند) پس از جنگ صفین نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده و پس از سلام، سخنانی به زبان خودشان به آن حضرت گفته و آن حضرت نیز به همان لغت به آنان پاسخ داد. و در ضمن گفتارشان به آن حضرت نسبت خدایی دادند.

امیرالمومنین علیه‌السلام به آنان فرمود: من خدا نیستم بلکه بنده‌ای از بندگان خدا هستم ولی آنان نپذیرفته، همچنان بر مطلب خویش اصرار می‌ورزیدند، تا این که حضرت امیر به آنان فرمود: اگر از این عقیده تان دست بردارید و به درگاه خدا توبه نکنید، شما را خواهم کشت، ولی آن همه موعظه و اندرز در آنان اثر ننموده و توبه نکردند.

پس آن حضرت دستور داد، گودالهایی حفر نموده و بین گودالها روزنه قرار دادند، و آنان را میان گودالها انداخت، و سر آنها را پوشاند و میان یکی از گودالها که کسی در آن نبود آتشی افروخت و با دود همه را هلاک کرد.

پروردگار من و شما خداست

حضرت امیر علیه‌السلام در خانام عمرو از طائفه عنزه (یکی از همسران آن حضرت) تشریف داشت، قنبر به نزد آن حضرت آمد و گفت: ده نفر بر در خانه آمده و شما را به خدایی می‌خوانند.

امیرالمومنین به قنبر فرمود: آنان را بیاور، پس بر آن حضرت وارد شدند.

علی علیه‌السلام چه می‌گویید؟

غلات: تو پروردگار و آفریدگار و روزی رسان ما هستی؟

علی علیه‌السلام: وای بر شما! چنین نگوئید من هم مانند شما مخلوق خدایم. ولی آنان نپذیرفتند.

علی علیه‌السلام وای بر شما! پروردگار من و شما خداست، توبه کنید و از این عقیده برگردید.

غلات: تو پروردگار و روزی دهنده و خالق ما هستی.

علی علیه‌السلام به قنبر فرمود: برو چند کارگر بیاور، قنبر ده کارگر با ابزار حفاری حاضر کرد، علی علیه‌السلام به کارگران دستور داد گودالی در زمین حفر کنند و آنگاه در میان گودال، هیزم افکننده آتشی بزرگ افروختند و در این موقع که آتش زبانه می‌کشید به آنان فرمود: وای بر شما! توبه کنید و از عقیده خود دست بردارید.

گفتند: هرگز.

پس علی علیه‌السلام همه آنان را به تدریج در میان آتش انداخت و آنگاه فرمود: هر زمان که چنین امر منکری ببینم، آتشم را می‌افروزم و قنبر را می‌خوانم.

من هم بنده خدایم

حضرت امیر علیه‌السلام در روز ماه رمضان بر جماعتی می‌گذشت که به خوردن غذا مشغول بودند.

علی علیه‌السلام: مسافرید یا بیمار؟

نه مسافریم و نه بیمار.

اهل کتاب هستید؟

نه.

پس چرا در روز ماه رمضان غذا می‌خورید؟

آنان پاسخی گفتند که معنایش این بود که تو خدا هستی.

امیرالمومنین علیه‌السلام چون مقصود آنان را فهمید از اسب پیاده شد و به سجده افتاد و گونه‌های صورت را بر خاک گذاشت و سپس به آنان فرمود: وای بر شما! من هم بنده‌ای از بندگان خدا هستم. ولی آنان گوش نکرده و بر پندار خود ثابت بودند.

در این هنگام علی علیه‌السلام دستور داد تا دو چاه در کنار هم حفر کنند، یکی باز و دیگری سر بسته، و روزنه‌ای بین آنها قرار دهند و سپس آن گروه را در گودال سر بسته قرار داد و در میان گودال دیگر آتشی افروخت و با دود، آنان را عقوبت می‌داد و در آن حال پیوسته ایشان را به اسلام دعوت می‌نمود ولی نمی‌پذیرفتند، تا این که دستور داد آنان را با آتش سوزانند.

پیدایش غلات

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده: نخستین کسی که در زمان امیرالمومنین علیه السلام به آن حضرت غلو ورزید و او را خدا خواند، عبدالله بن سبا بود، هنگامی که حضرت خطبه می خواند عبدالله برخاست و چند بار به وی خطاب کرد تو خدا هستی، پس گروهی از اصحاب آن حضرت که از جمله آنها عبدالله بن عباس بود برای او نزد آن حضرت شفاعت کردند و گفتند: توبه نموده و از عقیده خود بازگشته است، پس علی علیه السلام او را بخشید ولی مشروط به این که از کوفه خارج شود. و هنگامی که خبر شهادت علی علیه السلام به عبدالله بن سبا رسید گفت: به خدا سوگند اگر مغز سرش را در هفتاد همیان برایم بیاورید باز هم می گویم نمرده و نخواهد مرد تا زمامدار تمام عرب شود. گروهی به عبدالله بن سبا گرویده و با او هم عقیده شدند، از جمله عبدالله بن صبره همدانی و عبدالله بن عمرو کندی و چند تن دیگر. و عده ای از این افراد به شبهاتی بی اساس تمسک جسته اند. از جمله به گفتار عمر که، هنگامی که آن حضرت به موجب حدی چشم مردی را کور کرد، گفت: ما اقول فی یدالله فقات عینا فی حرم الله؛ چه گویم درباره دست خدا که چشمی را در حرم خدا کور کرد.

مؤلف: اصل این قضیه داستانی است که ابن اثیر در نهایه آورده: که مردی در حال طواف به زنه های مسلمین نگاه می کرد، پس امیرالمومنین علیه السلام سیلی به صورتش زد آن مرد به نزد عمر شکایت برد، عمر به او گفت: او بحق تو را زده است چشمی از چشمان خدا تو را رسیده (مقصودش امیرالمومنین بود).

و مانند گفتار خود آن حضرت که می فرماید: بخدا سوگند من در خیبر را با نیروی بشری بیرون نیاوردم بلکه با تایید و نیروی الهی بیرون آوردم. و مانند گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله در: لا اله الا الله وحده و حده صدق وعده و نصر عبده که فرمود: کسی که تمام احزاب را مغلوب ساخت علی بن ابیطالب بود؛ زیرا وقتی که بزرگ و سردار آنان عمرو بن عبدود را به قتل رساند، ترس و رعب شدیدی در میان آنان پدید آمده همگی پا به فرار گذاشتند. و اما کیفیت جهاد با خوارج را نیز آن حضرت مبتکر بوده؛ زیرا این گروه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله نبودند تا آن حضرت حکمشان را روشن سازد.

و امام صادق علیه السلام فرموده: نبرد علی علیه السلام با اهل قبله (گروه های منحرف به ظاهر مسلمان) دارای برکت بوده و اگر با آنان نمی جنگید، پس از او کسی نمی دانست با این گروهها چه باید کرد. و در مناقب ابن طلحه آمده: شافعی می گوید مسلمانان روش مقابله با مشرکین را از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرا گرفتند، و روش مقاتله با باغیان را از علی علیه السلام.

دو رویه مختلف

هنگامی که امیرالمومنین علیه السلام در جنگ جمل بر دشمن پیروز گردید به یاران خود فرمود: دشمنی را که از جنگ گریخته تعقیب نکنید، مجروحان را نکشید، و کسانی که در خانه ها پناهنده شده اند در امان هستند، ولی در جنگ صفین، دشمنان را بدون استثنا می کشت. ابان بن تغلب به ابن شریک گفت: چرا امیرالمومنین در دو جنگ جمل و صفین، دو رویه مختلف معمول داشت؟ ابن شریک گفت: زیرا در جنگ جمل فرماندهان لشکر که طلحه و زبیر بودند در همان ابتدای جنگ کشته شدند ولی در جنگ صفین، فرمانده لشکر، معاویه زنده بود و لشکریان را جمع نموده به جنگ وا می داشت.

اسیران شامی

در جنگ جمل هرگاه دشمنی از شامیها به دست علی علیه السلام اسیر می شد، اگر کسی از یاران آن حضرت را نکشته بود او را آزاد می کرد و گرنه او را می کشت، و اگر دوباره به جنگ می آمد و اسیر می شد او را به قتل می رساند.

آزادی اسرای شامی

و نیز آن حضرت علیه السلام در جنگ با شامیها هر دشمنی را که اسیر می کرد اسلحه و حیوان سواری او را می گرفت و او را سوگند می داد که دیگر به دشمن کمک ننموده، سپس آزادش می کرد.

فدا از بیت المال

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: هرگاه مسلمانی به دست کفار اسیر شود و زخم کاری به دشمن نزده باشد از بیت المال فدا داده نمی‌شود، ولی بستگانش اگر بخواهند، او را از مال خودش فدا داده و آزادش می‌کنند.

فصل چهل وهشتم: توضیح

در سقیفه چه گذشت؟

هنگامی که پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تعیین خلیفه سقیفه‌ای تشکیل دادند چند نفر از کسانی که در سقیفه حضور داشتند نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده و از ماجرا گزارش دادند. علی علیه‌السلام: انصار درباره خلافت چه گفتند؟ به قریش گفتند: خلیفه‌ای از ما و خلیفه‌ای از شما. چرا در پاسخ آنان نگفتید رسول خدا درباره انصار سفارش نموده به نیکانشان احسان کنند و از گنهکارانشان درگذرند.

چگونه این مطلب پاسخ انصار می‌شود؟

زیرا اگر خلافت در بین انصار می‌بود پیامبر صلی الله علیه و آله سفارش آنان را به دیگران نمی‌نمود.

قریش چه گفتند؟

آنان گفتند: شجره رسول خدا هستند، و برای تصدی این منصب از دیگران سزاوارترند.

آری، آنان احتجاج کردند به شجره و ضایع نمودند ثمره را.

عوام الناس

سید رضی در نهج‌البلاغه آورده: امیرالمومنین علیه‌السلام درباره عوام الناس فرمود: آنان کسانی هستند که اجتماعشان مضر، و پراکندگیشان نافع است. کسانی عرضه داشتند: زیان اجتماع ایشان معلوم، ولی منفعت پراکندگی آنان چیست؟ فرمود: زیرا پیشه وران و صنعتگران به کار خود مشغول شده و مردم از آنان بهره مند می‌گردند.

فاصله حق و باطل

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: آگاه باشید که بین حق و باطل جز چهار انگشت فاصله نیست، معنای آن را از آن حضرت پرسش نمودند؛ امام علیه‌السلام چهار انگشت دست مبارک را جمع نموده میان گوش و چشم خود قرار داده و آنگاه فرمود: باطل آن است که بگویی شنیدم، و حق این که بگویی دیدم.

سرزمین کربلا

ابوجحیفه، می‌گوید: عروه بارقی نزد سعید بن وهب آمد و از او جریانی را که دیده بود سوال نمود و من گفتارشان را می‌شنیدم، سعید گفت: مخنف بن سلیم مرا به نزد علی علیه‌السلام فرستاد و من در کربلا خدمت آن حضرت رسیدم پس دیدم با دست به زمین کربلا اشاره نموده و می‌فرماید: اینجاست، اینجاست.

مردی به آن حضرت گفت: یا امیرالمومنین اینجا چه می‌شود؟

فرمود: اینجا بارهای آل محمد صلی الله علیه و آله فرود می‌آید، پس وای به حال ایشان از شما! و وای به حال شما از ایشان! مردی پرسید مقصودتان چیست یا امیرالمومنین؟!

فرمود: وای به حال ایشان از شما که آنان را می‌کشید، و وای بر شما از ایشان که خداوند شما را به سبب کشتن آنان به دوزخ می‌برد.

پرهیز از فتنه

در کتاب غیبت نعمانی از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: امیرالمومنین علیه‌السلام بر منبر کوفه می‌فرمود: در پیشروی شما فتنه‌هایی ظلمانی، کور و مبهم خواهد بود که نجات نمی‌یابد از آن فتنه‌ها بجز نومه (گمنام) بعضی پرسیدند؛ یا امیرالمومنین! نومه چیست؟ فرمود: کسی که مردم را می‌شناسد و مردم او را نمی‌شناسند.

فصل چهل ونهم: معجزات و کرامات

زنی که خواست با پسر خود ازدواج کند

امیرالمومنین علیه‌السلام به وشاء فرمود: به محلتان برو! زن و مردی را بر در مسجد می‌بینی با هم نزاع می‌کنند آنان را به نزد من بیاور، وشاء می‌گوید بر در مسجد رفتم دیدم زن و مردی با هم مخاصمه می‌کنند، نزدیک رفتم و به آنان گفتم امیرالمومنین شما را می‌طلبید، پس همگی به نزد آن حضرت رفتیم.

علی علیه‌السلام به جوان فرمود: با این زن چکار داری؟

جوان: یا امیرالمومنین! من این زن را با پرداخت مهریه‌ای به عقد خود در آوردم و چون خواستم به او نزدیک شوم، خون دید و من در کار خود حیران شدم. امیرالمومنین علیه‌السلام به جوان فرمود: این زن بر تو حرام است و تو هرگز شوهر او نخواهی شد.

مردم از شنیدن این سخن در اضطراب و تعجب شدند.

علی علیه‌السلام به زن فرمود: مرا می‌شناسی؟

زن: نامتان را شنیده، ولی تاکنون شما را ندیده بودم.

علی علیه‌السلام تو فلان زن دختر فلان و از نوادگان فلان نیستی؟

زن: آری، بخدا سوگند.

حضرت امیر: آیا به فلان مرد، فرزند فلان در پنهانی بطور عقد غیر دائم، ازدواج نکردی و پس از چندی پسر زاییدی و چون از عشیره و بستگانت بیم داشتی طفل را در آغوش کشیده و شبانه از منزل بیرون شدی و در محل خلوتی فرزند را بر زمین گذارده و در برابرش ایستاده و عشق و علاقه‌ات نسبت به او در هیجان بود،

دوباره برگشتی و فرزند را بغل کردی و باز به زمین گذاری و طفل، گریه می‌کرد و تو ترس رسوایی داشتی، سگهای ولگرد اطرافت را گرفته و تو با تشویش و ناراحتی می‌رفتی و بر می‌گشتی، تا این که سگی بالای سر پسرت آمد و او را گاز گرفت و تو بخاطر شدت علاقه‌ای که به فرزند داشتی سنگی به طرف سگ انداخته سر فرزندت را شکستی، کودک صیحه زد و تو می‌ترسیدی صبح شود و رازت فاش گردد، پس برگشتی و اضطراب خاطر و تشویش فراوان داشتی، در این هنگام دست به دعا برداشته و گفتی: بار خدایا! ای نگهدارنده ودیعه‌ها.

زن گفت: بله، بخدا سوگند همین بود تمام سرگذشت من و من از گفتار شما بسی در شگفتم.

پس امیرالمومنین علیه‌السلام رو به جوان کرد و فرمود: پیشانیت را باز کن، و چون باز کرد آن حضرت جای شکستگی پیشانی جوان را به زن نشان داد و به او فرمود: این جوان پسر توست و خداوند با نشان دادن آن علامت به او نگذاشت به تو نزدیک گردد؛ و همان گونه از خدا خواسته بودی فرزندت را حفظ کند، او را برایت نگهداشت، پس شکر و سپاس خدای را به جای بیاور.

ماجرای شگفت‌آور

ابن عباس می‌گوید: روزی عمر در زمان خلافتش برای ادای فریضه صبح به مسجد آمد دید کسی در محراب خوابیده است، عمر به غلام خود گفت: او را برای نماز خواندن بیدار کن، غلام پیش رفت، دید لباس زنانه به تن دارد، تصور کرد زنی از انصار است او را حرکت داد، ولی حرکت نکرد، معلوم شد مردی است در لباس زنان که سرش بریده شده است.

عمر دستور داد کشته را در گوشه‌ای از مسجد قرار دهند و نماز صبح به جای آورد، پس از نماز به حضرت امیر علیه‌السلام عرضه داشت: نظرتان در این قضیه چیست؟

آن حضرت فرمود: بگو کشته را دفن کنند و منتظر باش تا کودکی را در همین محراب ببینی.
عمر گفت: از کجا می‌گویی؟

علی علیه‌السلام: برادر و حبیب رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از این ماجرا خبر داده است. و چون نه ماه گذشت روزی عمر برای نماز صبح وارد مسجد شد، ناگهان صدای گریه طفلی به گوشش رسید. گفت: راست گفته خدا و رسول خدا و پسر عم رسول خدا، و آنگاه به غلام خود گفت: نوزاد را از میان محراب بردارد و پس از ادای نماز، طفل را آورد و در پیش روی حضرت علی علیه‌السلام گذاشت. امیرالمومنین فرمود: دایه‌ای از انصار پیدا کنند تا از طفل نگهداری نمایند. تولد کودک در ماه محرم بود و به غلام عمر فرمود: دایه طفل را پس از نه ماه در روز عید فطر بیاورید.

دایه طفل را در موقع مقرر، دایه طفل را در موقع مقرر، نزد حضرت امیر علیه‌السلام آورد، حضرت به او فرمود: کودک را در محل نماز عید ببر و بنگر هر زنی را که کودک را از تو گرفت و صورتش را بوسید و به وی گفت: ای ستم‌دیده، فرزند زن ستم‌دیده! و ای فرزند مرد ستم‌گرا! او را بگیر و به نزد من بیاور!

دایه، طفل را در آن جا برد، دید زنی از پشت سر او را صدا می‌زند و می‌گوید: تو را به حق محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله اندکی توقف کن! دایه ایستاد آن زن رسید و طفل را از او گرفت و صورتش را بوسید و به او گفت: ای مظلوم، فرزند مظلومه! و ای فرزند مرد ظالم! چقدر به کودک مرده من شباهت داری، و آن زن بسیار زیبا بود، و هنگامی که طفل را به دایه رد کرد و خواست برود، دایه دامنش را چسبید.
زن گفت: مرا رها کن!

دایه گفت: تو را رها نمی‌کنم تا به نزد علی بن ابیطالب ببرم، زن مضطرب شد و گفت: علی مرا در میان مردم رسوا می‌کند و اگر چنین کنی در روز قیامت با تو مخاصمه خواهم کرد، دایه حرفش را گوش نکرد و خواست او را ببرد در این موقع زن به دایه گفت: مرا رها کن تو را به خانه می‌برم و دو برد یمنی و یک حله صنعایی و سیصد درهم هجری به تو می‌دهم، دایه قبول کرد و با زن به خانه رفت، و اموال را گرفت، آنگاه به دایه گفت: اگر طفل را در روز عید قربان بازآوری همین هدایا را به تو خواهم داد. و چون مردم از نماز عید برگشتند امیرالمومنین علیه‌السلام دایه را طلبیده به وی فرمود: ای دشمن خدا! سفارش مرا چه کردی؟
دایه گفت: کسی را ندیدم.

آن حضرت به وی فرمود: به حق صاحب این قبر (اشاره به قبر پیغمبر) دروغ می‌گویی. آن زن آمد و طفل را از تو گرفت و بر صورتش بوسه زد و به تو رشوه‌ای داد و گفت: اگر در روز عید قربان او را بیاوری همین هدایا را نیز به تو خواهم داد. دایه بر خود لرزید و گفت: ای پسر عم رسول خدا! مگر غیب می‌دانی؟!
علی علیه‌السلام فرمود: جز خدا کسی غیب نمی‌داند ولیکن رسول خدا صلی الله علیه و آله این قضیه را به من خبر داده است.

زن گفت: بهترین گفتار، گفتار راست است. و ماجرا همان بود که فرمودید، اکنون اگر دستور دهید زن را حاضر کنم.
علی علیه‌السلام فرمود: هنگامی که آن زن تو را به خانه برد از آن منزل به منزل دیگری منتقل شد، حال باید صبر کنی تا روز عید قربان او را بیاوری تا خداوند از سر تقصیر تو درگذرد. زن گفت: اطاعت می‌کنم. و چون روز عید قربان شد دایه به آن محل رفت و زن نیز آمد و طفل را گرفت و صورتش را بوسید و آنگاه به دایه گفت: با من بیا تا آنچه به تو وعده داده‌ام به تو بدهم.
دایه گفت: هرگز تو را رها نمی‌کنم، در این موقع زن سر به سوی آسمان بلند کرده به درگاه الهی عرضه داشت: ای فریادرس درماندگان! و ای پناه دردمندان!

و آنگاه با دایه به مسجد رفت. و چون بر حضرت علی علیه‌السلام وارد گردید، آن حضرت به وی فرمود: تو می‌گویی یا من بگویم؟
زن: خودم می‌گویم.

علی علیه‌السلام پس بگو!

زن: من دختر مردی از انصارم، پدرم عامر بن سعد خزرجی در یکی از غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله در رکاب آن حضرت کشته شد. مادرم نیز در عهد خلافت ابوبکر از دنیا درگذشت و من خود تنها مانده با زنان همسایه انس می‌گرفتم، و یک روز که با چند تن از زنان

مهاجر و انصار نشسته بودم، پیرزنی فرتوت که تسبیحی در دست داشت، عصا زنان به نزد ما آمد و از نام همه زنان پرسش نمود. تا این که به من رسید گفت: اسم تو چیست؟
گفتم: جمیله.
دختر کیستی؟
دختر عامر انصاری.
پدر داری؟
خیر.
ازدواج کرده‌ای؟
نه.

پس به حال من ترحم نموده گریه کرد و گفت: مایل نیستی زنی نزد تو آمده به تو کمک کند و انیس و مونس تو باشد.
دختر: بله مایلم.

پیرزن: من حاضرم برای تو مادری مهربان باشم، من خوشحال شده گفتم: بفرما خانه خانه توست و امر امر تو، آنگاه آبی از من خواست وضو گرفت و من در موقع غذا نان و شیر و خرما برایش مهیا کردم و چون آنها را دید گریه کرد، گفتم: چرا گریه می‌کنی؟
پیرزن: دخترم! خوراک من عبارت است از یک نان جو یا اندکی نمک و باز هم گریه کرد و گفت: حالا هم وقت غذا خوردنم نیست، و من پس از خواندن نماز عشاء غذا می‌خورم پس برخاست و به نماز مشغول شد تا این که از نماز عشاء فارغ گردید، من یک قرص نان جو و مقداری نمک برایش آوردم آنگاه به من گفت مقداری خاکستر برایم بیاور، چون آوردم خاکسترها را با نمک مخلوط نموده با سه لقمه نان افطار کرد و باز به نماز ایستاد و تا سپیده دم نماز خواند و من چون این رفتار را از او دیدم به وی نزدیک شده بر سرش بوسه زدم و گفتم: برایم دعا کن، خداوند مرا بیامرزد؛ زیرا دعای تو مستجاب است. در این موقع به من گفت: تو دختری زیبا هستی و من هنگامی که از خانه خارج می‌شوم بر تو می‌ترسم تنها بمانی، باید زنی در کنار تو باشد، و من دختری عابده و خردمند دارم که از تو بزرگتر است، اگر بخواهی او را نزد تو بیاورم تا یار و همراز تو باشد.

گفتم: چرا نخواهم؟

پس برخاست و از خانه بیرون رفت ولی پس از زمانی خود تنها برگشت.

گفتم: چرا خواهرم را به همراه نیاوردی؟

گفت: دختر من با کسی انس نمی‌گیرد و زنان مهاجر و انصار به خانه تو زیاد رفت و آمد می‌کنند و مزاحم عباداتش می‌شوند.
گفتم: تا موقعی که دختر تو در خانه من است نمی‌گذارم کسی به خانه بیاید، پیرزن رفت و پس از ساعتی برگشت و زنی با او بود که تمام بدن را در لباسش پیچانده بود و فقط چشمانش پیدا بود، و بر در اتاق ایستاد، گفتم: چرا داخل نمی‌شوی؟
عجوزه گفت: از دیدار تو چنان خوشحال شده که از خود بیخود گشته است.

گفتم: الان می‌روم در خانه را می‌بندم تا کسی وارد نشود، رفتم در را بستم و به دختر چسبیده و گفتم صورتت را باز کن، ولی قبول نکرد، پس رویش را از سرش برداشتم ناگهان دیدم جوانی است با ریش سیاه و دست و پا خضاب بسته با لباس زنان، پس من زاری و فزع نموده به او گفتم: چرا مرتکب چنین جنایتی شدی؟! برخیز و از خانه بیرون شو! مگر از سطوت عمر نمی‌ترسی؟ و خواستم از او دور شوم که بناگاه به من چسبید و من در دستش مانند گنجشکی بودم در چنگال عقابی پس با من مباشرت نمود و از شدت مستی که داشت بر زمین افتاد و بیهوش گردید، و من با کاردی که بر کمرش بسته بود سر از بدنش جدا کردم و به درگاه خدا عرضه داشتم:

خدایا! تو می‌دانی که این مرد به من ستم نموده و مرا رسوا کرده است و من بر تو توکل می‌کنم، ای خدایی که هرگاه بنده‌ای بر او توکل کند او را کفایت نماید! ای خدایی که نیکو پرده پوشی. و چون شب شد جسدش را برداشته و در محراب مسجد انداختم، و از او آستن شدم. و چون فرزند را زاییدم، خواستم او را بکشم ولی گفتم خطاست او را قنطاق نموده در محراب مسجد افکندم. این ماجرای من بود ای پسر عم رسول خدا!

عمر گفت: گواهی می‌دهم که از رسول خدا شنیدم که فرمود: من شهر علمم و علی در آن است.

و نیز فرمود: برادرم علی بحق سخن می‌گوید.

و آنگاه گفت: یا ابالحسن! حکم آنان چیست؟

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: مقتول دیه‌ای ندارد؛ زیرا مرتکب گناهی بزرگ شده است و بر زن حدی نیست؛ زیرا بدین عمل مجبور شده، و سپس به زن فرمود: عجزه را بیاور تا حق خدا را از او بگیرم.

زن گفت: سه روز به من مهلت بدهید، امیرالمومنین به دایه فرمود: فرزند را به مادرش رد کن! زن فرزند را به خانه برد و فردا در جستجوی پیرزن از خانه بیرون رفت و ناگهان او را در کوچه‌ای دید، پس او را بگرفت و کشان کشان به نزد علی علیه‌السلام آورد، چون به نزد حضرت رسیدند، حضرت علی علیه‌السلام به پیرزن فرمود: ای دشمن خدا! می‌دانی که من علی بن ابیطالب هستم و علم من علم پیامبر صلی الله علیه و آله است اکنون حقیقت حال را بگو!

پیرزن گفت: من این زن را نمی‌شناسم و از قضیه اطلاعی ندارم!

امیرالمومنین به وی فرمود: قسم می‌خوری؟

پیرزن: آری.

حضرت به او فرمود: دستت را روی قبر رسول خدا بگذار و سوگند یاد کن، و چون پیرزن سوگند یاد کرد ناگهان صورتش سیاه شد. امیرالمومنین علیه‌السلام دستور داد آینه‌ای آورند، و چون پیرزن در آینه نگاه کرد و صورت خود را سیاه دید از روی ندامت صیحه زد، علی علیه‌السلام به درگاه خدا عرض کرد: بار خدایا! اگر این زن راستگوست صورتش را سفید گردان، ولی آن سیاهی برطرف نشد، حضرت به وی فرمود: چگونه توبه کرده‌ای با آن که خداوند از سر تقصیر تو نگذشته است؟! آنگاه عمر دستور داد پیرزن را از مدینه خارج کرده سنگسارش نمایند.

ابن‌ابی‌الحدید این قضیه را بطور اختصار نقل کرده و می‌گوید: این ماجرا در زمان عمر اتفاق افتاده است.

دختری که به زنا متهم شد

در خرائج راوندی است که نه یا ده برادر در قبیله‌ای عرب زندگی می‌کردند و تنها یک خواهر داشتند که بسیار به او علاقه مند بودند، آنان به خواهر گفتند: هر چه خداوند به ما روزی می‌دهد نزد تو می‌سپاریم و تو ازدواج نکن؛ زیرا به غیرت ما نمی‌گنجد که تو ازدواج نمایی، خواهر با آنان موافقت کرد و به خدمتگزاری آنان پرداخت. برادران نیز خواهر را گرامی می‌داشتند، تا این که روزی خواهر پس از پاکی از عادات ماهیانه برای غسل نمودن بر سر چشمه آبی رفت و در میان آب نشست، اتفاقاً زالویی در جوف او داخل شد و پس از مدتی زالو بزرگ شده و شکم زن بالا آمد، برادران پنداشتند که خواهر آبستن شده و به آنان خیانت کرده است، تصمیم گرفتند او را بکشند، ولی بعضی از آنان ممانعت کرده، گفتند: او را نزد علی بن ابیطالب می‌بریم، خواهر را نزد علی علیه‌السلام برده و ماجرا را شرح دادند.

امیرالمومنین: طشتی پر از لجن برایم بیاورید! و به زن دستور داد میان طشت بنشیند و در آن حال زالو از جوف زن بیرون آمد و در میان طشت قرار گرفت. برادران چون این تدبیر و علاج حیرت آور بدیدند، گفتند: یا علی! تو پروردگار ما هستی و تو غیب می‌دانی! امیرالمومنین علیه‌السلام آنان را از این گفتار، منع نموده و به آنها فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله از طرف خداوند به من خبر داده که این قضیه در این ماه و در این روز و در این ساعت، واقع خواهد شد.

داستان جویریہ

مردی با جویریہ بن عمر بر سر ماده اسبی با هم نزاع می‌کردند، هر کدام، آن را از خود می‌دانست. علی علیه‌السلام فرمود: گواه بیاورید؟

گفتند: نه. پس به جویریہ فرمود: اسب را به این مرد بده!

جویریہ گفت: یا امیرالمومنین! بدون گواه؟

علی علیه‌السلام فرمود: من به تو از خودت آگاهترم، آیا فراموش کرده‌ای رفتار جاهلانها را در عصر جاهلیت. و حضرت او را از کردارش خبر داد. (بحار، ج 41، ص 288. گرچه اخبار این فصل مرسله هستند، ولی تعجب ندارد که آن اعمال حیرت آور از آن شخصیت نامتناهی سر زده باشد، و به همین جهت بوده که پاره‌ای از مردم آن حضرت را خدای خود دانسته اند. و خود آن حضرت آنان را با آتش سوزانده است)

فصل پنجاه: قضایایی که مدعی علیه را ذیحق نموده

چهار نفر مالک یک شتر بودند، یکی از آنان شتر را عقال نمود، شتر راه می‌رفت و با ریسمان خود بازی می‌کرد که ناگهان به زمین خورد و هلاک گردید، در این موقع آن سه نفر دیگر با این یکی به منازعه برخاسته و قیمت شتر را از او مطالبه کردند. حضرت امیر علیه‌السلام به آن سه نفر فرمود: شما باید سهم آن یکی را بدهید؛ زیرا او از حق خود نگهداری نموده و شما چون از حق خود مراقبت نکرده‌اید حق او را نیز تلف کرده‌اید.

و گذشت در فصل سیزدهم خبر یکم که آن حضرت صاحب سه گرده نان را که مدعی چهار درهم بود، تنها یک درهم داد، و مدعی علیه را ذیحق نمود. خاتمه پاره‌ای از قضایا و رفتار و گفتار خلفا به نقل از تواریخ عامه و یادآوری نکات و اشاراتی پیرامون آنها.

فصل پنجاه و یکم: اولین و آخرین فتنه

میرد در کمال آورده: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردی که در حال سجده بود اشاره نمود تا اینکه گوید پیامبران به حاضران فرمود: آیا کسی از شما این مرد را می‌کشد؟ در این موقع ابوبکر آستینها را بالا زد و شمشیر را به دست گرفت و به سوی آن مرد حرکت کرد، ولی دیری نپایید که برگشت و به پیامبر گفت: آیا مردی را بکشم که لا اله الا الله می‌گوید؟!

رسول خدا به او پاسخی نداد و دگر بار به حاضران فرمود: آیا کسی این مرد را می‌کشد؟ عمر برخاست ولی او نیز اعمالی مشابه آنچه که ابوبکر انجام داده بود انجام داد، سومین بار پیامبر فرمود: آیا کسی از شما این مرد را می‌کشد؟ این دفعه علی بن ابیطالب علیه‌السلام برخاست و به طرف آن مرد روانه گردید، ولی پیش از آن که بر او دست یابد او فرار کرده بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این اولین و آخرین فتنه بود.

و نیز میرد همین روایت را بطریق دیگری نقل کرده و در آن آورده که ابوبکر نزد رسول خدا (ص) چنین عذر آورد که او را در حال رکوع دیده، و عمر به این که او را در حال سجده دیده است و آنگاه پیغمبر فرمود: اگر این مرد کشته می‌شد هیچ دو نفری در دین خدا با هم اختلاف نمی‌کردند.

و خبر را ابن طاووسی نیز در طرائف از کتاب حافظ محمد بن موسی شیرازی و او از تفاسیر دوازده گانه معتبر: تفسیر یعقوب بن سفیان، یوسف بن موسی القطن، ابن جریح، مقاتل بن سلیمان، مقاتل بن حیان، وکیع، قاسم بن سلام، علی بن حرب، سدی، مجاهد، ابوصالح، قتاده، نقل کرده است.

مؤلف: مردی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان قتلش را داده بود ذوالخو یصره تمیمی بوده که در جنگ صفین پس از آن که قرآنها بر بالای نیزه‌ها رفت رئیس و سرکرده منافقین گردید، و پیش از آن نیز موقعی که رسول خدا غنائم خیبر را تقسیم کرد به آن حضرت نسبت بی‌عدالتی داد و با این جسارتش، پیامبر را به خشم آورده تا جائی که حضرتش به او فرمود: وای بر تو! اگر من به عدالت عمل نکنم چه کسی خواهد کرد؟ و با این اسائه ادبش از اسلام خارج گردیده مرتد شد.

شهرستانی در کتاب ملل و نحل وقوع این ماجرا را اولین شبهه‌ای دانسته است که در میان امت اسلام اتفاق افتاده، و دومش جلوگیری عمر بوده از وصیت کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سومش تخلف او بوده با ابوبکر و عثمان از لشکر اسامه، و چهارمش انکار او بوده وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله را.

و با توجه به این که رسول خدا صلی الله علیه و آله خود دیده بود که آن مرد در حال نماز است، پس چه توجهی برای آن عذرخواهی خواهد بود؟! بعلاوه، عمر که دید رسول خدا عذر ابوبکر را نپذیرفت پس چگونه باز به همان مطلب معتذر گردید. بنابر این، چه فرق است بین آن گفتار ذوالخو یصره به رسول خدا و گفتار اینها، جز این که تخطئه ذوالخو یصره در باب اموال و تخطئه اینها درباره خون (که مهم‌ترست)

بوده، و این که اول بالمطابقه و دوم بالالتزام بوده است و اگر آنان به حقیقت صدیق و باطل فرقی نگذاشته‌اند؟ و چرا در آن ادعایی که رسول خدا با یک نفر اعرابی داشت او را تصدیق نکردند؟ و چرا بین پیغمبر و دیگران فرقی نگذاشتند که داستان آن در بخش نخست عنوان یک از فصل چهل و سوم گذشت و چرا گفتار خدا را در باره رسولش فرموده: و ما ینطق عن الهوی، ان هو الا وحی یوحی (پیامبر هرگز به هوای نفس سخن نمی‌گوید، سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست. (سوره نجم آیه 3 و 4) تصدیق ننمودند؟!

حسرت ابوبکر

عبدالرحمن بن عوف می‌گوید: در مرض وفات ابوبکر به عیادتش رفته بودم، از او می‌شنیدم که می‌گفت: من تنها بر سه چیز تاسف می‌خورم که چرا آنها را انجام دادم و ای کاش از من سر نمی‌زد! و سه کار انجام نداده‌ام و آرزو داشتم آنها را انجام می‌دادم، و آرزو داشتم سه مطلب از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌پرسیدم.

امام سه عملی که آرزو داشتم از من سر نمی‌زد؛ یکی این که متعرض خانه فاطمه نمی‌شدم و اگر چه مستلزم جنگ و قتالی بود... و دیگر این که فجاه را نمی‌سوزاندم بلکه یا با شمشیر او را می‌کشتم و یا آزادش می‌کردم تا اینکه گوید و اما سه موضوعی که دوست داشتم از رسول خدا می‌پرسیدم؛ یکی این که خلیفه پس از او چه کسی خواهد بود تا با او نزاع و تشاجر نکنیم، و دیگر این که میراث عمه و دختر خواهر را از او سوال می‌کردم....

سند خبر:

و همین خبر را شیخ صدوق (ره) نیز در کتاب خصال از طریق عامه نقل کرده ولیکن در آخر آن چنین آمده: دوست داشتم از رسول خدا از میراث برادر و عمه پرسش می‌نمودم.

و نیز روایت را ابن‌قتیبه در خلفا نقل کرده ولیکن در آخر آن چنین آورده: دوست داشتم از رسول خدا صلی الله علیه و آله از میراث دختر برادر و عمه می‌پرسیدم.

و همچنین فضل بن شاذان در ایضاح خبر مذکور را از طریق عامه روایت نموده و در ضمن آن آورده: دوست داشتم از لشکر اسامه تخلف نمی‌کردم، و دوست داشتم عینیه و طلیحه را نمی‌کشتم.

بررسی خبر:

شیخ صدوق در خصال پس از نقل این خبر می‌گوید: و هنگامی که انصار، محاجه صدیقه طاهره را با آنان درباره خلافت شنیدند به آن مخدره گفتند: اگر ما پیش از آن که با ابوبکر بیعت کنیم این سخنان شما را شنیده بودیم هرگز از علی به ابوبکر عدول نمی‌کردیم، ولی فاطمه، - سلام الله علیها در پاسخ آنان فرمود: آیا روز غدیر خم برای کسی عذری باقی گذاشت؟!

ابن‌قتیبه در خلفا بعد از ذکر محاجه امیرالمومنین علیه‌السلام با انصار در باره خلافت آورده: بشیر بن سعد انصاری نخستین کسی که با ابوبکر بیعت نمود، حتی پیش از عمر، بخاطر حسادتی که نسبت به پسر عمویش سعد بن عباده داشت از این که مبدا مردم با او بیعت کنند به آن حضرت گفت: اگر انصار سخنان شما را پیش از آن که با ابوبکر بیعت کنند شنیده بودند هرگز درباره خلافت شما اختلاف نمی‌کردند.

و نیز آورده: علی، شبها فاطمه را بر استر سوار نموده به مجالس و مجامع انصار می‌برد تا از آنان استنصار کند، و آنان در پاسخ فاطمه علیها‌السلام می‌گفتند ای دختر رسول خدا! اگر همسر و پسر عم تو قبل از ابوبکر از ما بیعت خواسته بود ما با دیگری بیعت نمی‌نمودیم و علی علیه‌السلام به آنان می‌گفت: آیا صحیح بود که من در آن موقع پیکر پاک رسول خدا صلی الله علیه و آله را در میان خانه بگذارم و از خانه خارج شده بر سر خلافت آن بزرگوار با مردم به مشاجره و مخاصمه برخیزم؟! و فاطمه علیها‌السلام نیز به آنان گفت: اباالحسن کاری بر خلاف وظیفه‌اش انجام نداده و آنها مرتکب اعمالی شدند که خدا با آنان حساب و هم مطالبه جواب خواهد نمود.

مؤلف: بر فرض این که حدیث غدیر خم ثابت و قطعی نباشد با این که کتابها در این خصوص از طریق اهل سنت نوشته شده و با چشم پوشی از سخنان متواتر و مکرر رسول خدا درباره مسأله خلافت که از نخستین روزهای آغاز بعثت تا آخرین لحظات زندگی بر آن تاکید می‌نمود، بویژه نسبت به خویشان نزدیکش که به دستور خداوند آنان را به این امر مهم دعوت و ارشاد می‌کرده و با صرفنظر از رفتار و اعمال آن حضرت در این باره، به گونه‌ای که هر کس معتقد به نبوت آن حضرت بوده عادتاً به جانشینی امیرالمومنین علیه‌السلام از برای آن

بزرگوار نیز اذعان و اعتقاد پیدا می‌کرده، و بر فرض نبودن آیات قرآنی، و براهین عقلی، و فطرت بشری، کافی است در اثبات عدم صحت مسلک آنان، شک و تردیدی که خلیفه آنان در امر خلافت خود داشته است.

وانگهی، چگونه ابوبکر می‌گوید: دوست داشتم از رسول خدا صلی الله علیه و آله از خلیفه بعد از او پرسش می‌نمودم تا در این باره نزاعی پیش نیاید، با این که رسول خدا خواست که در هنگام وفاتش این کار را انجام دهد، و آن را کتبا به ثبت برساند تا بعد از او در گمراهی نیفتند، ولی عمر نگذاشت و به حاضران گفت: پیامبر بر اثر شدت بیماری هدیان می‌گوید. و عمر خود بعدا اعتراف نموده که از اراده و تصمیم پیغمبر باخبر بوده ولی از آن جهت که آن اقدام با نیت او سازگار نبوده از آن جلوگیری کرده است.

چنانچه ابن‌ابی‌الحدید از ابن‌عباس نقل کرده که می‌گوید: من در سفری همراه عمر بودم، یک روز در حالی که من و او تنها بودیم به من گفت: ای پسر عباس! شکایت پسر عمت علی را به تو می‌کنم که از او خواستم در این سفر با من بیاید ولی نپذیرفت و می‌بینم گرفته و افسرده است، به نظر تو علتش چیست؟

ابن‌عباس: خودت علتش را می‌دانی.

عمر: یقینا به خاطر از دست دادن خلافت است.

ابن‌عباس: من هم نظرم همین است؛ زیرا او عقیده دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را جانشین خود قرار داده است. عمر: ولی چه سود که خدا این را اراده نکرده است. تا اینکه گوید و مضمون خبر نیز با تعبیر دیگری نقل شده است.

مؤلف: مقصود او از خبر دیگر، روایتی است که عمر در آن اظهار داشته که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواست در بیماری وفاتش، موضوع خلافت را بیان کند ولی من به خاطر خوف وقوع فتنه و اختلاف، از آن ممانعت به عمل آوردم، و رسول خدا نیز نیت و منظور مرا دریافته از بیان آن خودداری نمود؛ و البته آنچه که خدا بخواهد واقع خواهد شد.

و اما راجع به این که عمر در خبر اول گفته: رسول خدا می‌خواست خلافت را برای او علی (ع) قرار دهد ولی خدا نخواست مغالطه‌ای بیش نیست؛ زیرا اراده پیامبر جز به فرمان خدا نبوده و خواست پیامبر خواست خداست، و این درست نظیر این است که گفته شود: پیامبران الهی اگر چه مردم را به ایمان آوردن به خدا دعوت کرده‌اند ولی خدا آن را نخواستسته چرا که می‌بینیم آنان ایمان نیاورده‌اند.

و اما گفتار او در خبر دوم که گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواست در مرض وفاتش او امیرالمومنین را به عنوان خلیفه بعد از خود معرفی کند ولی من نگذاشتم واقع این سخن نسبت بیهوده‌گویی به خدای متعال است، چنانچه درباره پیغمبر صلی الله علیه و آله به صراحت آن را گفته: زیرا خداوند درباره رسولش می‌فرماید: و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی (سوره نجم، آیه 3 و 4)

و آنجا که گفته: من نگذاشتم پیامبر تصمیمش را عملی کند بخاطر ترس از وقوع فتنه... معنایش این است که او عمر نسبت به مصالح اسلام و مسلمین از خدا و رسولش آگاه‌تر است!

و اما داستان فجاه که ابوبکر او را سوزانده بود و پیش از مرگ، آرزو می‌کرد که یا او را آزاد می‌نمود و یا به نحو دیگری وی را به قتل می‌رساند او، ایاس بن عبد یا لیل سلمی بوده که از ابوبکر اسلحه خواست تا با مرتدین از اسلام نبرد کند، و چون اسلحه گرفت با آن به جنگ مسلمانان رفت. پس ابوبکر طریقه بن حاجز را مامور دستگیری او نمود، تا اینکه طریقه وی را اسیر و دستگیر نموده به نزد ابوبکر آورد. ابوبکر دستور داد در بیرون شهر مدینه آتشی بزرگ افروخته ایاس را دست بسته در میان آن انداختند.

ابوبکر دست مهمان را قطع کرد

فضل بن شاذان در ایضاح از ابوبکر بن ابی‌عیاش و هیثم و حسن لولوی (قاضی) نقل کرده که ابوبکر مردی را که دست راستش قطع شده بود به مهمانی خود فرا خواند. مهمان ظاهری آراسته داشت، ابوبکر به وی گفت: بخدا سوگند کردار تو به کردار سارقان نمی‌ماند، بنابراین چه کسی دست تو را بریده است؟

مهمان گفت: یعلی بن متیه در یمن از روی تعمدی و ستم دست مرا قطع کرده است.

ابوبکر گفت: من در این باره تحقیق می‌کنم و چنانچه صحت ادعایت ثابت گردید، دست یعلی را در قصاص دست تو قطع خواهم کرد. اتفاقاً در آن روزها گردنبندها اسماء بنت عمیس مفقود گردید و هر چه تفحص کردند آن را نیافتند، طلحه بن عبیدالله به نزد ابوبکر آمد و گفت: مهمان را تفتیش نمی‌کنی؟

ابوبکر: من هرگز گمان دزدی درباره او نمی‌دهم.

طلحه اصرار کرد و گفت: بخدا سوگند من باید او را بازرسی کنم، تا این که مهمان را تفتیش کرده گردنبندها را از اتاقش بیرون آورد. ابوبکر چون این را دید دست چپ مهمان را نیز قطع کرد.

پس از نقل این خبر، ابراهیم بن داوود و حسن لولوی به راوی حدیث ابوعلی گفتند: آیا ابوبکر می‌توانسته دست چپ آن مرد را ببرد؟ ابوعلی گفت: چاره‌ای ندارم جز این که بگویم ابوبکر اشتباه کرده است؛ زیرا در این حکم شکی نیست که کسی که یک دستش در اثر دزدی قطع شده، بار دیگر پای چپش قطع می‌شود، و در نوبت سوم، حکم قطع ندارد بلکه زندانی شده به قدر ضرورت از بیت المال به او آذوقه می‌دهند. و خطای دیگر این که مهمان، همانند یک تن از اهل خانه، مامون است، و حکم قطع درباره او روا نیست.

ابوبکر و حکم قسامه

بلاذری در فتوح البلدان آورده: قیس در جریان قتل داذویه که در صنعا کشته شده بود متهم گردید. ابوبکر وی را به وسیله مهاجر بن ابی‌امیه که عامل او در صنعا بود نزد خود فرا خواند، و هنگامی که قیس بر ابوبکر وارد گردید، ابوبکر او را در کنار منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله پنجاه بار سوگند داد که او را داذویه را نکشته و سپس آزادش کرد.

مؤلف: حکم قسامه برای مدعی قتل و به منظور اثبات آن، تشریح شده نه برای منکر.

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه از ابوجعفر نقیب نقل کرده که بارها اتفاق می‌افتاد که ابوبکر، قضاوتی می‌نمود و کسانی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله همانند بلال و صهیب و امثال آنان، حکم او را نقض می‌کردند، و در این خصوص قضایایی نیز نقل کرده است.

ابوبکر و حکم میراث اجداد

در کتاب اسد الغابه از قاسم بن محمد بن نقل کرده که دو جده (مادر مادر و مادر پدر) که هر کدام خواستار میراث بودند نزد ابوبکر آمدند. ابوبکر 1/6 ترکه میت را به مادر مادر داد و مادر پدر را محروم کرد. عبدالرحمن بن سهل مردی از انصار که در جنگ بدر نیز حضور داشته به ابوبکر گفت: ای خلیفه! کسی را ارث دادی که اگر او مرده بود و این میت زنده می‌بود از او ارث نمی‌برد، و برعکس. کسی را محروم نمودی که اگر او مرده بود و این میت زنده بود از او ارث می‌برد. ابوبکر به خطای خود پی برد و 1/6 را بین آنان بطور مساوی قسمت نمود. و همین روایت را نیز شیخ طوسی (ره) در تهذیب با اختلافی در لفظ نقل نموده است.

و نیز قضیه دیگری نقل کرده که جده‌ای (مادر پدر) به نزد ابوبکر رفت و گفت: از پسر پسر ارث می‌خواهم، ابوبکر گفت: من آیه‌ای از قرآن در این باره به خاطر ندارم، ولی از دیگران می‌پرسم، و چون پرسید، مغیره به او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله جده را 1/6 داده است. ابوبکر به مغیره گفت: جز تو کسی هم این را از رسول خدا شنیده است؟

مغیره گفت: بله، محمد بن مسلمه. پس ابوبکر طبق گواهی آنان 1/6 ترکه را به آن زن داد. پس از گذشت مدتی مادر مادر همان میت نزد ابوبکر رفته از او مطالبه میراث نوه‌اش را نمود. ابوبکر به او گفت: آنچه که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در این خصوص نقل کرده‌اند شامل تو نمی‌شود و به جده پدری اختصاص دارد از این رو حکم مسأله تو را نمی‌دانم. و چنانچه 1/6 را بین هر دو نفرتان قسمت کنید، خودتان بهتر می‌دانید.

حکم عمر درباره نژاد خروس

جاحظ در کتاب حیوان آورده: در زمان خلافت عمر، دو مرد به وسیله خروس، قمار بازی می‌کردند، عمر این را شنید پس به قتل نژاد خروس فرمان داد. مردی از انصار به نزد عمر رفت و به او گفت: آیا به کشتن دسته‌ای مخلوقات خدا که تسبیح‌گوی پروردگارشان هستند فرمانی می‌دهی؟! عمر متوجه خطای خود شده حکم خود را لغو کرد.

عمر و خرافات جاهلیت

و نیز در همان کتاب در ضمن بیان خرافات اهل جاهلیت آورده: از جمله معتقدات آنان یکی این بوده که طائفه جرهم از فرشتگان و دختران آدم به وجود آمده‌اند و معتقد بوده‌اند که هرگاه فرشته‌ای در آسمان، خدایش را عصیان کند خداوند او را در صورت و طبیعت بشری به زمین فرو می‌فرستد؛ و آفرینش هاروت و ماروت و بلقیس، ملکه سبا را از این قبیل می‌دانسته‌اند.

و همچنین ذوالقرنین را که گویند مادرش فیری از نسل آدم و پدرش عبری از فرشتگان بوده است، و بر همین مبنای خرافی بود که هنگامی که عمر شنید مردی، مرد دیگر را ذوالقرنین صدا می‌زد به او گفت: آیا نامه‌های پیامبران را تمام کرده‌اید که به اسماء فرشتگاه بالا رفته‌اید.

عمر و شیوه کشف جرم او

ابن قتیبه در شعرا آورده: گویند عمر بن الخطاب از غلام بنی الحسحاس. شنید که این شعر را با خود زمزمه می‌نمود:

ولقد تحدر من کریمه بعضهم / عرق علی جنب الفراش و طیب

عرق و بوی خوش از بعض دختران آنان در کنار بستر فرو ریخت عمر برآشفته غلام را تهدید به مرگ نمود، و آنگاه برای اینکه بفهمد مقصود او کدام زن بوده، دستور داد به او شراب نوشانده و زنانی را از مقابل او عبور دهند، و چون زن مورد علاقه غلام از برابر او گذشت، غلام نسبت به وی اظهار تمایل و عشق نمود؛ پس عمر دستور داد غلام را به قتل برسانند. (شعراء، ص 92)

مؤلف: چقدر فرق است بین این گونه کشف جرم که عمر از آن استفاده نموده، با آن گونه که امیرالمومنین علیه‌السلام اعمال کرده است، و قبلاً گذشت که آن حضرت در ماجرای زنی که پسر خود را انکار می‌کرد، نخست از اولیای او وکالت گرفت و آنگاه به زن فرمود: اگر طبق اظهارات تو این نوجوان فرزند تو نیست الان تو را به او تزویج می‌نمایم. در این موقع زن فریاد برآورد و گفت: آیا می‌خواهی مرا به پسرم تزویج کنی؟!

و نیز در مورد غلامی که مولای خود را انکار می‌کرد و می‌گفت: من مولا و او غلام من است دستور داد تا هر دو سرهایشان را در میان دو سوراخ داخل نموده و آنگاه به قنبر فرمود: گردن غلام را بزن، پس غلام با شنیدن این سخن، فوراً سرش را بیرون کشید و دیگری همچنان سرش را نگهداشت.

و همچنین در مورد نزاع دو زن بر سر یک کودک که هر کدام کودک را از خود می‌دانست به آنان فرمود: کودک را با اره دو نصف می‌کنم برای هر کدامتان یک نصف، پس آن زنی که مادر کودک نبود، پذیرفت ولی دیگری فریاد برآورد: یا علی! اگر می‌خواهی چنین کنی من از حق خودم صرف‌نظر نموده کودکم را به او می‌بخشم.

مطلب دیگر این که: حد زنا با چهار دفعه اقرار ثابت می‌شود نه به مجرد اظهار تمایلی نسبت به زنی، آن هم در حال مستی، بعلاوه، حد در این قضیه (که بر حسب ظاهر زنا غیر محصن بوده) تازیانه است نه قتل. و بالاخره عمر در این ماجرا حد ملوک را که نصف حد آزاد است، چندین برابر حد آزاد قرار داده است.

عمر و سنن شرعی

ابن قتیبه در معارف آورده: نام سابق عبدالرحمن بن حرث، ابراهیم بوده، وی در زمانی که عمر خلیفه بود به نزد او رفت، و آن هنگامی بود که عمر تصمیم گرفته بود نام کسانی را که به اسماء انبیاء موسوم بودند تغییر بدهد، پس اسم او را نیز عبدالرحمن گذاشت، و این نام برایش ثابت و باقی ماند.

مؤلف: نامگذاری به اسماء مبارک پیامبران الهی در شرع مقدس، مورد ترغیب و تاکید قرار گرفته، چنانچه از امام محمد باقر علیه‌السلام که از سوی جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله به باقرالعلوم لقب یافته، موقعی که به جابر بن عبدالله انصاری خبر داد که زنده خواهد ماند تا آن امام بزرگوار را ادراک نماید و به او فرمود: سلام مرا به او برسان، منقول است که فرمود: برترین نامها نام پیامبران است. ولی عمر نام ابراهیم را که پس از رسول خدا افضل انبیای الهی بوده به نام دیگری تغییر می‌دهد.

سوال عمر از نسل بنی آدم

و نیز در معارف آمده: عمر از کعب پرسید؛ نسل آدم از قابیل بوده یا هابیل؟ کعب پاسخ داد: از هیچکدام. امام مقتول (هابیل) در خاک نهان شده و فرزندی از خود بر جای نگذاشت، و اما قابیل نسل او هم در طوفان نوح همگی به هلاکت رسیدند، و مردم همه از فرزندان نوح و نوح از فرزندان شیث (و شیث پسر آدم). است. مؤلف: آیا عمر آیه قرآن را نشنیده بود: وجعلنا ذریته هم الباقین؛ (سوره صافات، آیه 77) و قرار دادیم نژاد نوح را بازماندگان روی زمین.

عمر و اشعار عرب

ابن قتیبه در شعراء آورده: مردی به نام حطیئه در میان طائفه زبرقان بن بدر، سکونت گزیده، آنان نسبت به وی بی حرمتی کردند. حطیئه از نزد آنان کوچ نموده در میان طائفه بغیض اقامت گزید و مورد اکرام و احترام آنان قرار گرفت. و سپس قصیده‌ای در ذم زبرقان و مدح بغیض سرود که در شعر آخرش آمده:

دع المکارم لا تنهض لبغیتها

واقعد فانک انت الطاعم الکاسی (و اگذار! مکرمت‌ها را و برای طلب آنها بار سفر میند و بر جای بنشین که هم می‌خوری و هم می‌پوشی)

زبرقان از شنیدن اشعار او بسیار ناراحت شده از او به نزد عمر شکایت برد و شعر آخر حطیئه را برای عمر خواند.

عمر به او گفت: حطیئه در این شعرش نسبت به تو هیچگونه توهین و هتکی ننموده است، مگر دوست نداری اینکه، هم بخوری و هم بپوشی؟ زبرقان گفت: ولی هیچ مذمت و هجوی از این بدتر تصور نمی‌شود، عمر در این باره از حسان بن ثابت داوری خواست، حسان به عمر گفت: حطیئه با این شعرش زبرقان را هجو نموده بلکه بر او نجاست کرده است.

زنی که عمر را راهنمایی کرد

ابن جوزی دراذکیاء آورده: عمر بن خطاب در خطابه‌ای از مردم خواست مهریه همسرانشان را از چهل اوقیه (هر اوقیه، هفت مثقال است (زیادتر نکنند، اگر چه همسر آنان دختر ذی الغصه یعنی یزید بن حصین صحابی حارثی باشد، و هر کس از این مقدار بیشتر قرار دهد، زیادی را در بیت المال خواهیم ریخت. در این هنگام زنی بلند قامت از میان صف زنان برخاست و به عمر گفت: تو چنین حقی نداری؟ عمر گفت: چرا؟

زن: زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید: و آتیتم احداهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا اتاخذونه بهتانا و اثما مبینا.... (سوره نساء، آیه 20) و مال بسیاری مهر او کرده باشید البته نباید چیزی از مهر او بازگیرید، آیا به وسیله تهمت زدن به زن، مهر او را می‌گیرید و این گناهی نیست آشکار.

عمر گفتار زن را تصدیق کرد و گفت: زنی حق گفت و مردی خطا کرد.

مؤلف: در اینجا برادران اهل سنت ما، در مقام توجیه برآمده گفته‌اند: این اعتراف عمر به حق گویی زنی و لغزش خودش، دلیلی است بر تواضع او، اما نگفته‌اند که اصل ارتکاب خطا دلیلی است بر چه چیز؟ (و هل یصلح العطار ما افسد الدهر).

و همچنان که تعیین چهل اوقیه با آیه قرآن سازگار نیست، با سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز توافقی ندارد؛ زیرا مقدار مهر سنت، دوازده اوقیه و نیم است نه چهل اوقیه.

و این که عمر گفته: اگر چه آن زن، دختر ذی الغصه باشد خصوصیتش این است که بنا به نقل مورخین، صد سال رئیس و بزرگ قبیله بنی حارث بوده است.

به همین مناسبت نقل می‌شود: هنگامی که مصعب بن زبیر، عایشه، دختر طلحه را به هزار هزار درهم نقره مهر کرد، برادر او که خلیفه بود مقرری کافی به لشکریان خود نمی‌داد. ابن‌الزبیر دیلمی در این باره چنین سرود:

بضع الفتاه بالف الف کامل / و تبیت سادات الجیوش جیاعا

دختری به هزار هزار درهم مهر می‌شود در حالی که فرماندهان لشکرها گرسنه می‌خوابند.

زنی که از شوهرش شکایت داشت

ابن جوزی در اذکیاء آورده: زنی از شوهرش شکایت داشت، به نزد عمر رفته و اظهار داشت: شوهرم روزها را روزه می‌گیرد و شبها را به عبادت خدا به صبح می‌آورد. و با این حال دوست ندارم از او شکایت کنم. عمر مقصود زن را نفهمید و در پاسخ او گفت با این خصوصیات که گفتی، شوهرت نیکو شوهری است. زن بناچار سخنان سابق خود را تکرار نمود و عمر نیز همان پاسخ قبلی را، تا چند بار این گونه گفت و شنود بین آنان رد و بدل شد. اتفاقاً کعب اسدی در آنجا حاضر و به قضیه ناظر بود، و منظور زن را دریافت، پس به عمر گفت: این زن از شوهرش شکایت دارد که او با آن برنامه‌هایش از او کناره گرفته است. عمر به کعب گفت: حال که تو مقصود زن را درست یافتی پس بین او و شوهرش نیز داوری کن.

کعب پذیرفت و گفت: شوهرش را حاضر کن! او را آوردند، کعب به مرد گفت: این زنت از تو شکایتی دارد.
مرد: چه شکایتی؟

زن: ای قاضی! او را راهنمایی کن... تا این که کعب به مرد گفت: خداوند به تو اجازه داده تا چهار زن بگیری، بنابر این، سه شبانه روز برای خودت باشد تا خدایت را عبادت کنی و یک شبانه روز هم برای همسرت که نزد او باشی.
عمر از این استنباط و داوری کعب در شگفت شده به وی گفت: بخدا سوگند نمی‌دانم از کدام امر تو تعجب کنم، از این که به فطانت، مقصود زن را دریافتی و یا از حکمی که بین ایشان نمودی، برو که قضاوت بصره را به تو واگذار نمودم. و همین روایت را ابن‌قتیبه نیز نقل کرده است.

عمر و جوان انصاری

ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه آورده: روزی عمر در بین راه به نوجوانی از انصار برخورد نمود، عمر تشنه بود از جوان انصاری تقاضای آب نمود، جوان آبی آمیخته با عسل برای عمر آورد، عمر از نوشیدن آن امتناع ورزید و گفت: خدای تعالی می‌فرماید: اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا) سوره احقاف، آیه 20 (خوشیهایتان را در زندگانی دنیایتان صرف نمودید.

جوان در پاسخ عمر گفت: مقصود از این آیه نه تو هستی و نه هیچ کس از اهل این قبله (مسلمانان)، پیش از این آیه را بخوان تا معنایش برای تو روشن شود: و یوم یعرض الدین کفروا علی النار اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا) سوره احقاف، آیه 20
روزی که کافران را بر آتش عرضه بدارند و به آنان بگویند خوشیهایتان را در زندگانی دنیایتان بردید.

مؤلف: بعلاوه بر آنچه که جوان انصاری به عمر گفته، باید گفت که مراد از صرف طیبات در زندگی دنیا چیزی مانند نوشیدن عسل و امثال اینها در صورتی که از راه حلال و با رضایت صاحبش به دست آمده باشد نیست؛ زیرا خداوند فرموده: قل من حرم زینه الله التي اخرج لعباده والطیبات من الرزق. (سوره اعراف، آیه 32)

بگو ای پیغمبر! چه کسی ممنوع کرده زینت‌ها و روزیهای حلال را که خداوند برای بندگان مهیا نموده است.
بلکه مراد، جاه و مقام و سلطنت و ریاست ناحق دنیوی است که در کام دنیاپرستان از هر لذتی شیرین‌ترست.

سه خطای عمر

و نیز ابن‌ابی‌الحدید آورده: عمر شبها پاسبانی می‌کرد، شبی به هنگام گشت، صدای مرد و زنی از خانه‌ای به گوشش رسید، شکی در دلش افتاد، از دیوار خانه بالا رفت و به درون خانه نگاه کرد، زن و مردی را دید که در کنار هم نشسته و کاسه شرابی در جلو آنهاست. عمر به مرد نهیب زد و گفت: ای دشمن خدا! آیا می‌پنداری که تو خدا را معصیت می‌کنی و او بر تو می‌پوشد؟!
مرد گفت: ای خلیفه! اگر من تنها یک گناه مرتکب شده‌ام تو مرتکب سه گناه شده‌ای:

اول این که خداوند می‌فرماید: ولا تجسسوا؛ (سوره حجرات، آیه 12) تجسس نکنید، و تو تجسس کرده‌ای

دوم این که می‌فرماید: واتوا البیوت من ابوابها؛ (سوره بقره، آیه 188) از درهای خانه‌ها داخل شوید و تو از دیوار بالا آمده‌ای.

سوم اینکه می‌فرماید: فاذا دخلتم بیوتنا فسلموا؛ (سوره نور، آیه 60) هر وقت داخل خانه‌ای شدید به اهل آن خانه سلام کنید و تو سلام نکردی.

و در تفسیر ثعلبی آمده: مردی که عمر از دیوار خانه‌اش بالا رفته ابومحجن ثقفی است که در آن موقع به عمر اعتراض نموده به او گفته: این کار تو نارواست و خداوند تو را از تجسس برحذر داشته است. عمر به همراهان خود گفت: این مرد چه می‌گوید؟ زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم به او گفتند، راست می‌گوید این عمل شما تجسس است. عمر چون این را شنید از خانه بیرون شد و او را به حال خود وا گذاشت. در شرح حال همین ابومحجن آورده‌اند که او به علت شدت علاقه‌ای که به نوشیدن شراب داشته سروده:

إذا مامت فادفنی الی جنب کرمه / تروی عظامی بعد موتی عروقها / ولا تدفنی فی الفلاه فاننی

اخاف اذا مامت لا اذوقها (آنگاه که مردم مرا در کنار درخت انگوری به خاک بسپارید، تا استخوانهایم از ریشه‌های آن سیراب گردد و مرا در فلاه دفن نکنید، که می‌ترسم پس از مرگ از چشیدن آن بی بهره بمانم)

عمر و نقض احکام خویش

و نیز نقل کرده: بسیار اتفاق می‌افتاد که عمر حکمی می‌کرد و سپس آن را نقض نموده بر خلافش فتوا می‌داد. و از ابن‌سیرین نقل شده که می‌گوید: از ابو عبیده سلمانی مسأله‌ای درباره میراث جد پرسیدم وی گفت: من در این خصوص یکصد قضیه از عمر به خاطر دارم که همه با هم مغایر است.

ماجرای عمر با هرمزان

بلاذری در فتوح البلدان بطور مسند از انس بن مالک نقل کرده که می‌گوید: در جریان فتح شوشتر هرمزان به اسارت لشکریان اسلام در آمد، و من به دستور ابوموسی اشعری او را به نزد عمر بردم، عمر به هرمزان گفت: سخن بگو! هرمزان: سخن انسان زنده یا مرده؟ عمر: هر چه می‌خواهی بگو که در امان هستی.

هرمزان: آنگاه که در بین ما و شما خدایی نبودم ما گروه عجم پیوسته در جنگها بر شما پیروز می‌شدیم ولی از آن زمان که شما به خدا معتقد شدید و خدا در تمام کارها یار و مدد کارتان گردید، دیگر نتوانستیم بر شما غلبه کنیم و مغلوب و مقهور شما گشتیم. در این موقع عمر به انس رو کرده و گفت: درباره هرمزان چه می‌گویی؟ انس با کشتن او مخالفت کرد.

عمر گفت: سبحان الله! آیا قاتل براء بن مالک و مجزاه بن ثور سدوسی را آزاد کنم؟!

انس پاسخ داد: در هر حال تو را راهی به کشتن او نیست. عمر گفت: هرمزان چقدر مال به تو داده تا از او دفاع کنی؟

انس: هیچ و لیکن تو خودت به او امان دادی. عمر: بر این مطلب گواه می‌آوری یا تو را کیفر دهم؟ انس می‌گوید: از نزد عمر بیرون رفته زبیر بن عوام را دیدم که او نیز آنچه را که من از عمر شنیده بودم شنیده و به خاطر داشت، زبیر به همراه من نزد عمر آمده برایم گواهی داد، و هرمزان آزاد گردید، و اسلام آورد و عمر برایش مقررری قرار داد.

مؤلف: براء بن مالک که در فتح شوشتر به شهادت رسیده معروف است. و اما مجزاه بن ثور همان کسی است که عمر ریاست طائفه بکر را برایش قرار داده و در روز فتح شوشتر نیز به شهادت رسیده است. و در عقد الفرید آمده: مالک بن مسمع که پدر او؛ یعنی مسمع، بنام قتیل الکلاب مشهور بوده، بدانجهت که وقتی در میان قبیله‌ای رفته، سگ قبیله به او حمله نموده، و او هم سگ را کشته، پس اهل قبیله او را قصاص کشتن سگشان به قتل می‌رسانند با شقیق بن ثور (برادر مجزاه بن ثور) منازعه می‌نمود، مالک به شقیق گفت: تنها مایه افتخار تو قبری است در شوشتر (یعنی قبر برادرش مجزاه بن ثور). شقیق به او پاسخ داد: ولی تو را خوار نموده است قبری در مشقر (نام محلی است. عقد الفرید ((یعنی قبر پدرش مسمع))

عمر ادعا را با سوگند پذیرفت

فضل بن شاذان در ایضاح آورده: عمر زنانی را که در جریان فتح شوشتر به اسارت مسلمانان در آمده و استرقاق شده بودند به شهرهایشان باز گرداند، بدانجهت که ابوموسی نزد وی ادعا کرد که با آنان پیمان عدم استرقاق بسته است. از این رو موقعی که عمار یاسر و یارانش آنان

را اسیر نمودند و ابوموسی چنان ادعایی را اظهار نمود، عمر ابوموسی را بر آن ادعایش سوگند داده و اسیران را به دیارشان باز گرداند. فضل بن شاذان می‌گوید: ابوموسی در این قضیه مدعی بوده، و مدعی باید شاهد بیاورد، بنابراین چگونه عمر او را قسم داده است! " 5 ". نظیر این جریان را اعثم کوفی در فتح رامهرمز نقل کرده: که جریر بن عبدالله بجلی شهر رامهرمز را فتح کرده و گروهی از اهل آن سامان را به اسارت گرفت، از طرفی ابوموسی اشعری نزد عمر ادعا کرد که تا شش ماه به آنان امان داده است، عمر دستور داد ابوموسی را سوگند دهند و آنگاه اسیران را به شهرهایشان بازگرداند، با این که یکی از همراهان معروف جریر به عمر نامه نوشت و در آن قسم یاد کرد که تمام کارها و اعمال جریر با اطلاع و اجازه ابوموسی بوده و عمر نیز به صدق مضمون نامه پی برد، و به همین جهت ابوموسی را سرزنش نموده او را کم عقل دانست. (ترجمه تاریخ، اعثم کوفی، ص 89. ضبه بن محسن عنزی که از اهل بصره و در این فتح، همراه ابوموسی بوده و بعدا مواردی از تخلفات ابوموسی را در جریان این فتح برای عمر گزارش کرده از جمله، به همین مطلب اشاره نموده و گفته است: تنها انگیزه ابوموسی از این انکار این بوده که چون رامهرمز به وسیله لشکر کوفه، فتح شده و آنان غنیمت فراوانی از آنجا به دست آورده بودند از اینرو ابوموسی از روی حسادت به دروغ سوگند یاد کرد که مردم رامهرمز را تا شش ماه امان داده، تا آن غنائم از کوفیان باز گرفته شود. و اگر آنان را امان داده بود جریر بن عبدالله را چرا فرستاد و این امان را کی و کجا داد که هیچ وضع و شریف سپاه آگاه نشد. مترجم. (ناسخ، ج 4، ص 320)

عمر از سلب خمس گرفت

هرگاه مسلمانی حریف خود را در نبرد تن به تن بکشد، می‌تواند اشیای همراه او را برای خود تصرف نموده و خمس به آنها تعلق نمی‌گیرد. و این را سلب گویند.

بلادری در فتوح البلدان مسندا از ابن‌سیرین نقل کرده که می‌گوید: براء بن مالک در نبردی تن به تن مرزبان زاره را به قتل رساند و آنگاه دستبند و کمر بند و قبا و سایر اشیای قیمتی او را گرفت و برای خود تصرف نمود. پس عمر خمس آنها را به علت زیاد بودنشان از او گرفت، و برای اولین بار از سلب خمس گرفت.

عمر و تبعیضات

جزری در کامل آورده: هنگامی که عمر به خلافت رسید، گفت: زشت است که در میان عرب بردگی باشد و گروهی مالک گروهی دیگر بشوند، با این که ما قادر هستیم که با فتح بلاد عجم از آنان برده بگیریم. و آنگاه درباره تعیین قیمت بردگان بجز کنیزان ام ولد مشورت کرد و ارزش هر یک را شش یا هفت شتر قرار داد به استثنای دو قبیله حنیفه و کنده که برای آنان تخفیف قائل شد و به علت این که مردانشان در جنگها کشته شده بودند. مؤلف: اجبار مردم بر فروش اموالشان یک خلاف، و تعیین نرخ برای آنها خلافی دیگر.

عمر و لغت

ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه آورده: عمر می‌گفت کسی که مزاح کند سبک می‌شود و علت این که شوخی کردن را مزاح گویند این است که مردم را از حق دور می‌کند. مؤلف: مزاح بر وزن فعال مصدر مزح می‌باشد، نه بر وزن مفعول از ماده زاح.

عمر و سوره بقره

و نیز آورده: عمر سوره بقره را در مدت دوازده سال یاد گرفت و در پایان آن، شتری نحر کرد. مؤلف: و اما امیرالمومنین علیه‌السلام کسی است که پیروان مکتب آسمانی را بر طبق کتابهایشان فتوا داده است.

عمر و آیات قرآن

و همچنین می‌نویسد: روزی عمر به مسجد می‌رفت و پیراهنی که از پشت چهار وصله داشت در بر کرده و آیاتی از قرآن را با خود زمزمه می‌نمود، تا این که به این آیه رسید: وفا کهه و ابا، (سوره عبس، آیه 31) (پس گفت: اب به معنای چیست؟ و پس از قدری فکر و تأمل با خود گفت: این کلمه تکلف دارد و برای تو عیب نیست اگر معنای آن را ندانی. مؤلف: در بخش نخست گذشت این که، ابوبکر نیز معنای اب را نمی‌دانست!

عمر و نماز عید

عمر از ابو واقد لثیثی پرسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز عید چه سوره‌هایی را می‌خوانده؟ ابو واقد گفت: در رکعت اول سوره ق، و در رکعت دوم اقرت الساعه را.

استنباط عمر از آیات قرآن

خطیب در تاریخ بغداد از شعبی از فاطمه دختر قیس نقل کرده که می‌گوید: هنگامی که شوهرش او را سه طلاقه کرد و رسول خدا از آن باخبر گردید، فرمود: او حق سکنی و نفقه از شوهرش طلب ندارد و دستور داد تا در منزل ابن‌ام مکتوم (اعمی) عده‌اش را سپری کند. و وقتی که این جریان را به عنوان دلیل حکم آن مسأله برای عمر نقل کردند، گفت: ما نمی‌توانیم با خبر دادن یک زن از دایه قرآن دست برداریم، شاید او فراموش کرده باشد.

مؤلف: مقصود عمر از آیه قرآن، این آیه مبارکه است لا تخرجوهن من بیوتهن و لا یخرجن... و آن زنان را (تا در عده‌اند) از خانه بیرون نکنید، و نباید بیرون بروند... ولیکن توجه نداشته که: مورد این آیه طلاق رجعی است، و حکمتش هم این است که لعل الله یحدث بعد ذلک امرا! (سوره طلاق، آیه 1) شاید خدا پس از طلاق کاری از نو پدید آرد اما زنی که سه بار طلاق داده شده، دیگر شوهرش حق رجوع به او و یا ازدواج با او را ندارد مگر این که با مرد دیگر ازدواج نموده طلاق بگیرد که در این صورت شوهر اول می‌تواند با او ازدواج نماید. بنابر این، آنچه که فاطمه بنت قیس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده صحیح است و عمر دچار اشتباه شده است.

اظهار تردید عمر

و نیز بطور مسند از ابوسعید خدری نقل کرده که می‌گوید: عمر برای ما خطبه خواند و گفت: بسا من شما را از چیزهایی نهی کنم و در واقع به صلاح شما باشد، و بسا شما را به کارهایی فرمان دهم و واقعا به ضرر و زیان شما باشد، و آخرین آیه‌ای که از قرآن نازل شده آیه ربا بوده و رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و خصوصیات آن را برای ما روشن نفرمود، اینک شما در این باره تنها آنچه را که به حکمش یقین دارید عمل کنید و از موارد مشتبه و مشکوک، اجتناب نمایید.

حکم عمر درباره اهل فامیه

قریه از قراء واسط.

در عیون ابن‌قتیبه آمده: در زمان خلافت مامون یک نفر از اهل دربار با مردی پیشه‌ور نزاعشان در گرفت، درباری، طرف خود را کتک زد، مضروب فریاد برآورد: واعمره. ماجرا به مامون گزارش شد، مامون مضروب را احضار نموده از او پرسید: اهل کجا هستی؟ گفت: اهل فامیه. مامون: عمر درباره اهل فامیه گفته، هرگاه کسی محتاج شود و همسایه‌ای نبطی داشته باشد می‌تواند همسایه‌اش را بفروشد و نیاز خود را برطرف سازد، اینک اگر تو در آرزوی سیره و روش عمر هستی این است حکم عمر درباره شما، و آنگاه دستور داد هزار درهم به او بدهند.

فضل بن شاذان در ایضاح از اسد بن قاضی نقل کرده که عمر گفته: اگر کسی بدهکار باشد و نتواند قرضش را اداء نماید و همسایه‌ای از اهل عراق داشته باشد، همسایه‌اش را بفروشد و قرضش را ادا کند.

مؤلف: پیامبر بزرگ ما فرموده: المسلمون اخوه تتکافوا دماوهم...؛ مسلمانان همه با هم برادر و برابرند، و عربی را بر عجمی برتری نیست.

دیه قتل خطا

در تاریخ بغداد آمده: رای عمر درباره دیه انسانی که بطور خطا کشته شده این بود که آن به عاقله اختصاص دارد، پس موقعی که در منی بود این مسأله را از مردم سوال نمود، از آن میان ضحاک بن سفیان به او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من نوشت که همسر هشیم ضبابی را (که بطور خطا کشته شده بود) از دیه شوهرش ارث دهم.

عمر و حکم مجوس

و نیز در همان کتاب آمده: عمر می گفت: به خدا سوگند نمی دانم درباره مجوس چه کنم؟ عبدالرحمن بن عوف برخاست و به او گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم موقعی که از آن حضرت، از حکم مجوس پرسیدند، فرمود: سنت آنان مانند سنت اهل کتاب است (یعنی حکم اهل کتاب را دارند).

عمر و حکم میراث

شرقاوی در حاشیه تحریر زکریای انصاری در مسأله میراث زنی که وفات نموده و شوهری و مادری و دو برادر مادری، و یک برادر پدری و مادری از خود بر جای گذاشته، آورده: این مسأله به مسأله حماریه معروف شده، از آن جهت که آن در زمان خلافت عمر اتفاق افتاده و عمر تمام ورثه را ارث داده به جز برادر ابوینی را، پس آنان عمر را مورد اعتراض قرار داده، گفتند: فرض کن پدر ما حماری بوده ولی آیا تمام ما از یک مادر نیستیم؟! عمر به خطای خود پی برده همگی را در میراث شریک نمود.

و نیز آورده: که عمر یک بار برادر ابوینی را ارث نداد و سال دیگر او را ارث داد کسانی این تناقض او را به گوشزد نمودند، وی در پاسخ گفت: آن یکی قضاوت گذشته ما بود و این هم قضاوت کنونی ما.

مؤلف: این که عمر برادران مادری را با وجود خود مادر ارث داده بنابر عول و تعصیب است. اما تعصیب، بدانجهت که برادران در طبقه دوم قرار دارند، و با وجود طبقه اول که زوج و مادر باشد، نوبت به طبقه دوم نمی رسد. و اما عول؛ بدانجهت که فرض وجود نصف برای زوج و ثلث برای مادر و ثلث دیگر برای برادران غیر ممکن است. ولیکن عقیده ما این است که نصف ترکه برای زوج می باشد و نصف دیگر برای مادر، و نصف مادر، دو سومش که ثلث مجموع ترکه است بطور فرض به او داده می شود و یک سومش هم به طور رد.

گفتگوی عمر با عمار

عمار یاسر می گوید: مردی نزد عمر آمد و از او پرسید؛ جنب شده ام و آب برای غسل کردن نیافته ام تکلیفم چیست؟ عمر گفت: نماز نخوان! عمار که ناظر جریان بود، به عمر گفت: یادت هست من و تو در سریه ای جنب شده بودیم و برای غسل کردن، آب نیافتیم پس تو نماز نخواندی ولی من به منظور تیمم نمودن در میان خاکها غلتیدم و نمازم را خواندم، و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از این عمل من باخبر گردید به من فرمود: تو را کافی بود که تنها دستهایت را به زمین بزنی و آنها را بر صورت و پشت دستهایت بکشی؟ عمر از شنیدن سخنان عمار بر آشفته، او را تهدید نمود و گفت: ای عمار! از خدا بترس، عمار گفت: اگر می خواهی این مطالب را جایی نقل نکنم. پس عمر از او تشکر کرد.

مؤلف: آیه صریح قرآن در این باره می فرماید: و ان کنتم جنبا فاطهروا و ان کنتم مرضا و علی سفر او جاء احد منکم من الغائط اولاً مستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیباً... (سوره مائده، آیه 6) اگر جنب هستید غسل کنید و اگر بیمار یا مسافر باشید و یا یکی از شما را قضای حاجتی دست داد و یا با زنان مباشرت کرده اید و آب نباید در این صورت به خاک پاکیزه و پاک تیمم کنید. و غرض عمر از تهدید عمار این بود که او این مطالب را جایی نقل نکند تا کسی مطلع نشود که آگاهی او نسبت به احکام شرعی در قبل و بعد چگونه بوده است!

عمر و فرمان رسول خدا

ابوموسی سه بار از عمر اجازه و دستوری خواست، عمر اجازه اش نداد. و آنگاه عمر به او گفت: چرا آن کار را انجام دادی؟ ابوموسی: از طرف رسول خدا به آن مامور بودیم. عمر: بر این ادعایت گواه می آوری یا تو را کیفر دهم؟

پس ابوسعید خدری برای او گواهی داد.
عمر گفت: ولی این دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله بر من بخاطر گرفتاریهای زندگیم پوشیده ماند.

عمر حله معیوبی را به زبیر قالب کرد

ابن جوزی در اذکیاء آورده: مقداری حله از یمن برای عمر آورده بودند، وقتی عمر آنها را ملاحظه کرد دید یکی از آنها معیوب است بطوری که هیچ کس آن را نمی‌پذیرد، از این رو فکری کرد و حله را تا نمود و در زیر فرش خود قرار داد، و یک طرف آن را که خوشرنگ و جالب توجه بود بیرون گذاشت و بقیه حله‌ها را در پیش روی خود، و شروع کرد به قسمت نمودن، در این موقع زبیر وارد شد و نگاهش به آن حله افتاده نظرش را گرفت. پس به عمر گفت: چرا آن حله آنجا گذاشته‌ای؟
عمر: این حله به درد تو نمی‌خورد از آن صرفنظر کن، ولی زبیر اصرار کرد و جدا خواستار آن گردید، عمر با او شرط کرد که اگر آن را گرفت دیگر قابل تعویض نیست. زبیر قبول کرد و عمر هم حله را جلوی او انداخت زبیر حله را باز نموده آن را معیوب یافت، پس به عمر گفت: این را نمی‌خواهم.
عمر گفت: هیئات که دیگر کار گذشته است و سهم تو همین حله می‌باشد.

عمر وفات رسول خدا

را انکار نمود ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه آورده: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از این جهان فانی به سرای باقی ارتحال نمود و خبر وفات آن بزرگوار در میان مردم منتشر گردید، عمر شروع کرد به گردش نمودن در میان مردم و تکذیب کردن خبر وفات آن حضرت و پخش این مطلب که رسول خدا نمرده ولیکن همانند موسی علیه‌السلام برای مدتی از میان ما غائب گشته، البته باز خواهد آمد و دست و پای تمام کسانی را که پنداشته‌اند او مرده قطع خواهد نمود، و به هر کس که می‌رسید اگر چنان باوری داشت بشدت او را تهدید می‌کرد، تا این که ابوبکر آمد و در بین مردم رفت و بر خلاف اظهارات عمر گفت: ای مردم! اگر کسی از شما محمد صلی الله علیه و آله را می‌پرستیده همانا او مرده است و هر کس که پروردگار محمد را می‌پرستیده او زنده است و نمرده، و آنگاه این آیه را تلاوت نمود: افائن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم. (سوره آل عمران، آیه 144)
آیا اگر او (محمد) به مرگ یا شهادت درگذشت باز شما به دین جاهلیت خود رجوع خواهید کرد؟! می‌گویند انکار که مردم هرگز پیش از آن این آیه را نشنیده بودند، و عمر نیز گفت: موقعی که من این آیه را از ابوبکر شنیدم قرار و آرام گرفته یقین کردم که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نموده است.

علت آن انکار

عکرمه از ابن‌عباس نقل کرده که می‌گوید: قسم به خدا زمانی که عمر خلیفه بود روزی من و او به تنهایی با هم قدم می‌زدیم و عمر با خود حدیث نفس می‌کرد و با چوبدستی خود پاهایش را نوازش می‌داد، تا این که به من رو کرده و گفت: ای ابن‌عباس! می‌دانی چرا من بعد از رحلت رسول خدا آن سخن را که پیغمبر وفات نموده است گفتم؟
ابن‌عباس: نمی‌دانم، خودت بهتر می‌دانی.
عمر: بخدا سوگند به خاطر این آیه بود: و کذلک جعلناکم امه وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا (سوره بقره، آیه 142) و ما همچنان شما مسلمین را به آیین اسلام هدایت کردیم تا گواه مردم باشید و پیغمبر بر شما گواه باشد.
و چنین اعتقاد داشتم که رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده خواهد ماند تا بر پایان اعمال امتش گواهی دهد، و جز این علتی نداشته است. مؤلف: هرگاه عمر با دیدن قرائن و شواهد قطعی بر وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند مشاهده حالت احتضار آن حضرت و غیر آن به وفات آن بزرگوار یقین ننموده، چگونه با آیه‌ای که ابوبکر برایش خوانده باور نموده است، با این که آن آیه دلالتی بر وقوع مرگ ندارد. و فقط متضمن تعلیقی است، و تعلیق هم صحیح است که به امر محالی تعلق می‌گیرد چه رسد به ممکن غیر موجودی، و ابوبکر نمی‌دانسته آیه‌ای را که دلالت تام بر وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله داشته تلاوت کند انک میت و انهم میتون؛ (سوره زمر، آیه 30) ای پیغمبر تو

می‌میری و همه می‌میرند. و اما عذری که عمر برای آن انکارش اظهار داشته، در حقیقت بهانه‌ای بیش نیست، و واقع مطلب این بوده که ابوبکر در هنگام رحلت رسول خدا در سنح (محلّی نزدیک مدینه) بوده و عمر خواسته با القای آن شبهه در اذهان مردم آنان را در حال شک و تردید و تحیر نگهداشته تا ابوبکر از سفر بازگشته و با مشاوره و کمک یکدیگر اهداف و مقاصد خود را در رابطه با امر خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله پیاده کنند. به همین جهت به محض رسیدن ابوبکر هر دو با هم شروع به فعالیت نموده ماجرای سقیفه را به وجود آوردند.

کتک زدن به جای تسلیت گفتن

ابن‌ابی‌الحدید آورده: عمر شنید در میان خانه‌ای نوحه سرایی و مرثیه خوانی هست، پس در حالی که تازیانه در دست داشت وارد خانه گردید، دید زنانی به سوک نشسته و در مصیبت فقدان تازه گذشته خود گریه و زاری می‌کنند، عمر شروع به زدن آنان کرد تا این که به زن نوحه خوان رسید پس چنان با تازیانه بر سر و صورتش نواخت که خمارش (روسری‌اش) از سرش بیفتاد، آنگاه به غلام خود گفت: بزن این نائحه را که او احترامی ندارد و پس از آن به زنان مصیبت زده گفت: این زن به خاطر مصیبت شما نمی‌گرید، بلکه می‌خواهد پولتان را بگیرد، او مرده‌ها و زنده‌های شما را آزار می‌دهد او شما را از صبر و شکیبایی باز می‌دارد، و خدا به آن دستور داده، او شما را به جزع و بی‌تابی وا می‌دارد، و خدا از آن نهی نموده است.

مؤلف: وارد شدن در خانه دیگران بدون اجازه بر خلاف حکم قرآن و همچنین ضرب و شتم انسانهایی بی‌گناه، و نظر کردن به زنانی نامحرم، و ستم نمودن بر بانوانی داغ‌دیده همه نزد خدا گناهانی بزرگ و نزد مردم، اعمالی بس زشتند، و کسب زن نوحه‌گر در صورتی که به باطل نوحه نکند حلال و مباح می‌باشد.

و این که عمر گفته: زن نائحه، مردگان شما را آزار می‌دهد، افتزایی است بر خدا؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ولا تزر وازره وزر اخری، بلکه آن احترامی است برای بازماندگان، و تجلیلی است از مردگان. و چگونه گریه کردن بر اموات مذموم باشد حال آن که رسول خدا بنا بر آنچه که در روایات آمده آن هنگام که صدای گریه‌ای از خانه عمویش حمزه که در جنگ احد به شهادت رسیده بود نشنید، فرمود: لکن حمزه لا بوا کی له؛ اما حمزه گریه کننده ندارد. و به همین جهت زنان انصار نخست بر حضرت حمزه سوگواری و مرثیه خوانی می‌کردند و سپس بر شهیدان خود، و این سنتی شد در مدینه.

و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله در مصیبت وفات فرزندش ابراهیم گریه کرد و فرمود: تدمع العین و لا نقول ما یسخط الرب؛ دیدگان اشک می‌ریزند ولی سخنی که خشم خدا را موجب گردد نمی‌گوییم.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از آن نیز یک بار وی را از این کار بازداشته بود ولی او اعتنایی نکرده و باز هم مرتکب شده بود. چنانچه در عقد الفرید آمده: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر گروهی از زنان که در مصیبت فقدان عزیزشان گریه می‌کردند می‌گذشت، در این موقع زنان را از این عمل منع نمود، رسول خدا به عمر فرمود: آنان را به حال خود بگذار، چرا که مصیبت دیده‌اند، اشکشان جاری و داغشان تازه است.

شیخ کلینی (ره) در کافی از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: مردی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمده عرضه داشت: من تاکنون هیچگاه کودکی را به نوازش نبوسیده‌ام. و چون پشت کرد، رسول خدا فرمود: به اعتقاد من این مرد اهل آتش است.

رفتار عمر با جارود عبدی

جارود عبدی بر عمر وارد گردید در حالی که عمر در میان جمعی نشسته و تازیانه‌ای در دست داشت، یکی از حاضران به جارود اشاره نموده گفت: این مرد، بزرگ و رئیس قبیله ربیعیه است، عمر و حاضران و خود جارود این ستایش را شنیدند، پس هنگامی که جارود نزدیک عمر آمد، عمر چند تازیانه به او زد، جارود شگفت زده به عمر گفت: مرا با تو چکار؟!

عمر: وای بر تو! شنیدی آن مرد چه گفت؟!

جارود: آری، ولی چه ارتباطی با این موضوع دارد؟

عمر: از این می‌ترسیدم که مردم تو را بشناسند و بگویند این امیر است، پس دوست داشتم قدری تو را تحقیر نموده از مقامت بکاهم. مؤلف: برای مثل چنین اعمالی بوده که می‌گفتند: تازیانه عمر از شمشیر حجاج ترسناک‌ترست.

رفتاری مشابه با ابی بن کعب

و نیز آمده: عمر دید گروهی به دنبال ابی بن کعب راه می‌رفتند، عمر تازیانه‌اش را برای ابی کشید.

ابی گفت: یا امیرالمومنین! از خدا بترس!

عمر گفت: پس این گروه کیستند که به دنبال تو می‌آیند.

عمر و غلیان ثقفی

و همچنین ابن‌ابی‌الحدید آورده: غیلان بن سلمه ثقفی مسلمان شد در حالی که ده زن داشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: چهار تا از زنان را بگذار و بقیه را طلاق ده. غیلان این کار را کرد، تا این که در زمان خلافت عمر چهار زنش را طلاق داده و اموالش را بین فرزندان قسمت نمود، عمر این را بشنید، پس غیلان را به نزد خود احضار نموده به وی گفت: گمانم که شیطان خبر مرگ تو را در دلت انداخته و بدین سبب زنان را طلاق داده تا آنان را از میراث محروم نمایی، و شاید بیش از اندک زمانی زنده نباشی، به خدا سوگند زنان و اموالت را باز می‌گردانی یا زنان را از تو ارث داده و دستور دهم قبرت را مانند قبر ابورغال سنگسار کنند.

مؤلف: غیلان کار حرامی انجام نداده بود، با اینحال چگونه عمر او را تهدید نموده که اگر آنان را باز نگرداند دستور می‌دهد قبرش همچون قبر ابورغال راهنمای حبشه درویران نمودن خانه کعبه سنگسار شود و چگونه خواسته زناش را پس از طلاق و بیگانه شدن آنان را از او ارث دهد؟!

رفتار عمر با پسرش عبدالرحمن

و نیز آورده: عبدالرحمن پسر عمر شراب نوشیده بود، عمر و بن عاص در میان خانه خود به او حد زد، این خبر به عمر رسید، عمر برآشفت و در نامه‌ای به عمرو بن عاص چنین نوشت: وای بر تو! عبدالرحمن را در میان خانه ات سر می‌تراشی و به او حد می‌زنی... آنگاه که نامه‌ام به تو برسد عبدالرحمن را در میان عبایش پیچانده، او را بر شتر ناهمواری سوار و نزد من بفرست تا سزای کردار زشتش را ببیند. عمرو عبدالرحمن را به همان کیفیت به نزد عمر فرستاد و به عمر نوشت: من عبدالرحمن را در میان خانه خودم حد زده‌ام و به خدا سوگند دیگران را نیز در همین جا حد می‌زنم... تا این که پس از چند روز عبدالرحمن در نهایت ضعف و بی‌حالی بر عمر وارد گردید، عمر او را مورد عتاب و سرزنش قرار داده و

گفت: آیا شراب می‌نوشی؟ تازیانه‌ها! عبدالرحمن بن عوف به عمر گفت: یا امیر المومنین! یک بار به او حد زده‌اند. عمر به حرف او اعتنایی ننموده او را از سخن گفتن بازداشت، و آنگاه عبدالرحمن در زیر ضربات تازیانه‌ها قرار گرفت و فریاد می‌کرد و می‌گفت: بیمارم، به خدا سوگند مرا می‌کشی! ولی عمر به او توجهی نکرده تا این که حد کاملی بر او جاری نمود و آنگاه او را به زندان انداخت، تا این که در زندان بیمار شده، پس از یک ماه از دنیا درگذشت.

مؤلف: این گونه اعمال و رفتار عمر چه توجیهی می‌تواند داشته باشد، از یک طرف می‌بینیم پسرش عبدالرحمن را که به او علاقه‌ای نداشته به اسم اجرای حد بر او می‌کشد، و از سویی هم قدامه بن مظعون را که مورد توجه و علاقه‌اش بوده و خواهر عمر همسر او و خواهر او همسر عمر بوده حد نمی‌زند.

چنانچه در کتاب اسد الغابه آمده: قدامه عامل عمر در بحرین بود، جارود عبدی از بحرین به مدینه نزد عمر رفت و بر شرب خمر قدامه گواهی داد، و ابوهریره نیز، بر این که او شراب را قی کرده است، عمر به ابوهریره گفت: گواهی تو ناتمام است، با این که شهادت او نیز نقصی نداشت؛ زیرا تا شراب ننوشیده آن را قی نکرده است و قدامه پس از این شهادتها به نزد عمر آمد و عمر متعرض او نگردید، تا این که جارود از عمر مطالبه اجرای حد بر او را نمود ولی عمر به او اعتنا نکرده غضبناک در وی نگریست و به او گفت: تو خصمی یا گواه؟ جارود: گواه.

عمر: بسیار خوب گواهی را ادا نمودی.

پس جارود ساکت شده موضوع را تعقیب نکرد. با این که بر عمر لازم بود که از باب وجوب امر به معروف جارود را مامور حد زدن قدامه گرداند ولی این کار را نکرده، تازه موقعی که جارود آن را از عمر خواستار گردیده با تهدید او مواجه شده و به همین جهت پس از این، جارود به عمر گفت: به خدا سوگند حق نیست که پسر عموی تو شراب نوشد و تو مرا عقوبت دهی.

و نیز در رابطه با مغیره بن شعبه که مرتکب زنا محصنه شده و سزایش سنگساری بوده و سه نفر هم بر آن گواهی داده، عمر از ادای شهادت نفر چهارم جلوگیری می‌کند و علتش هم این بوده که مغیره مرد زیرک و با فراستی بوده و عمر در کارها و برنامه‌های خود به فکر و تدبیر او نیازمند بوده است.

و از اینجا می‌توان دریافت که علت آن رفتار عمر با جارود که او را تازیانه زده بود همین مناقشه‌ای بوده که قبلاً بین جارود و عمر در قضیه قدامه روی داده است.

و نیز آن برخورد تحقیق‌آمیزی که با ابی بن کعب داشته بدانجهت بوده که ابی خلافت او را قبول نداشته است، چنانچه ابونعیم در کتاب حلیه مسندا از قیس بن عباد نقل کرده که می‌گوید: به منظور دیدار با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مدینه شدم، و از همه بیشتر به ملاقات ابی علاقه‌مند بودم پس در صف مقدم نماز جماعتش شرکت نموده او را دیدم که کسی از ادای نماز برای حاضران سخنرانی کرده، جملگی سراپا گوش بودند، شنیدم از او که می‌گفت: قسم به پروردگار کعبه که هلاک شدند اهل عقد (اصحاب سقیفه)، و دیگران را نیز به هلاکت رساندند، و من تاسفی برای خود آنان ندارم، تاسف من برای کسانی است که به وسیله آنان گمراه و تباہ گردیدند.

و همچنین آن برخوردی که عمر با عمار یاسر داشته بدانجهت بوده که می‌دانسته عمار از شیعیان امیرالمومنین علیه‌السلام است، وگرنه آیا پاسخ عمار که او را از یک حکم شرعی آگاه کرده بود، تهدید او بود با این که بزرگی و جلالت قدر عمار مورد اتفاق همه است، و او کسی است که بدون خلاف، آیه شریفه: الا من اکره و قلبه مطمئن بالايمان (سوره نحل، آیه 106) در حق او نازل شده است.

و کسی مانند عایشه درباره او گفته: عمار از کف پا تا نرمی گوش پر از ایمان به خداست. و اینجاست که معنا مفهوم سخنان امیرالمومنین علیه‌السلام به خوبی روشن می‌شود که درباره او فرمود: فصیرها فی حوره خشاء یغلظ کلمها، و یخشن مسها، و یكثر العثار فیها، والاعتذار منها، فصاحبها کراکب الطعبه ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحم، فمنی الناس لعمر الله بخبط و شماس و تلون و اعتراض، فصبرت علی طول المده و شده المحنه. (خطبه شقشقیه)

پس اولی ابوبکر امر زمامداری را در طبعی خشن قرار داد که دلها را سخت مجروح می‌کرد و تماس با آن خشونت ناگوار داشت، در چنان طبعی خشن که منصب زمامداری به آن تفویض شد، لغزشهای فراوان به جریان می‌افتد و پوزشهای مداوم به دنبالش دمساز طبع درشتخو چونان سوار بر شتر چموش است که اگر افسارش را بکشد، بینی‌اش بریده شود و اگر رهایش کند از اختیارش به در رود، سوگند به خدا مردم در چنین خلافت ناهنجار به مرکبی ناآرام و راهی خارج از جاده، و سرعت در رنگ پذیری و به حرکت در پهنای راه به جای سیر در خط مستقیم مبتلا گشتند، من به درازی مدت و سختی مشقت در چنین وضعی تحمل کارها نمودم.

جرم عبیدالله پسر عمر

ابن‌ابی‌الحدید آورده: کنیز عبیدالله پسر عمر از عبیدالله به نزد عمر شکایت برد، و از عبیدالله با کنیه ابوعیسی یاد کرد، عمر از او پرسید ابوعیسی کیست؟

کنیز: پسر عمر عبیدالله. عمر: وای بر تو! او را ابوعیسی می‌خوانی؟ و آنگاه عبیدالله را به نزد خود فراخوانده به او گفت: عجب کنیه خود را ابوعیسی گذاشته‌ای؟!

عبیدالله ترسید و فزع بی‌تابی نمود و سپس عمر دست او را به دندان گاز گرفت و او را کتک زد و به وی گفت: وای بر تو! آیا عیسی را پدری هست؟ آیا کنیه‌های بیشمار عرب را نمی‌دانی: ابوسلمه، ابوحنظله، ابوهرظه، ابومره. و عادت عمر این بود که هرگاه بر یکی از افراد خانواده‌اش غضب می‌کرد تا او را به دندان گاز نمی‌گرفت خشمش فرو نمی‌نشست و دلش تشفی نمی‌یافت.

مؤلف: کنیه ابومره که عمر آن را نیز شمرده در شرع، مورد نهی قرار گرفته است چنانچه در کافی در این خصوص روایتی آمده است.

تازیانه به جای هدیه

در کامل ابن اثیر آمده: از جمله مرتدین قبیله سلیم ابوشجره بن عبدالعزی سلمی پسر خنساء (شاعره معروفه) بوده. وی قصیده‌ای سرود که شعر اولش این است:

صحا القلب عمن هواه واقصرا / و طواع فیها العاذلین وابصرا
تا این که گفته:

فرویت رمحی من کتیبه خالد / وانی لارجو بعدها ان اعمر
و پس از مدتی باز مسلمان شده و در زمان خلافت عمر به مدینه رفت، پس عمر را دید که از مستمندان دستگیری می‌کند، پیش رفت و از او درخواست کمک نمود، عمر به او گفت: تو کیستی؟

ابوشجره خود را معرفی کرد، عمر او را شناخت و به او گفت: فهمیدم تو کیستی تو همان دشمن خدایی، نه به خدا سوگند چیزی به تو نخواهم داد آیا تو آن کسی نیستی که می‌گفتی:

فرویت رمحی من کتیبه خالد / و انی لارجو بعدها ان اعمر

و تازیانه را بر سرش فرود آورد، در این موقع ابوشجره بسرعت دوید و سوار بر شترش شده به قوم خود ملحق گردید و گفت:

ضن علینا ابو حفص بنائله / وکل مختبط یوم له ورق

عمر و تقاضای اعرابی

در نهاییه ابن اثیر آمده: مرد عربی به عمر گفت: شترم از حرکت باز ایستاده بارم را حمل کن، عمر به او گفت: بخدا سوگند دروغ می‌گویی، و تقاضای او را اجابت نکرد، پس اعرابی گفت:

اقسم بالله ابو حفص عمر / ما مسها من نقب ولادبر

فاغفر له اللهم / ان کان قد فجر

سوگند یاد کرد ابو حفص، عمر که آسیبی به شترم نرسیده، خدایا بیامرزش او را که به دروغ، قسم خورده است.

و از این شعر اعرابی بر می‌آید که عمر به دروغ سوگند یاد کرده بود.

ملامت بیجا

بلاذری در فتوح البلدان آورده: عمر به طلیحه پس از این که مسلمان شده بود گفت: تو همان کسی هستی که به دروغ ادعای پیامبری می‌کردی و می‌گفتی: خداوند ارزشی برای صورت به خاک گذاشتن و زشتی پشت‌های شما قائل نبوده، باید خدای را ایستاده و با عفت بستایید...

طلیحه به عمر گفت: آنها از فتن کفر بوده که اسلام همه را محو و نابود نموده، و بر من ملامتی نیست، پس عمر ساکت گردید.

نویسندگان را از کار برکنار کن

و نیز آورده: کاتب ابوموسی در نامه‌ای به عمر چنین نوشت: از ابوموسی به سوی عمر... عمر از دیدن نامه و مقدم بودن نام ابوموسی بر نام خودش برآشفته و به ابوموسی نوشت: آنگاه که نامه‌ام به تو برسد نویسندگان را تازیانه بزن و او را از کارش برکنار کن.

به جرم سوال از تفسیر قرآن

ابن ابی‌الحدید آورده: مردی از ضبیع تمیمی به نزد عمر شکایت برد و گفت: ضبیع تفسیر حروفی از قرآن را از ما پرسیده است.

عمر گفت: خدایا! مرا بر ضبیع متمکن گردان، تا این که یک روز که عمر نشسته و به مردم طعام می‌داد ناگهان ضبیع وارد شد در حالی که جامه‌هایی در بر و عمامه‌ای بر سر داشت، پس جلو رفت و به خوردن غذا مشغول گردیده، پس از صرف غذا از عمر پرسید معنای: والذاریات ذروا فالحمالات وقرآ (سوره ذاریات، آیه 1 و 2) چیست؟

عمر گفت: وای بر تو! تو ضبیع هستی؟ پس آستینها را بالا زد و به جان او افتاد. و به حدی او را زد که عمامه‌اش از سرش افتاد و زلفهایش نمایان گردید، در این موقع عمر به او گفت: به خدا سوگند اگر سرت را تراشیده دیده بودم گردنت را می‌زدم، و آنگاه او را در اتاقی زندانی کرد و هر روز صد ضربه به او می‌زد و سپس وی را بر شتر برهنه‌ای سوار نموده به بصره فرستاد و به ابوموسی نوشت تا مردم را از معاشرت با او منع کند و به مردم بگوید که ضبیع علم را فراگرفته اما در آن به خطا رفته است.

ضبیع پس از این ماجرا تا پایان عمر در میان قوم و قبیله خود و عموم مردم خوار و ذلیل گردید با این که پیش از آن، رئیس و بزرگ قوم خود بود.

مؤلف: آیا سزای کسی که در مقام فهمیدن کلام خدا برآمده کتک زدن است، و آیا در صورتی که سرش تراشیده بود جزایش سر بریدن! و اما امیرالمومنین علیه‌السلام پس در حالی که بر منبر بود ابن‌کوا از آن حضرت علیه‌السلام معنای والذاریات را پرسید، فرمود: مقصود بادهاست، معنای فالحمالات را پرسید. فرمود: ابرهاست. معنای الجاریات را پرسید، فرمود: کشتی‌هاست.

فالمقسمات را پرسید، فرمود: فرشتگان است. و تمام مفسرین این آیات را به همین نحو تفسیر کرده اند.

و عجب این که عمر از یک طرف با ضبیع به جرم سوال نمودنش از تفسیر آیات قرآن این گونه برخورد می‌کند و از سوی دیگر از وصیت کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله جلوگیری می‌کند و می‌گوید: حسبنا کتاب الله؛ قرآن برای ما کافی است. در حالی که خودش معنای اب را که به معنای علوفه دام است نمی‌دانسته.

من نبودم، دوستم بود

دمیری در حیوه الحيوان از قبیله بن جابر نقل کرده که می‌گوید: در حال احرام آهویی صید کردم، پس در حکم آن شک نمودم از این رو نزد عمر رفته تا حکم مسأله را از او جويا شوم، دیدم مردی سفید چهره و لاغر اندام در کنار او نشسته است، او عبدالرحمن بن عوف بود. مسأله‌ام را از عمر پرسیدم، عمر به عبدالرحمن رو کرده و به او گفت: به نظر تو قربانی گوسفندی برای او کافی است؟ عبدالرحمن گفت: آری.

پس عمر به من گفت: تا گوسفندی ذبح کنم. و چون از نزد او برخاستم مردی که همراهم بود به من گفت: مثل این که امیرالمومنین عمر حکم مسأله را بلد نبود و از دیگری پرسید. عمر بعضی از سخنان او را شنید، پس با تازیانه ضربه‌ای به او زد و آنگاه هم متوجه من شد تا مرا نیز بزند ولی من گفتم من که چیزی نگفتم، رفیقم بود، پس از من صرف‌نظر کرد.

برداشت عمر

ابن‌ابی‌الحدید آورده: مردم پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنار درختی که آن حضرت در زیر آن با مسلمانان بیعت (بیعة الرضوان) نموده بود می‌رفتند و نزد آن نماز می‌خواندند. عمر به مردم گفت: می‌بینم شما را که به پرستش عزیزی بازگشته‌اید، از این پس کسی را نزد من نیاورند که چنین عملی انجام داده باشد وگرنه او را می‌کشم آن گونه که مرتد کشته می‌شود. و آنگاه دستور داد درخت را بریدند.

عمر و قیافه‌شناس

ابن‌قتیبه در عیون آورده: دو نفر بر سر یک کودک با هم نزاع می‌نمودند. هر کدام از آنان کودک را از خود می‌خواند، خصومت به نزد عمر بردند، عمر از مادر کودک سوال نمود، او گفت: هر دوی آنها با فاصله یک حیض با من مباشرت نموده‌اند، عمر دو نفر قیافه‌شناس را طلبید، یکی از آن دو گفت: آشکار بگویم یا پنهان؟ کودک از هر دوی آنهاست. عمر چنان او را زد که نقش بر زمین گردید، و سپس از دیگری پرسش کرد، دومی هم مانند اول اظهار نظر نمود. عمر گفت: من نمی‌دانستم چنین چیزی امکان پذیر است، ولی می‌دانستم که چند سگ نر با یک ماده سگ جمع شده، هر توله‌ای از او به یک نر مربوط می‌شود.

مؤلف: عجا از این اجتهاد و استکشاف حکم! پس بنابر آنچه که عمر استنباط نموده، تعدد از دواج بلا مانع خواهد بود!

حکم بدون دلیل

در اغانی آمده: عمر مردی از قریش را به نام ابوسفیان مامور کرد تا در قراء و روستاها بگردد و کسانی را که هیچ قرآن نمی‌دانستند مجازات و تنبیه کند. فرستاده عمر ماموریت را آغاز نموده تا این که به محله بنی نبهان رسید، در آنجا به پسر عموی زید الخیل که اوس نام داشت برخورد نمود، اوس هیچ قرآن نمی‌دانست پس ابوسفیان چنان او را زد که منجر به مرگ وی گردید. دختر اوس برای پدر، مراسم عزا به پا نمود. در این هنگام حریث بن زید الخیل وارد قبیله شد، دختر اوس ماجرا را برای او تعریف کرد، حریث خشمگین شده با نیزه به ابوسفیان حمله‌ور شد و او و چند تن از همراهانش را به قتل رساند و سپس به شام گریخت. و در این باره گفت:

الا بکر الناعی باوس بن خالد/ اخی الشتوه الغبراء فی الزمن المحل
تا اینکه گفت:

اصبنا به من خیره القوم سبعة/ کراما ولم ناکل به حشف النخل
و مقصودش از مصراع اخیر این است که برای او خونخواهی نمودیم و یک دانه خرما بعنوان دیه او نگرفتیم.

عمر و مسائل حقوقی

در عیون ابن قتیبه آمده: عمر اشعار زهیر بن ابی سلمی را می‌خواند تا این که به این بیتش رسید:

فان الحق مقطعه ثلاث/ یمین او نفار او جلاء

و پیوسته از علم زهیر نسبت به مسائل قضایی و تفصیلی که بیان داشته اظهار تعجب می‌نمود و می‌گفت: حق از این سه بیرون نیست: سوگند، حکم قرار دادن کاهن، گواه.

مؤلف: تعجب عمر از علم زهیر ناشی از عدم اطلاع اوست از مسائل قضایی، چرا که نفار از قوانین جاهلیت است اسلام تنها به وسیله گواه و سوگند، حکم می‌کند.

رسوایی دنیا از رسوایی آخرت آسانترست

طبری در تاریخش از فضل بن عباس نقل کرده که می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در آغاز بیماری وفاتش به نزد من آمد تا این که می‌گوید پیامبر به مردم فرمود: هر کس بر خود از چیزی می‌ترسد (کار زشتی انجام داده و از آن بر خود ترس دارد) برخیزد برایش دعا کنم. فضل می‌گوید: مردی برخاست و عرض کرد: یا رسول خدا! من منافقم، من دروغگو هستم، و هیچ کار زشتی نبوده مگر این که مرتکب شده‌ام. در این وقت عمر برخاست و زبان به اعتراض او گشود و گفت: ای مرد!

تو آبروی خودت را بردی. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر فرمود: ای پسر خطاب! رسوایی دنیا به مراتب از رسوایی آخرت آسانتر است، و آنگاه برای آن مرد دعا نموده به درگاه خدا عرضه داشت:

اللهم ارزقه صدقا و ایمانا، و صیره امره الی خیر؛ بار خدایا به این مرد صداقت و ایمانی روزی فرما و کارش را نیکو گردان.

عمر و بیماری وبا

ابن ابی‌الحدید آورده: عمر به شام می‌رفت، در بین راه امرای ارتش (ابوعبیده جراح و همراهانش) را دید، آنان از شیوع بیماری وبا در شام به او خبر دادند. عمر به ابن‌عباس گفت: مهاجرین را به نزد من بخوان. ابن‌عباس مهاجرین را طلبیده عمر در این باره از آنان نظر خواست، آنها اختلاف کردند، بعضی گفتند تو به منظور انجام ماموریتی بیرون آمده‌ای صلاح نیست آن را انجام نداده باز گردی، تا این که عبدالرحمن بن عوف که از پی کاری غایب شده بود آمد، پس به عمر گفت: من در این باره از رسول خدا صلی الله علیه و آله مطلبی دارم، از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: هرگاه شنیدید که در محلی بیماری وبا هست به آنجا نروید، و هرگاه در محلی بودید و وبا آمد به عنوان فرار از وبا از آنجا خارج نشوید. پس عمر سپاس الهی به جای آورد.

عمر و اراضی مفتوح العنوه

بلاذری آمده: عمر به منظور تقسیم زمین‌های جابیه که مفتوح العنوه بودند به آنجا سفر کرد، معاذ بن جبل به عمر گفت: اگر این زمینها را تقسیم کنی بی‌عدالتی خواهد شد؛ زیرا اینها بتدریج از بین رفته و سرانجام، این مال بسیار، ملک یک نفر خواهد شد، و در نتیجه نسل آینده که حافظ و نگهدار اسلام خواهند بود از آنها نصیبی نخواهند داشت؛ بنابراین، به گونه‌ای عمل کن که منافع تمام مسلمین حال و آینده را در نظر گرفته باشی، پس عمر بر طبق گفته معاذ عمل کرد.

نسیان

ابن‌ابی‌الحدید آورده: عمر در اواخر عمرش نسیانی عارضش شده بود بطوری که عدد رکعات نماز را فراموش کرد بدین جهت مردی را پیش روی خود قرار می‌داد و با تلقین او نمازش را به جا می‌آورد.

چاره اندیشی

ابن‌قتیبه در عیون آورده: مردی در نماز جماعت عمر، محدث شد، همین که عمر از نماز فارغ گردید، آن شخص را قسم داد که برخیزد و وضو بگیرد و نمازش را دوباره بخواند، ولی هیچ کس برنخواست. جریر بن عبدالله به عمر گفت: ما همگی و خودت بر می‌خیزیم و وضو می‌گیریم و نمازمان را اعاده می‌کنیم و در نتیجه نماز ما مستحب و آن کسی که حدث از او سر زده واجب خواهد شد. عمر به جریر گفت: خدا رحمتت کند که در جاهلیت شریف بودی و پس از اسلام فقیه شدی.

مؤلف: هم گفتار عمر و هم چاره اندیشی جریر در رکاکت برابرنند، و صحیح این بود که عمر چنانچه احتمال می‌داد که آن مرد حکم باطل بودن نمازش را نمی‌داند بطور عموم بگوید: کسی که در مسجد مبطلی از او سرزده باید پس از بازگشت به خانه وضو و نمازش را اعاده کند. خلیفه‌ام یا پادشاه!؟

ابن‌ابی‌الحدید می‌نویسد: روزی عمر در حالی که مردم در اطرافش حلقه زده بودند، گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم خلیفه‌ام یا پادشاه!؟ پس اگر پادشاه باشم در خطر بزرگی افتاده‌ام. یکی از حاضران به وی گفت: همانا که بین خلیفه و پادشاه فرق هست، و کار تو به خواست خداوند نیکوست.

عمر: فرقتان چیست؟

مرد: خلیفه نمی‌گیرد مگر به حق و صرف نمی‌کند مگر در حق تو و بحمدالله چنین هستی. و پادشاه مردم را به بیراهه می‌برد و مال این یکی را می‌گیرد و به دیگری می‌دهد. پس عمر ساکت شد و گفت: امیدوارم خلیفه باشم.

مؤلف: گو اینکه همین اظهار تردید و تشکیک عمر در کار خود که نمی‌دانسته خلیفه است یا پادشاه کافی است در اثبات شق دوم، ولی به خدا سوگند او می‌دانسته خلیفه نیست و خودش هم به این تصریح نموده و اهل کتاب نیز از پیش از اسلام به او خبر داده بودند.

اما اول:

خطیب در تاریخ بغداد از عتبه بن غزوان نقل کرده که می‌گوید: عمر در زمان خلافتش سخنرانی کرد و گفت: ما هفت نفر بودیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله که بر اثر خوردن برگ درختان، گوشه لبهایمان زخم شده بود تا این که من مقداری شیر به دست آورده آن را بین خود و سعد تقسیم کردم، و امروز هر کدام ما فرمانروایی شهر و دیاری هستیم، و هیچ نبوتی نبوده جز این که با گذشت زمان به پادشاهی و سلطنت مبدل شده است

و اما دوم:

ابو‌احمد عسکری نقل کرده که: عمر با ولید بن مغیره به منظور تجارت برای ولید به شام می‌رفتند و در آن موقع عمر هیجده ساله بود، و کارش برای ولید، شتر چرانی و حمل بارها و نگهداری کالاهای او بود، و چون به بلقا رسیدند، یکی از علمای روم با آنان برخورد نموده، عالم پیوسته به عمر نگاه می‌کرد، نگاههایی طولانی، و آنگاه به عمر گفت: گمانم نام تو عامر یا عمران یا مانند اینها باشد، عمر پاسخ داد: اسم من عمر است.

عالم گفت: رانهایت را برهنه کن، و چون برهنه کرد بر یکی از آنها خال سیاهی به قدر کف دستی بود، عالم از عمر خواست سرش را برهنه کند، پس اصلع بود، عالم از او خواست بر دستش تکیه کند، و او چپ دست بود سپس عالم به او گفت: تو پادشاه عرب خواهی شد. عمر خنده‌ای مسخره آمیز بر لبان گرفت.

عالم گفت: می‌خندی؟ به حق مریم بتول تو پادشاه عرب و فارس و روم خواهی شد، عمر با بی‌اعتنایی عالم را ترک گفت و به کار خود مشغول گردید، و بعدا که شرح این قصه را نقل می‌کرد می‌گفت که: آن عالم رومی در آن سفر، پیوسته مرا همراهی می‌نمود تا زمانی که ولید کالاهای خود را فروخت و...

آری، تنها کسی که متصف به صفات خلفای بر حق الهی بوده (آنان که نمی‌گیرند مگر به حق و صرف نمی‌کنند مگر در حق) امیرالمومنین علی علیه‌السلام است. چنانچه دوست و دشمن و خود عمر درباره او به این مطلب اقرار نموده‌اند. چنانچه عمر در شورا گفت: علی کسی است که اگر شمشیر بر گردنش باشد او را از انجام حق باز نمی‌دارد. و ابن‌ملجم قاتل آن حضرت نیز درباره او گفته که: او همواره پایبند به حق و آمر به معروف و عدل بود، و ما تنها حکمیت او را منکریم. و هرگز آن حضرت اهل سیاست به معنای خدعه و نیرنگ نبود، و به همین جهت هم از حق خود صرف‌نظر کرد آنگاه که عبدالرحمن بن عوف به آن حضرت گفت: در صورتی با شما بیعت می‌کنم. و همچنین حاضر شد خلافتش متزلزل باشد پس از به خلافت رسیدنش ولی راضی نشد که معاویه راحتی برای یک ساعت هم بر سر کارش نگهدارد. (هنگامی که مغیره بن شعبه به عنوان خیرخواهی به آن حضرت گفت: صلاح کار شما در این است که معاویه را بر سر کارش باقی بگذارید).

مقاسمه عمر با عمال خود

بلاذری در فتوح البلدان آورده: ابوالمختار یزید بن قیس، گزارشاتی از عمال عمر در اهواز و دیگر مناطق، در ضمن قصیده‌ای برای عمر فرستاد و خواستار رسیدگی به اموال و داراییهای آنان گردید، که از جمله اشعارش این است:

فارسل الی الحجاج فاعرف حسابه / وارسل الی جزء وارسل الی بشر

تا این که می‌گوید:

فقاسمهم اهلی فداوک انهم / سیرضون ان قاسمتهم منک بالشرط

آورده: پس عمر با تمام آنان بالمناصفه مقاسمه نمود. و از جمله کسانی که عمر نیز با او مقاسمه کرد ابوبکره بود. وی به عمر گفت: من که عامل تو در جایی نبوده‌ام؟

عمر گفت: برادرت ماموریت المال واخذ مالیاتهای ابله بود و به تو مال می‌داده، با آنها تجارت می‌کرده‌ای، و ده هزار از او بگرفت و بعضی گفته‌اند: بخشی از اموالش را گرفت.

بلاذری افراد مذکور در شعر ابوالمختار را به تفصیل با ذکر نام و نشان و خصوصیات و محل ماموریتشان شرح داده است.

و در تاریخ یعقوبی آمده: معاویه نسبت به تمام عاملان خود، آنگاه که از دنیا می‌رفتند، خود را مانند یک تن از وارثان آنان در مالشان شریک می‌دانست، و هنگامی که به او اعتراض کردند گفت: هذه سنه سنها عمر بن الخطاب؛ این سنت و روشی است که عمر بن الخطاب آن را رواج داده است.

و در کتاب سلیم بن قیس آمده: اگر عاملان عمر خائن بوده‌اند و اموالشان در دستشان نامشروع، پس برای عمر جایز نبوده که چیزی از آنها را برایشان باقی بگذارد، بلکه واجب بوده همه را بگیرد؛ زیرا اموال تمام مسلمین بوده‌اند، بنابر این مقاسمه چرا؟ و اگر درستکار و امین بوده‌اند جایز نبوده از آنان چیزی بگیرد چه کم و چه زیاد. و عجیب‌تر، باز گرداندن آنهاست بر سر کارها و ماموریتشان؛ زیرا اگر خیانتکار بوده‌اند جایز نبوده آنان را به کار بگمارد، و اگر درستکار بوده‌اند، جایز نبوده از اموالشان چیزی تصرف کند.

مؤلف: و همچنان که او بخشی از اموال ابوبکره را مصادره نموده، به جرم اینکه برادرش از عاملین او بوده، با قنغذ با این که از عاملینش بوده مصادره نکرده است، به علت تشکر و قدردانی از مظالمی که او فاطمه زهرا علیها‌السلام روا داشته است. چنانچه سلیم بن قیس می‌گوید: در میان مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله به جلسه‌ای رسیدم که اهل آن همه از بنی هاشم بودند به جز سلمان و ابوذر و مقداد و محمد بن ابوبکر و عمر بن ابی‌سلمه و قیس بن سعد بن عباده، در این موقع عباس از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسید؛ به نظر شما چرا عمر با این

که از تمام عاملین خود بخشی از اموالشان را گرفت ولی از قنغد چیزی نگرفت با این که او هم از عاملین وی بود در این هنگام علی علیه‌السلام نگاهی در میان حاضران انداخت و سپس در حالی که دیدگانش پر از اشک شده بود، فرمود: به منظور سپاسگزاری از تازیانه‌هایی که قنغد به فاطمه علیها‌السلام زده بود، که آن مظلومه بر اثر آن تازیانه‌ها دنیا را وداع گفت، و دیدند که بازویش همانند بازوبندی ورم کرده و کبود شده بود.

ابن عبد ربه، در عقد الفرید آورده: عتبه بن ابوسفیان مدتی از سوی عمر فرماندار و مامور اخذ مالیاتهای طائف بوده و سپس معزول شده بود، پس از گذشت زمانهایی اتفاقا عمر او را در بین راهی ملاقات نمود در حالی که مبلغ سی هزار به همراه داشت، عمر متوجه شد، از عتبه پرسید؛ این مال را از کجا آورده‌ای؟

عتبه: به خدا سوگند نه مال توست و نه مال مسلمین، بلکه ملک شخصی خودم می‌باشد که در نظر دارم با آن زمینی بخرم.

عمر گفت: با عامل خود مالی یافته‌ایم راهی ندارد جز بیت المال.

و هنگامی که عثمان به خلافت رسید به ابوسفیان گفت: اگر به آن مال نیاز داشته باشی آن را به تو باز گردانم؛ زیرا هیچ وجه دلیلی برای تصرف عمر به نظرم نمی‌رسد.

ابوسفیان گفت: به خدا سوگند به آن احتیاج داریم ولی تو عمل خلیفه پیش از خودت را نقض نکن که این موجب می‌شود که خلیفه پس از تو نیز کارهای تو را نقض نماید.

اقرار به حق

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه از موفقیات زبیر بن بکار در ضمن خبری طولانی از ابن‌عباس نقل کرده که گوید: عمر به من گفت: کسی که پندارند می‌تواند در دریای علم و دانش شما به همراهتان غوص نموده تا به قعر آن رسد، حقا که گمانی کرده بی‌اساس، و قطعا از آن عاجز است، من از خدا برای خودم و تو طلب آمرزش می‌کنم، و درباره موضوع دیگر صحبت کن. و آنگاه شروع کرد به سوال نمودن، و من به او پاسخ می‌گفتم و هر بار به من می‌گفت: صحیح گفתי حق با توست (خداوند پیوسته تو را به گفتن حق موفق بدارد). به خدا سوگند تو شایسته تری از تو پیروی کنند.

مؤلف: این که عمر با ذکر سوگند به ابن‌عباس می‌گوید: تو شایسته تری از تو پیروی کنند بر یک قضیه عقلی و فطری تنبیه داده که آیات قرآن نیز بر آن تصریح دارد: افمن یهدی التی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون. (سوره یونس، آیه 34) آیا کسی که خلق را به راه حق رهبری می‌کند سزاوارترست پیروی شود یا آن که ره نمی‌یابد مگر این که خود هدایت شود، پس شما را چه شده چگونه حکم می‌کنید.

و در جایی که عمر به ابن‌عباس این چنین گفته، پس چه رسد به امیرالمومنین علیه‌السلام حال آن که ابن‌عباس قطره‌ای است از دریای بیکران او.

شورای عمر

و نیز ابن‌ابی‌الحدید از عمرو بن میمون نقل کرده که می‌گوید: من در مجلس عمر حاضر بوده و سخنان او را می‌شنیدم، هنگامی که شش نفر افراد شورا نزد او نشستند و با آنان سخن می‌گفت به جز علی بن ابیطالب و عثمان کسی با او حرف نمی‌زد، تا این که پس از زمانی امر کرد همه آنان از مجلس خارج شده و آنگاه به حاضران رو کرد و گفت: هرگاه تمام آنان بر خلافت یک نفر اتفاق نمودند پس هر کس که مخالفت کرد باید گردنش زده شود، و سپس گفت: اگر آن احلج- علی بن ابیطالب- خلیفه شود مردم را در راه حق رهنمون خواهد شد، در این موقع یکی از حضار به عمر گفت: حال که چنین است پس چرا عهد خود را به او نمی‌سپاری؟

عمر گفت: خوش ندارم بار خلافت را در حال حیات و پس از مرگ بر دوش کشم.

مؤلف: عمر خود بخوبی می‌دانست که افراد شورا، جملگی بر خلافت عثمان اتفاق خواهند نمود، بخصوص که عبدالرحمن بن عوف- داماد عثمان- را نیز حکم قرار داده بود، و بنابر این پس آنجا که گفته... هر کس که مخالفت کرد باید کشته شود جز به قتل امیرالمومنین-

علیه‌السلام- فرمان نداده است، همان انسان کاملی که به نص قرآن کریم، نفس رسول خدا بوده، و همان کسی است که به اقرار خود عمر، اگر خلیفه شود مردم را در طریق حق رهبری خواهد کرد و روشن است که تنها هدف و آرمان انبیای الهی و جانشینان آنان هم جز این چیز دیگر نبوده است.

بعلاوه، اگر عمر واقعا مایل نبود که مسوولیت خلافت را پس از مرگ نیز تحمل کند تنها راهش این بود که مردم را به خلافت برگزینند نه این که آن را به شورا بگذارد؛ چنان شورایی که بنی امیه را نیز بر سر کار آورد، آنان که دشمنان خدا و رسول خدا و متجاهرین به کفر و الحاد بودند.

و این که عمر گفت: خوش ندارم بار خلافت را تحمل کنم در حال حیات و پس از مرگ دلیلی است بر این که تصدی او برای خلافت ورزی بوده که در حال حیات آن را بر دوش کشیده و پس از مرگ خواسته از آن شانه خالی کند.

ولی در حقیقت کراهت داشته از این که خلافت پس از مرگش نیز به امیرالمومنین علیه‌السلام برسد همانند یاورانش از قریش در روز سقیفه، همان کسانی که پس از قتل عثمان و بیعت نمودن مردم با آن حضرت نیز بر سر تافته گروهی پیمان شکستند، و گروهی ستمگری پیشه نمودند، و جمعی از راه منحرف گشته، و دسته‌ای هم عزلت گزیدند.

گفتگوی معاویه با ابن‌حصین

در عقد الفرید آمده: زیاد بن ابیه ابن‌حصین را به منظور ابلاغ پیامی به نزد معاویه فرستاد، ابن‌حصین مدتی نزد معاویه اقامت گزید. در آن ایام روزی معاویه وی را به نزد خود فراخوانده و در تنهایی به او گفت: شنیده‌ام که تو مردی خردمند و زیرک هستی، می‌خواهم از تو مطلبی بپرسم ببینم نظرت در آن باره چیست؟

ابن‌حصین: بپرس.

معاویه: به نظر تو علت این همه اختلافات و پراکندگی مسلمین چیست؟

ابن‌حصین: قتل عثمان.

معاویه: درست نگفتی.

ابن‌حصین: جنگ جمل.

معاویه: خیر.

ابن‌حصین: جنگ علی با تو.

معاویه: نه.

ابن‌حصین: مطلب دیگری به خاطر نمی‌رسد.

معاویه: خودم به تو بگویم، تنها سبب تفرق و پراکندگی مسلمین شورای شش نفره عمر شد، زیرا ابوبکر عمر را بالخصوص به عنوان خلیفه بعد از خود معرفی نمود و هیچ مشکلی پیش نیامد، ولی عمر خلافت را در میان شورا گذاشت، و اعضای شورا هر کدام خود و قوم و قبیله‌اش خلافت را برای خود آرزو داشته، در انتظارش بودند و همین سبب شد که بین آنان رقابت و کشمکش پدید آید، و اگر عمر نیز همانند ابوبکر فرد خاصی را برای خلافت تعیین و نصب می‌نمود هرگز آن همه تفرقه و تشتت پیش نمی‌آمد.

مؤلف: جا دارد به معاویه گفته شود آیا تو هم این را می‌گویی؟ با این که این شورای عمر بود که شما بنی امیه را به قدرت رساند زیرا برای عمر امکان نداشت که یار شما (عثمان) را بالخصوص و با تصریح بنام، به عنوان خلیفه مسلمین تعیین و به مردم معرفی کند؛ زیرا عثمان سابقه خوبی نداشت. جز این که رسول خدا صلی الله علیه و آله را چند مورد از کشتن بستگان مشترک خود- که در ظاهر اظهار اسلام نموده ولی از بدترین دشمنان اسلام بودند- باز دارد.

از جمله در مدینه برای پسر عمویش معاویه بن مغیره که پس از جنگ احد در مدینه به منظور جاسوسی مانده بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله خونش را مباح کرده ولی عثمان او را در منزل خود پناه داده بود، تا این که این خبر به سمع مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، آن حضرت دستور جلب وی را صادر کرد، پس هنگامی که او را می‌بردند عثمان نیز به همراه وی نزد رسول خدا رفت، و آن

حضرت را مجبور به عفو او نمود. و همچنین پس از فتح مکه برای عبدالله بن ابی سرح برادر رضاعی خود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شفاعت کرد با این که آن حضرت دستور قتل او را داده بود ولو آن که در زیر پرده‌های خانه کعبه دیده شود. و چگونه عمر می‌توانست با وجود امیرالمومنین علیه‌السلام همان کسی که پس از رسول خدا اسلام مجسم و ریشه و اساس و شاخ و برگ آن بود، عثمان را با آن سوابقش به عنوان خلیفه مسلمین معرفی کند. و ما در اینجا تنها به نقل گوشه‌ای از تاریخ که بیانگر نمونه‌ای از عملکرد امیرالمومنین و نیز عثمان می‌باشد بسنده می‌کنیم:

اما درباره عثمان؛ طبری در تاریخش آورده: مردم در روز جنگ احد از اطراف رسول خدا صلی الله علیه و آله پا به فرار گذاشته تا مقدار زیادی از میدان نبرد دور شدند، و عثمان بن عفان نیز به همراه دو نفر از انصار گریخته تا به جعلب کوهی در نزدیک اعوص رسیدند، و زمانی در آنجا ایستاده و سپس به نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله باز گشتند.

و اما امیرالمومنین؛ آنگاه که در جنگ احد علمداران سپاه دشمن را به خاک و خون کشید ناگهان رسول خدا گروهی از مشرکین قریش را در رزمگاه مسلمین مشاهده نموده به علی علیه‌السلام فرمان حمله داد، حضرت به آنان هجوم برده آنها را متفرق ساخت و عمرو بن عبدالله جمعی را نیز به هلاکت رساند.

دگر بار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله متوجه گروه دیگری از مشرکین قریش شده، از علی علیه‌السلام خواست تا آنان را متفرق سازد، امام برق آسا به آنان حمله نموده شیرازه آنها را از هم پاشید و شیبه بن مالک را نیز به قتل رساند. در این موقع جبرئیل گفت: یا رسول الله! حقا که این موااسات است. پس رسول خدا فرمود: انه منی و انا منه؛ علی از من است و من از علی. و آنگاه جبرئیل گفت: و من از هر دوی شما. پس صدایی شنیده شد که می‌گفت: لا سیف الا ذوالفقار، و لا فتی الا علی.

و اما علت اظهار مخالفت معاویه با شورای عمر این بوده که، معاویه تصمیم داشته برای پسرش یزید از مردم بیعت بگیرد و سعد ابن ابی وقاص که یکی از اعضای شورای عمر بوده، در آن موقع زنده بوده و با وجود او معاویه جرات اظهار چنین مطلبی را نداشته و به همین جهت سعی فرستاده او را به قتل رسانیده است. و نیز به همین علت امام حسن مجتبی علیه‌السلام را مسموم نموده؛ زیرا امام حسن در ضمن صلحنامه‌اش با او شرط کرده بود که پس از خودش خلافت را به اهلش بسپارد.

نظرخواهی عمر از کعب الاحبار

ابن ابی‌الحدید آورده: عمر در اواخر عمرش نسبت به اداره امور خلافت در خود احساس ناتوانی و ضعف می‌کرد، و به همین جهت پیوسته از خدا می‌خواست که هر چه زودتر مرگش را برساند، در آن موقع روزی به کعب الاحبار گفت: حدس می‌زنم مرگم نزدیک شده از این رو دوست دارم برای خود جانشینی معین کنم، نظر تو درباره علی چیست؟ و در این باره در کتابهای آسمانیتان چه خوانده‌ای؛ زیرا شما معتقدید که تمام حوادث و رویدادهای این پدیده بزرگ تاریخ (نبوت و خلافت دین اسلام) در کتابهایتان مذکور است.

کعب پاسخ داد: اما نظر شخصی خودم این است که آن صلاح نیست؛ زیرا علی مردی است انعطاف ناپذیر که در امر دینش هیچ گونه گذشت و اغمازی نداشته و لغزش و خطایی را تحمل ننموده به رای و اجتهاد شخصی خود عمل نمی‌کند، و اینها همه دور از سیاست مملکت و زمامداری است.

و اما آنچه که در این باره در کتابهایمان آمده: این است که نه او و نه فرزندانش متصدی این امر - خلافت - نخواهند شد و اگر بشوند هرج و مرج شدید به وجود خواهد آمد.

عمر: چرا؟

کعب: زیرا او خونها ریخته است و بدین جهت خداوند او را از ملک و سلطنت محروم نموده است. چنانچه داود پیغمبر هنگامی که خواست دیوارهای بیت المقدس را بالا ببرد، خداوند به او وحی نمود، تو این کار را نکن، آن را به سلیمان بسپار؛ زیرا تو خونها بر زمین ریخته‌ای.

عمر: مگر خونهایی که علی ریخته به حق نبوده؟

کعب: بله، داوود هم به حق خون ریخته بود.

عمر: بنابراین خلافت به چه کسی خواهد رسید؟

کعب: آنچه که در کتابهایمان یافته‌ام این است که خلافت پس از صاحب شریعت و دو تن از اصحاب او به دشمنان محارب اومنتقل خواهد شد. در این موقع عمر چند بار استرجاع گفت و به ابن عباس که در آنجا حضور داشت رو کرده و گفت: شنیدی سخنان کعب را، به خدا سوگند خود من هم نظیر این مطالب را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام؛ از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: بزودی بنی امیه بر منبر من بالا خواهند رفت.

مؤلف: باید توجه داشت که پیدایش حوادث و پدیده‌ها دارای دو جنبه است؛ یکی تقدیر الهی به معنای علم و آگاهی خداوند به صدور اعمال از عاملین آنها به اراده و اختیار خودشان، و دیگری به کارگیری تدبیرها و نقشه‌های خود عاملین در مقام انجام دادن آن اعمال، و روشن است که جهت اول علت و عذر برای دوم نخواهد شد. و اینک به منظور روشن شدن مقصود و این که چه کس و چه چیز سبب وقوع آن وقایع و حوادث در تاریخ اسلام گشته، به چند سند تاریخی اشاره می‌کنیم:

در کتاب انساب بلاذری آمده: هنگامی که حسین علیه السلام به شهادت رسید عبدالله بن عمر به یزید بن معاویه چنین نوشت: اما بعد؛ مصیبت حسین مصیبتی بزرگ و حادثه‌ای عظیم بود، و هیچ روزی مانند روز حسین نخواهد بود. یزید در پاسخش نوشت: اما بعد؛

ای مرد نادان! بدان که ما وارث نظام و حکومتی هستیم که از حریم آن دفاع نموده با دشمنانش نبرد کرده ایم، اگر در این مبارزه حق با ما بوده پس از حق خود دفاع نموده‌ایم، و اگر حق با دشمن ما بوده پس پدر تو اول کسی بوده که این گونه رفتار نموده و حق را از صاحبانش گرفته است.

و نیز مسعودی در مروج الذهب و دیگر مورخین نقل کرده‌اند که، معاویه در پاسخ نامه محمد بن ابی‌بکر چنین نگاشت: اما بعد؛ نامه تو به دستم رسید، در نامه ات از فضائل علی بن ابیطالب و سوابق درخشان او در تاریخ اسلام، و نصرت و مواسات او نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله یاد کرده بودی... ما و پدر تو در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله با هم بودیم و لزوم مراعات حق پسر ابیطالب و فضیلت بزرگی او بر همه ما ثابت و مسلم بود تا این که رسول خدا پس از اتمام دعوت و ابلاغ رسالتش بدرود حیات گفت، پس در آن هنگام پدر تو و فاروق او (عمر) اولین کسانی بودند که حق او (امیرالمومنین) را از او گرفته و در امر خلافت با او به مخالفت برخاسته، در این باره با یکدیگر عهد و پیمان بستند. و سپس او را به بیعت با خود تکلیف نموده ولی او نپذیرفت تا این که او را تحت فشار قرار داده به او قصد سوء نمودند پس بناچار با آنان بیعت کرد، ولی تصمیم گرفتند که او را در کار خود (خلافت) شرکت ندهند، و بر اسرار خود مطلع نسازند تا این که مرگشان فرا رسید حال اگر این قدرتی که ما در دست داریم حق و صواب است پس پدر تو آغازگر آن بوده، و اگر باطل و ناحق است باز هم پدر تو ریشه و اساس آن بوده و ما، همکاران و شرکای او، که از او پیروی نموده ایم. و اگر آن اعمال و رفتار پدر تو نبود ما هرگز با پسر ابوطالب مخالفت نمی‌کردیم؛ بلکه مطیع و تسلیم او بودیم، ولی ما کارهای پدر تو را دیدیم پس قدم بر جای قدم او نهاده به او اقتدا کردیم، بنا بر این، اگر ایراد و انتقادی داری باید بر پدرت وارد سازی، وگرنه درگذر.

و همچنین ابن‌قتیه در عیون از شعبی نقل کرده که می‌گوید: خبر حرکت حسین بن علی علیه السلام به سوی عراق به عبدالله بن عمر رسید، وی که به هنگام خروج آن حضرت از مدینه غایب بود، پس از طی سه روز راه، خود را به آن بزرگوار رسانیده به امام عرضه داشت: به کجا می‌روی؟

حسین علیه‌السلام: به جانب عراق. و آنگاه آن حضرت دعوتنامه‌ها و طومارهایی را که برایش فرستاده بودند به وی نشان داد، عبدالله امام را سوگند داد برگردد، ولی آن حضرت نپذیرفت و چون عبدالله از مراجعت آن حضرت مایوس گردید گفت: حال که چنین است پس من حدیثی برایتان نقل کنم: همانا جبرئیل به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد. و آن بزرگوار را بین زندگانی دنیا و آخرت مخیر ساخت، و آن حضرت آخرت را برگزید و شما نیز پاره تن پیامبرید. به خدا سوگند خلافت نه به شما خواهد رسید و نه به کسی از اهل بیت شما، و البته این تقدیر الهی به خیر و صلاحتان خواهد بود.

مؤلف: اگر کسی بگوید که واقعیت چنان نیست که در آن خبر (خبر ابن‌ابی‌الحدید) آمده- از این که خلافت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و دو تن از یارانش به دشمنان محارب آن حضرت منتقل شده است؛ زیرا خلافت بعد از آن دو به عثمان رسیده و عثمان از دشمنان پیغمبر نبوده، و دشمنان محارب رسول خدا ابوسفیان و معاویه و حکم بن ابی‌العاص و مروان و گروهی دیگر از بنی امیه بوده‌اند- پاسخش

این است که سلطنت عثمان در حقیقت سلطنت بنی امیه بوده که امیرالمومنین علیه‌السلام در این باره می‌فرماید: وقام معہ بنو امیہ یخضمون مال اللہ خضم الابل نبتہ الربیع.

به همراه او فرزندان پدرش برخاستند و چونان شتر که علفهای بهاری را می‌خورد، مال خدا را می‌خوردند.

جوهری در سقیفه آورده: هنگامی که مردم با عثمان بیعت کردند، ابوسفیان گفت: ابتدا این امر (خلافت) در قبیله تیم بود (ابوبکر)، ولی تیم کی شایستگی اداره چنین مسولیتی را داشت و سپس در طائفه عدی قرار گرفت (عمر) و آنگاه دورتر شد، تا این که سرانجام در جای واقعی خود (بنی امیه) قرار گرفت، هم اکنون شما ای بنی امیه! آن را همانند توپ کودکان به یکدیگر پاس دهید.

و نیز آورده: ابوسفیان به عثمان گفت: پدرم فدای تو باد! به مردم انفاق و بخشش کن و مانند ابو حجر (عمر) بخیل مباش، و شما ای بنی امیه! خلافت را همانند توپ کودکان بین خودتان بگردانید که به خدا سوگند نه بهشتی هست و نه دوزخی، اتفاقاً زبیر در آنجا حاضر بود و سخنان او را می‌شنید، از اینرو عثمان به ابوسفیان گفت: آهسته‌تر بگو!

ابوسفیان گفت: مگر کسی هست؟

زبیر گفت: بله من هستم.

و از این خبر بخوبی روشن می‌شود که ابوسفیان نسبت به عثمان کاملاً مطمئن بوده که او از این گفتارش که گفته: خلافت را همچون توپ به همدیگر پاس دهید هیچ گونه ابا و انکاری ندارد، و گمان می‌کرد که غیر از بنی امیه کسی آنجا نیست - چون نابینا بود - و موقعی که عثمان به او گفت: آهسته‌تر بگو! فهمید افراد دیگری هم هستند... و عثمان در زمامداریش تمام کارهای حکومت را به مروان واگذار کرده و در واقع مروان حاکم بود و عثمان در صورت ظاهر...

چنانچه در تواریخ آمده: هنگامی که مصریان از عامل عثمان در مصر، یعنی، ابن‌ابی‌سرح به نزد عثمان شکایت بردند عثمان ولایت مصر را به محمد بن ابی‌بکر سپرد، وی به همراه مصریان از مدینه به سوی مصر حرکت کرد تا این که پس از طی سه روز راه، ناگهان غلام سیاهی را دیدند که شتابان از مدینه به جانب مصر در حرکت بود، پس او را تفتیش نموده چیزی با او نیافتند و آنگاه بعضی از وسائل و ادوات او را شکافته به نامهای برخوردارند، (از عثمان برای ابن‌ابی‌سرح) که در آن نوشته شده بود: آن هنگام که محمد بن ابی‌بکر با همراهانش به نزد تو آمدند همگی آنان را به قتل رسانده نامه ماموریتش را پاره نموده و خودت تا اطلاع ثانوی همچنان بر کارت ثابت باش.

آنان چون نامه را مطالعه کردند دهشتزده به مدینه بازگشته به نزد عثمان رفتند و نامه و غلام و شتر او را نیز به همراه برده به عثمان گفتند: این غلام، غلام تو و این شتر شتر تو، و مهر، مهر تو می‌باشد! عثمان گفت: درست است ولی من این نامه را ننوشته‌ام، آنان دریافتند که نویسنده و فرستنده نامه مروان بوده از این رو از عثمان خواستند تا مروان را به آنان تحویل دهد، ولی او نپذیرفت، لاجرم او را محاصره نموده به قتل رساندند.

مواجهه عمر و ابن‌عباس

ابن‌ابی‌الحدید آورده: عبدالله بن عمر می‌گوید: روزی نزد پدرم بودم، عده دیگری نیز در مجلس او حضور داشتند سخن از شعر به میان آمد، عمر از حاضران پرسید؛ به نظر شما ماهرترین شعرای عرب کیست؟

حاضران هر کدام از شاعری نام بردند، در این اثناء ابن‌عباس از دور نمایان شد، چون نگاه عمر به او افتاد گفت: مرد خبیر و آگاه آمد، و آنگاه سوال خود را از ابن‌عباس پرسید، ابن‌عباس گفت: به اعتقاد من زهیر بن ابی‌سلمی. عمر گفت: از زیباترین اشعار وی برایم بخوان. ابن‌عباس گفت: زهیر قصیده‌گرایی در مدح طائفه بنوسنان (تیره‌ای از غطفان) سروده و در آن چنین گفته است:

لو كان يقعد فوق الشمس من كرم / قوم باولهم او آخر هم قعدوا

عمر گفت: بخدا بکشد او را، چقدر زیبا سروده! من این قطعه شعر را جز در مدح بنی هاشم بخاطر قرابتی که با رسول خدا - صلی الله علیه و آله - دارند، شایسته هیچ کس نمی‌دانم.

ابن‌عباس گفت: خدا تو را موفق بدارد و همواره موفق هستی. آنگاه عمر به ابن‌عباس گفت: می‌دانی چرا مردم از شما روگردان شدند؟ ابن‌عباس: نه.

عمر: ولی من می دانم.

ابن عباس: به چه علت؟

عمر: زیرا قریش مایل نبود که نبوت و خلافت هر دو در خاندان شما جمع شده در نتیجه بر مردم اجحاف نمایید، پس قریش فردی را برای تصدی خلافت انتخاب نموده و در این گزینش نیز موفق شده به حق رسید.

ابن عباس: از خلیفه می خواهم بر من غضب ننموده آرام به سخنانم گوش دهد.

عمر: هر چه می خواهی بگو!

ابن عباس: اما این که گفتی: قریش خوش نداشت که نبوت و خلافت هر دو در خاندان شما جمع شود. خداوند هم درباره گروهی از مردم فرموده: ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم. (سوره محمد، آیه 8)

این بدان سبب است که آنها از قرآن که خدا نازل فرمود کراهت داشتند پس خدا اعمالشان را محو و نابود کرد.

و اما این که گفتی: در آن صورت ما به دیگران اجحاف می کردیم چنین نیست؛ زیرا ما قومی هستیم که اخلاق و کردارمان از اخلاق و کردار رسول خدا- صلی الله علیه و آله- نشأت گرفته که خدایش درباره او می فرماید: و انک لعلی خلق عظیم؛ (سوره قلم، آیه 4) حقا که تو بر نیکو خلقی عظیم آراسته ای.

و نیز می فرماید: و اخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین؛ (سوره شعراء، آیه 215) پر و بال مرحمت بر تمام پیروان با ایمانت به تواضع بگستران.

و اما اینکه گفتی: قریش خود خلیفه انتخاب کردند، خداوند هم در این باره می فرماید: و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره؛ (سوره قصص آیه 68) و خدای تو هر چه بخواهد بیافریند و برگزیند و دیگران را هیچ اختیاری نیست. و توای خلیفه! به خوبی می دانی که خداوند چه کسی را برای این امر (خلافت) برگزیده و اگر قریش نیز از آن دید و نظر که خدا انتخاب نموده انتخاب می کردند، قطعا موفق شده به حق می رسیدند.

عمر: ای پسر عباس! آرام، که دلهای شما بنی هاشم پیوسته به قریش پر از کینه و غش بوده است.

ابن عباس:

ای خلیفه به من مهلت ده و این چنین دلهایی بنی هاشم را به داشتن غش و کینه متهم مکن، چرا که قلبهای آنان با قلب رسول خدا- صلی الله علیه و آله- که خدایش آن را از هر کدورت و زشتی پاک و منزّه نموده، ارتباط دارد، و اینها خاندانی هستند که خداوند درباره آنان فرموده: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا؛ (سوره احزاب، آیه 33)

اما این که گفتی: دلهای بنی هاشم نسبت به قریش کینه دارد. چگونه کینه نوزد کسی که حق خود را در دست دیگران مغضوب و به ناحق ماخوذ می بیند. و آنگاه عمر به ابن عباس گفت: از تو سخنی به من رسیده که دوست ندارم آن را با تو در میان بگذارم و در نتیجه قدر و منزلت تو نزد من زایل گردد.

ابن عباس: چه سخنی؟ آن را به من بگو! اگر حق است، پس موجب برطرف شدن قدر من نزد تو نخواهد شد، وگرنه می کوشم تا خود را از آن پاک کنم.

عمر: شنیده ام می گوئی خلافت از روی ظلم و حسد از ما گرفته شده است.

ابن عباس: اما این که گفتی: حسد پس ما فرزندان آدم همه محسود هستیم؛ زیرا ابلیس بر پدرمان آدم حسد برد و او را از بهشت بیرون کرد. و اما این که گفتی: از روی ظلم خلیفه خود می داند صاحب حق (خلافت) چه کسی می باشد. و آنگاه گفت: ای خلیفه! آیا عرب بر عجم مباحثات نمی کند به این که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- از عرب است؟ و آیا قریش بر سایر عرب فخر نمی کند که رسول خدا از قریش است؟ بنابراین،

ما بنی هاشم به داشتن این افتخار از دیگران سزاوارتریم.

سخن که به اینجا رسید عمر به ابن عباس گفت: فعلا کافی است برخیز و به خانهات برو! ابن عباس برخاست و همین که قدری دور شد عمر با صدای بلند به او گفت من همچنان حق و احترام تو را پاس می دارم.

ابن عباس صورت برگردانده و به عمر گفت: من بخاطر قرابتی که با رسول خدا دارم بر گردن تو و تمام مسلمین حق دارم، و هر کس که این حق را ادا کند وظیفه خود را انجام داده و گرنه ناسپاسی کرده است.

عمر به حاضران گفت: درود بر ابن عباس هیچ گاه ندیدم با کسی بحث کند مگر این که بر او غالب آید.

مؤلف: آفرین بر ابن عباس! که در این محاجه‌اش با عمر، حق مطلب را ادا نموده و حق بودن امیرالمومنین - علیه‌السلام - را برای تصدی خلافت از قرآن و سنت و نص صحیح و عقل سلیم، اثبات کرده است. در این مناظره چند نکته مهم آمده است: یکی تایید و تقریر عمر، این گفتار ابن عباس را که به او گفته: تو ای خلیفه نیک می‌دانی که خداوند چه کسی را برای این امر (خلافت) برگزیده است؛ (یعنی امیرالمومنین علی - علیه‌السلام - را).

و دیگری این گفتارش را که به او گفته: چگونه کینه نوزد کسی که حق خود را در دست دیگران می‌بیند.

و هم این سخن او را و اما اینکه گفتی: به ظلم، همانا خلیفه خود می‌داند چه کسی صاحب حق (خلافت) است.

و من در میان فرزندان ابن عباس کسی را سراغ ندارم که این چنین در مسأله خلافت و امامت، بحث و تحقیق کرده باشد جز مامون که با فقهای عامه چنان محاجه نموده که توان پاسخگویی و رد او را نداشته، بناچار به حق اعتراف کرده‌اند. (و البته در بین فرزندان عباس غیر از مامون هم خلفایی متشیع و یا شیعه واقعی وجود داشته است).

محاجه مامون با علماء عامه

چنانچه در عقد الفرید از اسحاق بن ابراهیم نقل کرده که می‌گوید: یحیی بن اکثم که در آن زمان قاضی القضاة بود به نزد من و جمعی دیگر از فقهاء فرستاد و گفت: خلیفه (مامون) از من خواسته که بامدادان خودم با چهل نفر از کسانی که قدرت فهم و پاسخگویی مسائل را داشته باشند نزد او برویم، اینک شما چنین افرادی را به من معرفی کنید.

اسحاق می‌گوید: من چند تن را به او معرفی نموده و خودش نیز تعدادی بر آنها افزود تا مجموعاً چهل نفر شدند، پس آنها را آماده کرد و صبح روز بعد همگی بر مامون وارد شدیم و پس از گفتگوی کوتاهی مناظره آغاز شد.

اسحاق: من از فرصت استفاده کرده گفتم: من می‌پرسم.

مامون: بپرس.

اسحاق: به چه دلیل خلیفه ادعا می‌کند که علی - علیه‌السلام - پس از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از همه مردم برتر و به تصدی خلافت سزاوارتر بوده است؟

مامون: به من بگو آیا ملاک برتری در بین مردم به چیست، که می‌گویند فلانی از فلانی افضل است؟

اسحاق: به داشتن اعمال صالح و نیک...

مامون: حال فضائل علی را به طور اجمال به نقل از راویان خودتان بررسی کن و آنها را با فضائل ابوبکر مقایسه نما، اگر برابر بودند بگو ابوبکر افضل است، نه بخدا سوگند، بلکه تمام فضائل ابوبکر و عمر و عثمان را روی هم با فضائل علی بسنج اگر همانند بودند، بگو آنان افضلند، نه، قسم به خدا،

بلکه تمام فضائل ده نفری را که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به بهشت رفتن آنان را گواهی داده یک طرف قرار ده و فضائل علی - علیه‌السلام - را در طرف دیگر و آنها را با هم مقایسه کن! اگر متعادل بودند بگو آنان افضلند. و آنگاه گفت:

ای اسحاق! آیا روزی که خداوند پیامبرش را به رسالت برگزید کدام عمل از همه اعمال برتر بوده است؟

اسحاق: ایمان به خدا و رسول از روی اخلاص.

مامون: آیا افضل اعمال سبقت به اسلام نبوده است؟

اسحاق: بله.

مامون: آیه قرآنش را بخوان: *والسابقون السابقون اولئک المقربون* (سوره واقعه آیه 10 و 11) که مقصود سبقت گیرندگان به اسلام هستند. اینک کسی را سراغ نداری که پیش از علی - علیه‌السلام - اسلام آورده باشد؟

اسحاق: درست است که علی پیش از همه اسلام برگزیده ولیکن او در آن موقع کودکی خردسال بوده و شرعا مکلف به تکلیفی نبوده است، ولی ابوبکر موقعی که اسلام آورده بزرگسال و مکلف بوده است.

مامون: فعلا بگو کدامیک پیش از دیگری اسلام آورده و آنگاه درباره کوچکی و بزرگی با تو گفتگو خواهیم کرد.

اسحاق: علی قبل از ابوبکر اسلام آورده اما بدان گونه که گفتم.

مامون: بسیار خوب، حال بگو آیا اسلام علی بخاطر الهامی الهی بوده که مستقیما در قلب او وارد شده یا بخاطر اجابت دعوت رسول خدا- صلی الله علیه و آله- بوده است؟

اسحاق در فکر فرو رفت. مامون: نگویی به الهام الهی بوده وگرنه علی را بر رسول خدا مقدم داشته‌ای؛ زیرا رسول خدا پیش از آن که جبرئیل بر او نازل شود از آیین اسلام اطلاعی نداشته است.

اسحاق: درست است که اسلام علی بنا به دعوت رسول خدا بوده است.

مامون: آیا این دعوت رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به دستور پروردگارش بوده یا از نزد خودش؟

اسحاق می گوید: باز هم در فکر فرو رفتم، پس مامون گفت: رسول خدا را به انجام کاری برخاسته از فکر خودش نسبت ندهی، زیرا خداوند در قرآن مجید از قول رسولش می‌فرماید: و ما انا من المتکلفین. (سوره ص، آیه 86)

اسحاق بنا به امر خدا بوده است.

مامون: آیا ممکن است که خداوند رسولش را نسبت به دعوت کودکی که مکلف به تکلیفی نبوده مامور کند؟

اسحاق: پناه می‌برم به خدا از این گفتار!

مامون: آیا این مطلب را درباره رسول خدا- صلی الله علیه و آله- روا می‌داری که او به گونه‌ای تکلف آمیز کودکان را به قوانینی که در توان آنها نبوده دعوت کرده و آنان زمانی بنا به دعوت رسول خدا مکلف شوند و زمانی هم برگشته و تکلیفی بر آنها نباشد، و حکم رسول هم در حقشان غیر نافذ؟

اسحاق: پناه می‌برم به خدا!

مامون: ولی تو ای اسحاق! در این گفتارت ناآگاهانه به فضیلتی از فضائل علی اشارت نموده‌ای و آن این که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- با این دعوتش حساب علی را از دیگران جدا نموده تا از این راه بزرگی و عظمت او بر همگان روشن و مبرهن باشد. و چنانچه این موضوع به علی اختصاص نداشت، می‌بایست رسول خدا کودکان دیگر را نیز به اسلام دعوت کند، آیا به تو رسیده که پیغمبر، اطفال دیگری را از خاندان و بستگانش به اسلام دعوت نموده باشد؟

اسحاق: این را نمی‌دانم.

مامون: پس درباره موضوعی که از آن اطلاعی نداری بحث نکن.

مامون: پس از سبقت به اسلام کدام عمل از تمام اعمال افضل بوده است؟

اسحاق: جهاد در راه خدا.

مامون: درست است، آیا در میان اصحاب رسول خدا- صلی الله علیه و آله- کسی را سراغ داری که جهادش همپایه علی- علیه‌السلام- باشد؟

اسحاق: در چه وقت؟

مامون: هر وقت که بگویی.

اسحاق: جنگ بدر.

مامون: بسیار خوب، من هم غیر از آن را نخواسته‌ام، زیرا که نبرد علی در این جنگ از همه بیشتر بوده است.

مامون: شماره کشته‌های دشمن در بدر چند نفر بوده؟

اسحاق: شصت و اندی.

مامون: از این تعداد چند نفر را علی کشته است؟

اسحاق: نمی‌دانم.

مامون: بیست و دو یا بیست و سه نفر را علی به تنهایی کشته و بقیه را سایر مسلمانان. اسحاق: ابوبکر نیز در این جنگ در جایگاه مخصوص پیغمبر در کنار آن حضرت بوده است.

مامون: ابوبکر در آنجا چکار می کرده است؟

اسحاق: به رایزنی و تدبیر امور جنگ مشغول بوده.

مامون: آیا به تنهایی یا با مشارکت رسول خدا و یا به گونه‌ای که رسول خدا به فکر و تدبیر او نیازمند بوده است؟

اسحاق: پناه می‌برم به خدا! از هر سه قول.

مامون: بنابر این مجرد حضور در جایگاه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - چه فضیلتی را برای او اثبات می‌کند، و آیا آن کس که در پیشاپیش رسول خدا شمشیر می‌زده، از کسی که نشسته بوده افضل نیست؟! اسحاق: تمام لشکریان رسول خدا مجاهد بوده‌اند.

مامون: قبول دارم ولیکن روشن است کسی که سرگرم کارزار و حرب و قتال بوده از کسی که جنگ نمی‌کرده افضل است، آیا قرآن نخوانده‌ای:

لا یتوی القاعدون من المومنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله... (سوره نساء آیه 94)

هرگز مومنانی که بی‌هیچ عذری مانند نابینایی، مرض، فقر و غیره از کار جهاد باز نشینند با آنان که به مال و جان کوشش کنند یکسان نیستند.

اسحاق: ابوبکر و عمر نیز مجاهد بوده‌اند.

مامون: آیا آنان که در جنگ شرکت نموده‌اند بر آنان که در خانه‌هایشان مانده و اصلا در صحنه جنگ حضور نداشته‌اند برتری ندارند؟

اسحاق: بله.

مامون: پس به همین نسبت کسی که در میدان نبرد فداکاری و جانفشانی کرده از عمر و ابوبکر که تنها حضوری داشته ولی نجنگیده‌اند افضل می‌باشد.

اسحاق: صحیح است.

مامون: ای اسحاق! قرآن می‌خوانی؟

اسحاق: بله.

مامون: بخوان سوره هل اتی... را.

اسحاق می‌گوید: خواندم تا به این آیه رسیدم:.... و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیم و اسیرا... (سوره انسان، آیه 8)

مامون: کافی است، این آیات که تلاوت نمودی در شان چه کسی نازل شده؟

اسحاق: در شان علی - علیه‌السلام. مامون: آیا می‌دانی هنگامی که علی به مسکین و یتیم و اسیر و طعام می‌داد می‌گفت: انما نطعمکم لوجه الله... آیا شنیده‌ای که خداوند در قرآن کسی را این گونه بمانند علی وصف نموده باشد؟

اسحاق: خیر.

مامون: راست می‌گویی؛ زیرا خدای علی، علی را بخوبی می‌شناخته است.

مامون: آیا گواهی می‌دهی که عشره مبشره در بهشت هستند؟

اسحاق: بله.

مامون: حال اگر کسی در صحت و سقم این خبر تشکیک کند او را کافر می‌دانی؟

اسحاق: پناه می‌برم بخدا!

مامون: اگر کسی درباره سوره هل اتی... تردید کند و بگوید: نمی‌دانم از قرآن است یا نه، آیا کافر است؟

اسحاق: بله.

مامون: درست است؛ زیرا آن دو با هم تفاوت دارند. (سوره هل اتی قطعی، ولی آن روایت مشکوک است).

مامون: نقل حدیث می‌کنی؟

بله. مامون: حدیث طیر (حدیثی است مورد اتفاق فریقین، و بزرگان علمای اهل تسنن از قبیل بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و سجستانی در صحاح معتبر خود و امام احمد حنبل در مسند و ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه و... آن را نقل کرده‌اند و خبر این است که روزی زنی مرغ بریانی برای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - هدیه آورد، پیغمبر قبل از تناول دست به دعا بلند کرد و بدرگاه الهی عرضه داشت: بار خدایا! بفرست نزد من محبوب‌ترین خلق خودت را تا از این مرغ بریان با من بخورد در آن حال علی - علیه‌السلام - آمد و با آن حضرت از مرغ بریان تناول نمود. (اقتباس از کتاب شبهای پیشاور(را روایت می‌نمایی؟ اسحاق: بله.

مامون: آن را برایم نقل کن.

اسحاق می‌گوید حدیث را خواندم.

مامون: من تا به حال تصور می‌کردم که تو در پی حق هستی، ولی الان خلاف آن بر من ثابت گردید؛ زیرا از طرفی می‌بینم این حدیث را صحیح می‌دانی و از طرفی علی را از دیگران افضل نمی‌دانی. و به حکم عقل، کسی که صحت این خبر را باور داشته باشد ولی علی را افضل نداند باید یکی از سه مطلب را قائل شود؛ یا باید بگوید که دعای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به اجابت نرسیده، یا این که خداوند، افضل را شناخته. و یا این که غیر افضل نزد خدا محبوب‌تر بوده است، حال کدامیک را می‌گویی؟ اسحاق می‌گوید: در فکر فرو رفتم.

مامون: هیچ کدام را نگویی، وگرنه کافر شده تو را به توبه خواهیم داد، و اگر غیر از این سه صورت، تاویل دیگری در نظر داری بگو.

اسحاق: چیزی به ذهنم نمی‌رسد.

اسحاق: ابوبکر هم دارای فضیلت بوده.

مامون: قبول دارم؛ زیرا اگر هیچ‌گونه فضیلتی نداشت نمی‌گفتند علی افضل است.. حال بگو مقصودت چه فضیلتی است؟

اسحاق: گفتار خدای تعالی: ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن... (آنگاه که یکی از آن دو تن که در غار بودند (یعنی رسول خدا - ص) به همراه خود گفت: مترس... (سوره توبه، آیه 39) (که خدای تعالی در این آیه از ابوبکر به عنوان صاحب (همراه) رسول خدا - صلی الله علیه و آله - یاد کرده است.

مامون: من در قرآن دیده‌ام که خداوند شخص کافری را به عنوان صاحب فرد مومنی ذکر کرده است: قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت. رفیق در مقام گفتگو و اندرز بدو گفت: آیا به خدا کافر شدی... (سوره کهف، آیه 36)

اسحاق: صاحب در این آیه کافر بوده حال آن که ابوبکر مومن بوده است.

مامون: قبول دارم لیکن در صورتی که جایز باشد کافری را با عنوان صاحب برای مومنی آورد، جایز خواهد بود که مومن غیر افضلی را نیز به عنوان صاحب برای پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ذکر نمود.

اسحاق: ولی این آیه فضیلت بزرگی را برای ابوبکر اثبات می‌کند.

مامون: گویا اصرار داری که بطور مشروح درباره این آیه با تو گفتگو کنم. حال بگو آیا حزن ابوبکر در میان غار از روی رضا بوده یا غضب؟

اسحاق: بخاطر ترسی بوده که بر جان رسول خدا داشته که مبادا به آن حضرت آسیبی برسد.

مامون: این مطلب که گفתי پاسخ من نبود، پاسخ من این است که مشخص کنی آیا حزن ابوبکر از روی خشنودی بوده یا سخط؟

اسحاق: از روی رضا و خشنودی.

مامون: بنابر این آیا خداوند پیامبری را برگزیده که مردم را از رضای الهی که طاعت پروردگار است باز دارد؟

اسحاق: پناه می‌برم بخدا!

مامون: ولی این مقتضای سخن خودت می‌باشد؛ زیرا گفתי: حزن ابوبکر از روی رضا بوده.

اسحاق: درست است.

مامون: از طرفی در قرآن آمده که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به ابوبکر فرمود: لا تحزن؛ محزون مباش. بنابراین پیغمبر ابوبکر را از داشتن حالتی که طاعت پروردگار بوده باز داشته است.

اسحاق: پناه می‌برم به خدا!

مامون: من می‌خواهم با تو با مدارا بحث کنم به امید این که خداوند تو را از باطل بازگردانده به راه حق هدایت کند، چرا که می‌بینم در سخنانت زیاد به خدا پناه می‌بری. و باز هم در این ارتباط از تو می‌پرسم آیا مقصود خداوند از آیه شریفه فانزل الله سکینه علیه؛ (سوره توبه، آیه 40) پس خداوند وقار و آرامش خاطر به او فرستاد کیست؟ آیا رسول خداست یا ابوبکر؟ و آنگاه به غدیر خم گذشتیم چه افراد زیادی که در آن باره به پیامبر و علی افتراء بسته‌اند.

و طبری این قصیده را شنیده و کتاب نامبرده را در رد او و بیان طرق حدیث غدیر خم نگاشته است. و مردم از کتابش استقبال نموده به استماع آن می‌پرداختند.

مؤلف: آیا براستی گوینده آن قصیده در غدیر خم حضور داشته و رسول خدا- صلی الله علیه و آله- را در آنجا تنها دیده و سراغ ملی را از او گرفته و پیغمبر به او فرموده: علی در یمن است؟! و چرا این گوینده که خودش در آن زمان نبوده به تاریخ که بهترین گواه بر حوادث و پدیده‌های گذشته است مراجعه نکرده تا بداند که رسول خدا پیش از حرکتش به مکه، علی را به نجران یمن به منظور اخذ صدقاتش فرستاده و بعد علی- علیه السلام- در مکه به آن حضرت ملحق شده است. و گویا انگیزه واقعی این منکر، این بوده که خواسته به جز انکار غدیر خم سایر فضائلی را که برای علی- علیه السلام- در آن سفر به وقوع پیوسته نیز انکار نماید؛ مانند شرکت دادن رسول خدا، آن حضرت را در قربانی خود و این که حج او مانند حج رسول خدا؛ حج قران بوده و همچنین وصف نمودند رسول خدا- صلی الله علیه و آله- او را به تصلب و قاطعیت در اجرای احکام الهی.

چنانچه طبری در تاریخش آورده: رسول خدا در سال دهم از هجرت علی بن ابیطالب را به منظور اخذ صدقات و جزیه نجران یمن، بدان سامان گسیل داشت، و خود آن وجود مبارک، پنج روز مانده به آخر ماه ذی القعدة برای انجام حج از مدینه به طرف مکه حرکت نمود تا این که به سرف رسید- در حالی که قربانی خود را نیز به همراه داشت- پس به آنان که قربانی همراه نداشتند فرمود: تا محل شده حج خود را به عمره مبدل کنید، و آنگاه علی- علیه السلام- در مکه به رسول خدا پیوست و پس از دادن گزارش سفر خود به رسول خدا، آن حضرت به او فرمودند: تو نیز مانند دیگران طواف نموده از احرام بیرون شو! علی- علیه السلام- عرضه داشت که: من در موقع احرام بستن چنین نیت کرده‌ام: خدایا من احرام می‌بندم آن گونه که بنده و رسول تو احرام بسته است.

پیامبر- صلی الله علیه و آله- به او فرمود: آیا قربانی به همراه آورده‌ای؟

امیرالمومنین گفت: نه، پس رسول خدا- صلی الله علیه و آله- او را در قربانی خود شریک نمود و مناسک حج را با همدیگر انجام داده و رسول خدا شتر قربانیش را از طرف خود و امیرالمومنین- علیه السلام- نحر نمود.

و نیز آورده: هنگامی که علی- علیه السلام- از یمن به جانب مکه حرکت می‌کرد به علت تعجیل در پیوستن به رسول خدا در مکه، از همراهان خود جدا شده فردی از اصحاب خود را به جای خود بر لشکر امیر نمود، پس آن شخص از حله‌هایی که امیرالمومنین از یمن آورده بود بر بعض لشکریان پوشانید، تا این که به نزدیکی مکه رسیدند. علی- علیه السلام- به پیشواز آنان از مکه خارج شد و چون آن گروه را با آن حله‌ها دید چهره‌اش متغیر شد و به جانشین خود فرمود: این چیست؟

گفت: هدفی جز تجمل و نمایش در انظار مردم نداشته‌ام.

امیرالمومنین به او فرمود: وای بر تو! زود باش پیش از آن که به محضر رسول خدا- صلی الله علیه و آله- شرفیاب شوی آنها را بیرون بیاور. او اطاعت نمود. ولیکن همراهانش رنجیده، از علی- علیه السلام- به نزد رسول خدا- صلی الله علیه و آله- شکایت بردند.

ابوسعید خدری می‌گوید: آنگاه رسول خدا- صلی الله علیه و آله- در میان ما بپاخاست و سخنرانی کرد، از او شنیدم که فرمود: ای مردم! از علی شکایت نکنید که او در ذات خدا- یا راه خدا- متصلب و سرسخت است.

و در هر حال حدیث غدیر خم از حیث سند تمام و صحیح بوده هیچ گونه تردیدی در آن نیست؛ زیرا که متواتر است، و حجیت خبر متواتر از بدیهیات؛ و دلالت آن نیز بر امامت امیرالمومنین، و این که آن حضرت همانند رسول خدا- صلی الله علیه و آله- بوده صریح و غیر قابل

تشکیک؛ چرا که پیامبر در ابتدای آن به حاضران فرموده: الست اولی بکم من انفسکم؟! آیا من نسبت به شما از خودتان اولی نیستم؟ و همگی پاسخ داده‌اند: بله. و پس از این اقرار به آنان فرموده: من کنت مولاة فعلی مولاة و معنای آن جز این نیست که هر کس که من اولی هستم به او از خودش، پس علی نیز همانند من اولی است به او از خودش، و تشکیک برادران اهل سنت ما در سند و یا دلالت آن نظیر تشکیک سوفیست است در بدیهیات.

وانگهی، چگونه عقل تجویز می‌کند که پیغمبر امیرالمومنین - علیه‌السلام - را جانشین خود ننموده باشد، با این که امیرالمومنین از ابتدای رسالت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - همراه و همگام با آن حضرت در تمام شوون و سختیها و مشکلات او حضور فعال داشته تا زمانی که دعوت پیامبر - صلی الله علیه و آله - همه جانبه و فراگیر گشته است، و در همان حال دیگران سرگرم زندگانی خوش خویش و راحت و آسوده خاطر، و اگر هم گاهی تحرکی داشته‌اند سرانجام آن فرار بوده است.

یحیی بن محمد علوی - بنا به نقل ابن‌ابی‌الحدید - در این باره گفته: احدی از مردم شک ندارد در این که رسول خدا عاقلی کامل و خردمندی هوشیار بوده، اما اعتقاد مسلمین معلوم، و اما یهود و نصاری و فلاسفه نیز بر این باورند که او حکیمی عظیم و فیلسوفی عظیم بوده که آیینی را هدایت و ملتی را رهبری کرده و حکومتی بزرگ را تشکیل داده است، و او خود بخوبی حس انتقامجویی و خوی خونخواهی عرب را می‌شناخته و می‌دانسته که اگر فردی از قبیله‌ای، یک فرد از قبیله دیگر را بکشد، اولیای مقتول تا قاتل را به قصاص نکشند از پای نخواهند نشست. و اگر بر قاتل دست نیابند از فامیل او و اگر از فامیل نیابند حداقل یک یا چند نفر از قبیله او را می‌کشند، و اسلام هم در آن زمان کوتاه، سرشت دیرینه آنان را دگرگون ننموده و این عادت و خوی آنان را که در اعماق جانشان ریشه

داشته بکلی عوض نکرده، بنابراین، چگونه کسی احتمال می‌دهد که این انسان عاقل کامل که خونهای زیادی از - کفار و مشرکین - عرب بر زمین ریخته، بویژه از قریش، و یگانه یار و یاورش در این خونریزیها و قتل و اسارتها پسر عمش بوده، او را جانشین خود قرار ندهد تا بدین وسیله خون او و فرزندانش را حفظ نماید؟

آیا این انسان خردمند دانا نمی‌داند که اگر پسر عمش را با بستگانش به صورت افراد عادی بگذارد و بگذرد، آنان را در معرض استیصال و نابودی قرار داده تا لقمه‌ای برای خورندگان و شکاری برای درندگان باشند، اما اگر برای آنان قدرت و شوکتی قرار دهد و صاحب حکومت و اختیار گرداند در حقیقت خون آنان را حفظ نموده و از نابودی نجاتشان داده است، و این به تجربه ثابت و قطعی است...

آیا احتمال می‌دهی که این موضوع بسیار مهم از خاطر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - رفته باشد و یا این که دوست داشته اهل بیت و ذریه خود را مستاصل گرداند، پس چه شد آن شدت علاقه و محبتی که به جگر گوشه‌اش فاطمه زهرا - علیهاالسلام - داشته، آیا می‌گویی که او را مانند یک فرد عادی رها نموده، و علی را نیز به همین وضع که بر بالای سرش هزاران شمشیر به انتقام خون عزیزان کشیده باشد...؟! باز می‌گردیم به روایت عنوان بحث، آنجا که عمر گفته: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - همواره راجع به تصریح به این موضوع منتظر فرصتی بود تا این که در بیماری وفاتش خواست بصراحت از او علی نام ببرد ولی من نگذاشتم دلالت دارد بر این که رسول خدا صلی الله علیه و آله همواره در صدد بیان و تصریح به این مطلب بوده ولی از مخالفت آنان بیم داشته تا این که در مرض وفاتش خواسته از آن پرده بردارد ولی او عمر نگذاشته است.

و همین اقرار و اعتراف عمر بر این موضوع کافی است در اثبات این که رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرالمومنین - علیه‌السلام - را جانشین خود قرار داده است، و جلوگیری او برخلاف شرع بوده زیرا خدای تعالی فرموده: و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله، (سوره نساء، آیه 64) و ما رسول فرستادیم مگر این که خلق به امر خدا اطاعت او کنند. و نیز فرموده: فلا و ربک لا یومنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لایجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیمًا. (سوره نساء آیه 65)

چنین نیست، قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی‌شوند مگر آن که در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آنگاه هر حکمی کنی هیچ گونه اعتراضی در دل نداشته و کاملاً از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند.

و این که عمر گفته: تنها انگیزه من از آن ممانعت، خوف وقوع فتنه بوده نکلی را به خنده وا می‌دارد، چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله بطور صریح می‌فرماید: برایم قلم و دوات بیاورید تا برایتان دستور العملی بنویسم که هرگز پس از من گمراه نشوید، و عمر می‌گوید: من نگذاشتم تا مبادا با نوشتار رسول خدا به اسلام صدمه‌ای وارد شود و یا فتنه‌ای پدید آید... ولی قسم به خدا که انگیزه ممانعت آنان به جهت

دلسوزی برای اسلام نبوده بلکه بخاطر مسائلی دیگر... چه آن که بیانات و تصریحات رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم راجع به این موضوع و همچنین قبل و بعد از آن مطالبی بوده شفاهی و گذرا، و آنان می‌توانسته‌اند که آن موارد را انکار و شاهدان عینی را از ادای شهادت ارباب و جلوگیری نمایند. اما از جایی که نوشتن وصیت امری ثابت و پایدار و سندی قطعی بوده و در آینده مجالی برای انکار و یا تشکیک در آن نمی‌گذاشته، چاره‌ای جز این ندیده‌اند که اساسا از نوشتن آن جلوگیری کنند.

و این که عمر گفته: سوگند به خدا که قریش بر خلافت او امیرالمومنین اتفاق نمی‌کردند در پاسخش باید گفت که: قریش نسبت به شخص رسول الله نیز مطیع و تسلیم نبوده‌اند، تا زمانی که آن حضرت مکه را فتح نموده که در آن موقع مجبور به تسلیم شده‌اند، و آن وقت هم واقعا اسلام نیاورده، بلکه در ظاهر اظهار و آن کفر درونی خود را آشکار ساختند، و بارها امیرالمومنین علیه‌السلام قریش را مورد لعن و نفرین قرار داده و می‌فرمود:

اجمعوا علی حربی کاجماعهم علی حرب رسول الله؛ قریش بر محاربه با من اتفاق نمودند، آن گونه که بر محاربه با رسول خدا اتفاق نمودند. و قریش پس از بیعت نمودن مردم با آن حضرت علیه‌السلام (بعد از قتل عثمان) نیز به او نگریده و از او اطاعت ننموده بلکه به معاویه پیوستند، بطوری که در جنگ صفین سیزده قبیله از قریش با معاویه بود، و تنها پنج نفر از آنان با امیرالمومنین علیه‌السلام بودند که عبارتند از: محمد بن ابی‌بکر از طائفه تیم قریش بخاطر پاکدامنی و نجابتی که از طرف مادرش اسماء بنت عمیس داشت، و هم این که ربیبه آن حضرت بود، و جعد بن هبیره از قبیله مخزوم قریش به علت این که خواهرزاده آن حضرت علیه‌السلام بود. (پسر ام‌هانی خواهر آن حضرت بو)، و محمد بن ابی‌حذیفه عبشمی و هاشم بن عتبّه زهری، و در خبر آمده: و مردی دیگر.

و اگر این گفتار عمر صحیح باشد که اتفاق قریش شرط صحت خلافت است، پس قول خودشان به امامت آن حضرت پس از قتل عثمان و بیعت مردم با او نیز باطل نخواهد بود؛ زیرا بنابر آنچه که نقل شد در آن موقع نیز قریش به آن حضرت ایمان نیاورده بلکه، قبله گاهشان معاویه بود.

و اما این که عمر گفته: اگر او امیرالمومنین خلیفه شود عرب از گوشه و کنار با او پیمان شکنی می‌کنند، دروغی بیش نیست، بلکه قضیه برعکس بوده و چنانچه آن حضرت علیه‌السلام عهده دار خلافت می‌شد عرب بطور عموم از او پیروی می‌کردند؛ زیرا از خاندان پیامبرشان بود. و عرب با ابوبکر پیمان شکنی کرده آن هنگام که دریافتند که خلافت در محل واقعی قرار نگرفته است. چنانچه اعثم کوفی در تاریخش نقل کرده که پیمان شکنان با ابوبکر به این مطلب تصریح می‌نمودند، و ابوبکر آنان را مرتد نامیده به قتل و حرق و اسارت محکوم می‌کرد. قدر مسلم از مرتدین کسانی بودند که دعوی پیامبری نموده بودند، مانند: مسیلمه کذاب و اسود عنسی و طلیحه. و از جمله کسانی که عامل ابوبکر (خالد بن ولید) او را به بهانه ارتداد محکوم به قتل نمود مالک بن نویره بود که قطعاً فردی مسلمان بود، و عمر نیز اسلام او را قبول داشت و بدین جهت از ابوبکر خواست تا از قاتل او قصاص بگیرد ولی ابوبکر نپذیرفت، و تنها جرمش بنا به ادعای خالد این بود که در گفتگوش با خالد از ابوبکر به عنوان صاحبک؛ یار تو تعبیر کرده بود.

سبحان الله از این عصبیت، آنان طلحه و زبیر و عایشه را که به جنگ با امیرالمومنین علیه‌السلام که به نص آیات قرآن همچون رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و در خیر مستفیض، پیامبر به او فرموده: حربک حربی؛ محاربه با تو محاربه با من است رفته کافر نمی‌شمرند، بلکه برای آنان درجات و مقامات قائلند، و همچنین نسبت به معاویه با این که رسول خدا در موارد زیادی او را لعن کرده و نیز او به مقاتله با امیرالمومنین برخاسته و سب بر آن حضرت را رواج داده و مرتکب جنایاتی شده که روی تاریخ را سیاه نموده است، ولی مالک بن نویره را به بهانه‌ای واهی سر می‌برند و نام او را از لیست صحابه رسول خدا حذف می‌کنند، چنان که ابو عمر و بن منده، و ابونعیم و قبل از ایشان جد ابو عمرو و مورخینی دیگر پس از آنان هیچ کدام مالک را جزء صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله ذکر نکرده‌اند تا این که نوبت به ابن‌اثیر رسیده و او با این که ناصبی است، در کتاب اسد الغابه مالک را در زمره صحابه رسول خدا آورده و از مورخین پیش از خودش که او را در صحابه عنوان نموده‌اند اظهار تعجب کرده است.

اسحاق: رسول خدا- صلی الله علیه و آله.

مامون: صحیح است. حال بگو مراد از مومنین در آیه شریفه: و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم (سوره توبه، آیه 25) ... ثم انزل الله سکینه علی رسوله و علی المومنین (سوره توبه، آیه 26)

و در جنگ حنین که فریفته بسیاری لشکر اسلام شدید... آنگاه خدای قادر وقار و سکینه خود را بر رسول خود و بر مومنان نازل فرمود... چه کسانی می‌باشند؟
اسحاق: نمی‌دانم.

مامون: در جنگ حنین تمام کسانی که با رسول خدا بودند فرار کردند و جز هفت نفر از بنی هاشم کسی با آن حضرت- صلی الله علیه و آله- باقی نماند، علی بود که در پیش روی رسول خدا شمشیر می‌زد و عباس که مهار استر رسول خدا را در دست داشت، و پنج نفر دیگر که در اطراف رسول خدا حلقه زده از آن بزرگوار حفاظت و پاسداری می‌نمودند، تا این که خداوند فتح و پیروزی را نصیب رسولش گرداند. بنابراین، مومنین که در وقت نزول این آیه سرگرم جهاد و کارزار بوده‌اند عبارت بوده‌اند از علی و چند تن دیگر از بنی هاشم، اکنون از تو می‌پرسم کدامیک از دو دسته ای که در جنگ حنین بوده‌اند افضل هستند، آیا گروهی که در رکاب رسول خدا با دشمنان اسلام نبرد می‌کرده‌اند افضلند یا آنان که فرار نموده و در صحنه جنگ حضور نداشته و در نتیجه مشمول آیه انزال سکینه نگشته‌اند؟
اسحاق: قطعاً دسته نخست افضل هستند.

مامون: آیا کسی که با رسول خدا- صلی الله علیه و آله- در میان غار بوده افضل است یا کسی که در شب هجرت آن حضرت از مکه به مدینه در بستر او خوابیده و با ایثار جان خود از او نگهداری نموده تا زمانی که آن بزرگوار هجرتش را به پایان رسانده است. بدین شرح که خدای تعالی رسولش را مامور نمود تا از علی- علیه‌السلام- بخواهد در بسترش د بخوابد و با جان خود از او محافظت نماید. پس رسول خدا موضوع را با علی در میان گذاشته علی گریه کرد، رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به او فرمود: سبب گریهات چیست؟ آیا از مرگ می‌ترسی؟ علی- علیه‌السلام-: نه. سوگند بخدایی که شما را به حق به پیامبری برگزیده گریه‌ام بدین جهت نیست بلکه بخاطر ترس د بر جان شماست، آیا شما سالم می‌مانید؟
رسول خدا- صلی الله علیه و آله-: بله.

علی- علیه‌السلام-: مشتاقانه پذیرا هستم و به جان و دل خریدار، و آنگاه برخاست و به طرف رختخواب پیامبر رفت و در میان بستر آن حضرت آرامید و پیراهن آن بزرگوار را بر روی خود کشید تا این که کفار قریش حمله نموده و آن حضرت را محاصره کرده شک نداشتند که شخص خوابیده رسول خدا است. و نقشه آنان در این توطئه این بود که از هر طائفه‌ای از قریش یک تن در این ماجرا شرکت نموده تا بنی هاشم به هنگام خونخواهی از یک قبیله قصاص نگیرند. و علی- علیه‌السلام- صدای آنان را می‌شنید و می‌فهمید که قصد جان او را دارند، ولی هرگز نترسید و هیچ بی‌تابی نمود، آن گونه که ابوبکر در غار دچار ترس و اضطراب گردید، و علی- علیه‌السلام- در آن شرایط سخت استقامت ورزید تا این که خداوند، فرشتگانش را بر او نازل کرد و تا سپیده دم از او محافظت نموده او را از شر مشرکین قریش در امان نگهداشتند، و چون خورشید سر از افق برآورد و هوا روشن گردید، علی- علیه‌السلام- از میان بستر برخاست و مشرکین او را دیدند، پس از او پرسیدند: محمد کجاست؟

علی- علیه‌السلام- اطلاعی ندارم، او را که به من نسپرده بودید، خواستید او را بیرون کنید او خود بیرون رفت.
بنابراین، علی- علیه‌السلام- در هر حال و در تمام عمر، هر روز بیش از پیش بر دیگران برتری داشته است.
مامون:

ای اسحاق! آیا حدیث ولایت را روایت می‌کنی؟
اسحاق: بله.

مامون: آن را روایت کن. اسحاق حدیث را نقل کرد.

مامون: معنای روایت چیست؟ و چه وظیفه و تکلیفی را اثبات می‌کند؟

اسحاق: مردم می‌گویند رسول خدا این روایت را بدان جهت بیان فرموده که بین علی و زید بن حارثه اختلافی پیش آمده و زید و ولاء و دوستی علی را منکر شده پس حضرتش- صلی الله علیه و آله- فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه...
مامون: رسول خدا در کجا این روایت را بیان فرموده: آیا پس د از بازگشت از حجه الوداع نبوده؟
اسحاق: بله.

مامون: در حالی که قتل زید بن حارثه پیش از آن اتفاق افتاده است. وانگهی، چگونه آن معنا را برای روایت می‌پذیری با این که اگر خودت پسر پانزده ساله‌ای داشته باشی که به مردم بگویی: دوست من دوست پسرعموی من است، ای مردم این را بدانید، آیا بر او اعتراض نمی‌کنی که بیان این مطلب چه فایده‌ای دارد.

اسحاق: البته.

مامون: پس چگونه گفتن مطلبی را که درباره پسر تو نمی‌داری آن را به رسول خدا نسبت می‌دهی؟

مامون: حدیث: انت منی بمنزله هارون من موسی را روایت می‌کنی؟

اسحاق: بله، آن را از دو دسته از راویان شنیده‌ام، دسته‌ای که آن را تصحیح نموده، و دسته‌ای که آن را انکار کرده‌اند.

مامون: به کدامیک بیشتر اطمینان داری؟

اسحاق: به کسانی که آن را صحیح می‌دانند.

مامون: آیا رسول خدا- صلی الله علیه و آله- این حدیث را بطور شوخی و مزاح بیان فرموده است؟

اسحاق: پناه می‌برم به خدا!

مامون: آیا نمی‌دانی که هارون برادر پدر و مادری موسی بوده؟

اسحاق: بله می‌دانم.

مامون: آیا علی هم برادر ابوینی رسول خدا بوده؟

اسحاق: نه.

مامون: آیا چنین نیست که هارون پیغمبر بوده و علی نبوده است؟

اسحاق: درست است.

مامون: بنابراین اخوت نسبی و نبوت در هارون بوده و در علی نبوده است. حال که چنین است پس معنای سخن رسول خدا- صلی الله علیه

و آله- که به علی فرموده: انت منی بمنزله هارون من موسی چیست؟

اسحاق: رسول خدا- صلی الله علیه و آله- خواسته با این سخن دل علی را شاد کند در برابر منافقین که گفته بودند: علت این که رسول خدا

علی را با خود به جنگ تبوک نبرده، این است که مصاحبت او را خوش نداشته است.

مامون: آیا پیامبر خدا خواسته با گفتن سخن بی معنایی، دل علی را شاد نماید؟

اسحاق می‌گوید: در فکر شدم.

مامون: ای اسحاق! این حدیث معنایی دارد که آیات قرآن آن را تبیین نموده است.

اسحاق: چه معنایی؟

مامون: همان مطلبی که خداوند از زبان موسی نقل کرده که به برادر خود هارون گفت: اخلفنی فی قومی و اصلح ولا تتبع سبیل المفسدین؛

(سوره اعراف، آیه 142) جانشین من باش و راه اصلاح پیش گیر و پیرو اهل فساد مباش.

اسحاق: موسی در حالی که زنده بود و برای مناجات به کوه می‌رفت برادرش هارون را به جای خود قرار می‌داد و رسول خدا نیز موقعی که

به بعض غزوات می‌رفت علی را در مدینه جانشین خود می‌نمود.

مامون: چنین نیست به من بگو آیا هنگامی که موسی به کوه می‌رفت کسی از بنی اسرائیل را همراه خود می‌برد؟

اسحاق: نه.

مامون: پس هارون را در میان قوم خود جانشین خویش قرار می‌داد.

اسحاق: درست است.

مامون: آیا زمانی که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به غزواتش می‌رفت کسی جز افراد ناتوان و زنان و کودکان را باقی می‌گذاشت،

بنابراین، معلوم می‌شود که جهت تشبیه علی به هارون استخلاف پس از مرگ است نه در حال حیات که فرض معقولی ندارد. و تاویل

دیگری نیز برای آیه به کمک سایر آیات به نظرم رسیده که موضوع خلافت را بخوبی اثبات می‌کند، و کسی را مجال خدشه در آن نیست، و

آن قول خدای تعالی است از زبان موسی که گفت: واجعل لی وزیرا من اهلی، هارون اخی، اشدد به ازری، و اشركه فی امری کی نسبحك كثیرا. (سوره طه، آیه 29-33)

و از اهل بیت من یکی را وزیر و معاون من فرما، برادرم هارون را، و بدو پشت مرا محکم و استوار ساز و او را در امر رسالت با من شریک ساز تا دائم به ستایش و سپاس تو پردازیم.

یعنی: فانت منی یا علی بمنزله هارون من موسی وزیر من اهلی و اخی شدالله بک ازری و اشركک فی امری کی نسبح الله کثیرا. منزلت تو یا علی! نسبت به، منزلت هارون است نسبت به موسی که وزیر من از اهل بیتم، و برادرم می‌باشی، خداوند به وسیله تو، پشت مرا محکم نموده و تو را در امر رسالت من، شریک ساخته تا خدای را بسیار تسبیح گوئیم.

و آیا غیر از این معنی، معنای صحیح دیگری را برای این روایت متصور است؟! اسحاق می‌گوید: در این وقت مجلس به طول انجامیده، و آفتاب بالا آمده بود. پس یحیی بن اکثم قاضی، به مامون گفت:

ای خلیفه! تو حق را برای کسی که خدا درباره‌اش اراده خیر داشته به گونه‌ای غیر قابل انکار روشن و آشکار نمودی. آنگاه مامون به ما رو کرده گفت: اگر چنین نبود که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- فرموده: مردم را در گفتارشان تصدیق کنید این اظهارات شما را نمی‌پذیرفتم و سپس گفت: خدایا! من آنچه که شرط نصیحت بود انجام دادم، بارالها! من آنچه که در این باره وظیفه داشتم اداء نمودم...

مؤلف: بعلاوه، بر آنچه که در مناظره مامون آمده، از این که لفظ صاحب گویای فضیلتی نیست می‌گوییم همان گونه که لفظ صاحب گاهی به معنای دوست و موافق می‌آید گاهی هم بر عکس، چنانچه رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به عایشه و حفصه فرمودند: انکن لصاحبات یوسف؛ شما یاران یوسفید. و نیز در قرآن کریم از قول یوسف آمده که به دو یار کافر زندانیش گفت: یا صاحبی السجن...؛ سوره یوسف، آیه 40) ای دو یار زندانی من.

و از جمله قرائنی که دلالت دارد بر این که مصاحبت ابوبکر با رسول خدا- صلی الله علیه و آله- از نوع دوم بوده، اینکه آن حضرت از او نپذیرفته که بر مرکبش سوار شود، و همچنین به عنوان بخشش نیز آن را قبول نکرده بلکه آن را خریده است.

و عجیب تر این که آنان پس از نقل این خبر، روایتی از رسول خدا- صلی الله علیه و آله- نقل کرده‌اند که فرموده: منت دارترین مردم بر من در مصاحبتش و مالش، ابوبکر است و من اگر بخواهم برای خودم خلیلی برگزینم ابوبکر را بر می‌گزینم، هیچ دری در مسجد گشوده نشود جز آن دری که متعلق به ابوبکر است.

زیرا در جایی که رسول خدا نپذیرفته که تنها برای پیمودن چند فرسخ از مرکب سواری او استفاده نماید، چگونه می‌فرماید: منت دارترین مردم بر من...؟!)

گذشته از این که این تعبیر با آیه قرآن قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم؛ (سوره حجرات، آیه 17) (بگو شما به اسلام خود بر من منت منهدید، بلکه خدا بر شما منت دارد...، سازگار نیست.

و چگونه ممکن است که رسول خدا چنین مطلبی را فرموده باشد با این که آن حضرت اولی است به مردم از خودشان که در روز غدیر به مردم فرمود: الست اولی بکم من انفسکم؛ آیا من نسبت به شما از خودتان اولی نیستم؟ و همه یکصدا گفتند: بله.

و چگونه مکن است که پیغمبر فرموده باشد: اگر بخواهی خلیلی دوستی برای خودم برگزینم... با بیان لو امتناعیه و به صورت تعلیق، مگر مقام پیغمبر از خدا بالاترست، چرا که خدای تعالی ابراهیم- علیه‌السلام- را خلیل خود قرار داده: و اتخذ الله ابراهیم خلیلا. (سوره نساء، آیه 125)

ولی در حقیقت خواسته‌اند با جعل این خبر فضیلتی از فضائل امیرالمومنین- علیه‌السلام- را بپوشانند، و آن موضوع عقد اخوت بستن رسول خدا است با آن حضرت؛ زیرا پیغمبر- صلی الله علیه و آله- بین هر دو نفر از اصحاب خود که با هم تناسب روحی و اخلاقی داشته‌اند عقد اخوت بسته است؛ از جمله بین ابوبکر و عمر، طلحه و زبیر، سلمان و ابوذر، و خود آن بزرگوار نیز با امیرالمومنین، همچنان که موضوع بستن درهایی که در داخل مسجد باز می‌شده به جز دری که متعلق به امیرالمومنین- علیه‌السلام- بوده بنا به دستور رسول خدا، در این خبر کلمه امیرالمومنین- علیه‌السلام- به ابوبکر مبدل شده است. و ابن‌ابی‌الحدید به معجول بودن این مطلب تصریح نموده و گفته که بکره این خبر را در مقابل خبری که در باره امیرالمومنین- علیه‌السلام- وارد شده جعل کرده‌اند.

و شاهد بر مجعول بودن آن این که جریان سد ابواب در سالهای نخستین هجرت انجام گرفته، در حالی که طبری این خبر را در موقع وفات رسول خدا به حضرتش - صلی الله علیه و آله - نسبت داده است.

بعلاوه، در صورتی که ابوبکر جانشین رسول خدا - صلی الله علیه و آله - و سلطان مسلمین باشد - بنا بر اعتقاد آنان - پس در رسول خدا به چه کسی وصیت نموده که خوچه (در) ابوبکر باقی بماند.

و نیز تأیید می‌کند گفتار مامون را مبنی بر این که نسبت علی - علیه السلام - با رسول خدا همچون هارون بوده نسبت به موسی در جهت عدیده‌ای به جز اخوت نسبی و نبوت ظاهری، روایتی که قطان از عامه نقل کرده که جبرئیل به هنگام ولادت هر کدام - از امام حسن و امام حسین (ع) - بر رسول خدا نازل شده و به آن حضرت عرضه داشت: همانا که منزلت علی نسبت به تو منزلت هارون است نسبت به موسی، پس این دو مولود را به نامهای پسران هارون، شبر و شبیر، نامگذاری کن، و نیز در این جهت که مردم پس از رسول خدا دچار فتنه و فریب شدند همانند بنی اسرائیل پس از غیبت موسی - علیه السلام - و این که مردم امیرالمومنین را تنها گذاشتند همان گونه که بنی اسرائیل هارون را، و همچنین امیرالمومنین - علیه السلام - به نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شکایت برد بدانسان که هارون به نزد موسی و در این جهت که به او سوء قصد نمودند همچنان که بنی اسرائیل درباره هارون.

چنانچه ابن‌قتیبه در خلفا می‌نویسد: ... و آنگاه عمر برخاست و با گروهی به طرف خانه فاطمه روانه گردید تا این که به خانه رسیده در را کوبیدند، و چون فاطمه - علیها السلام - از داخل خانه صدای آنان را شنید و دانست به چه منظور بر در خانه اجتماع نموده‌اند با صدای بلند فریاد برآورد: یا ابا ماذا لقینا من ابن الخطاب و ابن ابی قحافه؛ ای پدر! چه ظلم و آزارها که از پسر خطاب و پسر ابن قحافه دیده‌ایم.

و چون جمعیت حاضر بر در خانه، صدای آن مظلومه را شنیدند همگی با چشم گریان برگشته نزدیک بود از شدت ناراحتی و اندوه قلبهایشان آب، و جگرهایشان پاره شود، به جز عمر و چند نفر دیگر که ماندند تا این که علی - علیه السلام - را از خانه بیرون آورده او را برای بیعت گرفتن به نزد ابوبکر بردند و به آن حضرت گفتند: با ابوبکر بیعت کن!

امیرالمومنین فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهد شد؟

گفتند: سوگند به خدای یگانه تو را می‌کشیم.

امیرالمومنین - علیه السلام - آیا بنده خدا و برادر رسولش را می‌کشید؟! ... او آنگاه علی - علیه السلام - خود را به قبر پیامبر رساند و با ناله و فریاد می‌گفت: یا بن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی؛ (سوره اعراف، آیه 149) (ای جان برادر) ای فرزند مادرم! قوم، مرا خوار و زبون داشتند تا آنجا که نزدیک بود مرا به قتل رسانند.

و اما راجع به این گفتار مامون که به اسحاق گفته: ولکن مقایسه کن فضائل علی را با فضائل ابوبکر و عمر و عثمان از عارفی درباره فضائل امیرالمومنین - علیه السلام - پرسیدند؛ گفت: چه گویم درباره کسی که دشمنانش از روی کینه و حسادت، و دوستانش بخاطر ترس بر جان خود، فضائل و مناقبش را پوشیده نگه داشتند و از این میان فضائلش شرق و غرب عالم را فرا گرفت: یریدون لیطفوا نور الله بافواههم و الله متم نوره ولو کره الکافرون کافران می‌خواهند تا نور خدا را به گفتار باطل و طعن و مسخره خاموش کنند و البته خدا نور خود را هر چند کافران خوش ندارند تمام خواهد داشت. آری ماه باید بدرخشد، و مشک بوی افشانی کند.

و اما این که مامون گفته: مقایسه کن فضائل علی را با فضائل ثلثه و بقیه عشره مبشره تعبیر نادرستی است؛ زیرا با مجعول بودن روایاتی که در فضائل آنان آمده - چنانچه از خبر بعد معلوم خواهد شد - دیگر صحیح نیست گفته شود فضائلهم؛ فضائل آنان به صورت اضافه، بلکه می‌بایست به مجرد نسبتی اکتفا نمود و گفت: فضائل لهم؛ فضائلی منسوب به آنان. و درباره چگونگی پیدایش روایات در فضائل آنان.

ابوالحسن مدائنی در کتاب احداث و ابن‌عرفه که به نفظویه معروف است در تاریخش - که بنا به گفته ابن‌ابی‌الحدید آن دو از مورخین بزرگ عامه هستند - نقل کرده‌اند که: معاویه به تمام عمال و فرمانداران خود نامه نوشت که کلیه شیعیان و هواداران عثمان را و کسانی را که درباره فضائل او جعل حدیث و تبلیغ می‌کنند شناسایی نموده آنان را گرامی و مقرب داشته لیست کاملی از راویان حدیث و اسامی پدران و بستگانشان و نیز متن روایاتی را که نقل نموده‌اند تهیه کرده برایم بفرستید. دستورالعمل اجرا شد، و معاویه برای تمام آن راویان انواع صله‌ها و بخششها و قطایع منظور می‌داشت تا این که این سبب شد که تمام شهرها و نواحی پر از ذکر فضائل عثمان گردید، و پس از مدتی باز معاویه به عمالش نوشت که روایات در فضائل صحابه و خلفای اول و دوم دعوت و تشویق نمایند و هیچ روایتی در فضائل ابوتراب نباشد مگر

این که نظیر آن را برای صحابه جعل کنند، و اگر این کار بخوبی انجام پذیرد دل مرا شاد و دیدگانم را روشن و حجت ابوتراپ و تمام نقاط منتشر گردید تا جائی که آن روایات بر بالای منابر و در مدارس کودکان و نوجوانان و در منازل مورد تعلیم و تعلم و نقل و گفتگو قرار گرفت. و با توجه به این حقیقت تاریخی دیگر چه ارزش و قیمتی برای آن گونه روایات خواهد بود و اگر به دیده انصاف بنگرند تنها از فضائل ابوبکر- که افضل و اسبق آنان به اسلام بوده- آن مقدار واقعیت دارد که عمر در روز سقیفه در مقام تعریف و تمجید از او بیان نموده و روشن است که او در مقام استقصاء و بیان تمام فضائل او بوده چه آن که در صدد جانشین نمودن او از برای رسول خدا- صلی الله علیه و آله- بوده است. و آنها منحصر در دو منقبت است؛ یکی نماز خواندن اوست به جای رسول خدا، و به دستور آن حضرت- صلی الله علیه و آله- و دیگری مصاحبت او با رسول خدا در میان غار. اما اول، به وسیله دخترش عایشه انجام گرفته که به دروغ از قول رسول خدا به وی گفته بود به مسجد رفته، و به جای آن حضرت- صلی الله علیه و آله- نماز بخواند. و شاهد بر مدعی این که هنگامی که رسول خدا از این موضوع باخبر شد با این که به شدت بیمار و ناتوان بود برخاست و با تکیه نمودن بر دو نفر خود را به مسجد رسانیده وی را به عقب کشانید و خود با حالت نشسته برای مردم نماز خواند.

و اما مصاحبتش در غار هم به پیشنهاد و یا دعوت پیغمبر نبوده- بنا بر آنچه که احمد بن حنبل نقل کرده- بلکه به اراده و تصمیم خود او بوده بدین ترتیب که رسول خدا به تنهایی از خانه خارج شده و هنگامی که ابوبکر این را شنیده به دنبال آن حضرت به راه افتاده، بدون آن که وجود مبارک را مطلع سازد و همین هم سبب شده که پای مبارک رسول خدا مجروح گردد؛ زیرا موقعی که پیغمبر- صلی الله علیه و آله- متوجه شده کسی به دنبال او می آید به تصور این که دشمن است و دارد او را تعقیب می کند، تعجیل نموده پای مبارکش زخم برداشته بود. و در میان غار هم پیوسته فرغ و بیتابی نموده تا جایی که رسول خدا او را نهی نموده و با این همه آرام نگرفته بود. و شیخ صدوق (ره) نیز در کتاب عیون خبر محاجه مامون را با علمای عامه- با تفاوتهایی- نقل کرده، و آورده که آن چهل نفر که به منظور بحث و مناظره نزد مامون رفته بودند بعضی از آنان محدث و بعضی دیگر متکلم بوده اند و مامون با هر دو دسته گفتگو نموده و آنان را محکوم ساخته است.

و قبلاً یادآور شدم که در بین نوادگان عباس گروهی متشیع و گروهی هم شیعه واقعی وجود داشته است؛ از آن جمله معتضد فرزند موفق بن متوکل. سیوطی در تاریخ خلفا آورده: در سال دویست و هشتاد و چهار هجری معتضد تصمیم گرفت معاویه را بر منابر نفرین کند، وزیر او عبیدالله وی را از شورش عامه برحذر داشت معتضد اعتنایی به او نکرد، و مجموعه ای مشتمل بر فضائل علی- علیه السلام- و مطاعن معاویه گردآوری نمود. قاضی یوسف نیز به معتضد هشدار داد ولی به او هم توجهی نمود و در پاسخ وی گفت: اگر کسی به مخالفت برخیزد او را سرکوب خواهیم نمود. قاضی یوسف به او گفت: پس با علویین چه می کنی که اینک از اطراف بر علیه تو شوریده اند و آنگاه که مردم چیزی از فضائل اهل بیت بشنوند به آنان روی آورده حکومت تو متزلزل خواهد شد؟ پس این نکته در نظر معتضد هم آمده به همین جهت از آن کار صرف نظر نمود.

مؤلف: چگونه می شود که عامه و پیروان سنت شیخین در گذشته در طول هشتاد سال سب امیرالمومنین- علیه السلام- را- که از حیث علم و عمل همچون رسول خدا- صلی الله علیه و آله- بوده و پیغمبر به او فرموده: حربک حربی و سبک سبی- بر روی منابر می شنیده و هیچ گونه عکس العملی از خود نشان نمی داده اند، اما اگر بشنوند که معاویه که از ابوجهل هم بدتر بوده سب می شود شورش به پا می کند؟! با این که معتضد و پیش از او مامون- معتضد تنها مجموعه ای را که مامون گردآوری کرده بود از خزانه خارج ساخت- تنها کاری که انجام داده بودند این که، روایاتی را که مشتمل بر لعن رسول خدا- صلی الله علیه و آله- بر معاویه بود به نقل از طریق عامه، جمع آوری نمودند. مسعودی در مروج الذهب در شرح حال معتضد آورده: هنگامی که معتضد در زندان پدرش بود خواب دید پیرمردی در کنار دجله نشسته دستش را به جانب دجله دراز نموده آب دجله در دستش قرار می گرفت، بطوری که دجله خشک می شد و سپس آن را رها نموده دجله به حال اول بر می گشت. معتضد می گوید از نام او پرسیدم، گفتند: این علی بن ابیطالب- علیه السلام- است، پس من برخاسته به نزد او رفته بر او سلام کردم، در این موقع به من فرمود: ای احمد! خلافت به تو خواهد رسید زنهار معترض فرزندانم نشوی و آنان را آزار ندهی. گفتم: سمعوا طاعة یا امیرالمومنین! مسعودی آورده: به همین سبب معتضد- پس از به خلافت رسیدنش- در حق آل ابیطالب نیکی نموده آنان را

مقرب خود گرداند، و هنگامی که محمد بن زید از طبرستان مالی به بغداد فرستاد تا بطور پنهانی بر آل ابیطالب پخش شود، معتضد فرستاده را طلبید و به او گفت: چرا پنهانی؟ آن را آشکار کن.

عمر و مسأله عول

شیخ کلینی (ره) در کافی به اسنادش از زهری از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل کرده که می‌گوید: با ابن‌عباس مذاکره و گفتگو می‌کردم، سخن از سهام ورثه به میان آمد، ابن‌عباس د گفت: سبحان الله العظیم! آیا ممکن است خدایی که از شماره توده‌های شن بیابانها آگاهی دارد در میان مالی دو نصف و یک ثلث قرار دهد؛ زیرا آن دو نصف تمام مال را فرا می‌گیرد. پس جای $1/3$ کجا خواهد بود؟!

زفر بن اوس به ابن‌عباس گفت: نخستین کسی که در سهام ورثه عول (زیاد شدن سهام ورثه از واحد صحیح (به وجود آورده چه کسی بوده؟ ابن‌عباس: عمر بن الخطاب، هنگامی که سهام ورثه بر او پیچیده می‌شد می‌گفت: بخدا سوگند نمی‌دانم کدامیک از شما را خدا مقدم نموده (تا چیزی از او کم نشود) و کدام را موخر (تا از او کم نشود). و چاره‌ای جز این ندارم که از تمام ورثه به نسبت سهامشان کم کنم. آنگاه ابن‌عباس گفته: قسم بخدا اگر عمر آن را که خدا مقدم داشته مقدم می‌نمود و آن را که موخر داشته موخر می‌کرد هرگز عول پیش نمی‌آمد. زفر پرسید کدام را خدا مقدم داشته و کدام را موخر؟

ابن‌عباس: هر فریضه‌ای که دارای دو نصیب است، اعلی و ادنی مقدم است، و هر فریضه‌ای که تنها یک مقدر دارد موخر است. زفر: چرا زمانی که عمر زنده بود حکم مسأله را به او نگفتی؟

ابن‌عباس: از او می‌ترسیدم.

و آنگاه زهری می‌گوید: اگر چنین نبود که بر ابن‌عباس پیشوایی پرهیزکار و نافذالحکم تقدم جسته بود، هیچ دو نفری در علم و دانش ابن‌عباس اختلاف نمی‌نمودند.

مؤلف: ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: عمر مردی سخت، پر مهابت، سیاس، و بی محابا بوده و بزرگان صحابه از او تقیه می‌نموده‌اند. و پس از مرگ او زمانی که ابن‌عباس حکم مسأله عول را اظهار نمود و پیش از آن اظهار نکرده بود به او گفتند: چرا در زمان حیات عمر آن را ابراز نداشتی؟ گفت: از او می‌ترسیدم زیرا وی مردی مهیب بود.

شگفتنا! آنگاه که گفته شود زنی در مقام محاجه با او وی را محکوم نموده بطوری که ناچار به اقرار شده است می‌گویند بسیار متواضع بوده. و هرگاه گفته شود که در باب ارث حکم خدا را ندانسته و دانشمندان از تفهیم او می‌ترسیده‌اند می‌گویند سخت و بسیار با مهابت بوده است.

دو متعه

ابن‌ابی‌الحدید آورده: عمر می‌گفت: در زمان رسول خدا- صلی الله علیه و آله- دو متعه وجود داشت، و من هر دو را تحریم می‌کنم و انجام دهنده آنها را مجازات، (آن دو عبارتند از: متعه زنان و متعه حج).

مؤلف: با این که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- اشرف پیامبران الهی بوده نمی‌توانسته از پیش خودش حلالی را حرام و یا حرامی را حلال نماید. و خدای تعالی فرموده: ولو تقول علينا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین و اگر محمد به دروغ به ما سخنانی می‌بست، محققا او را (به قهر و انتقام) می‌گرفتیم و رگ گردنش را قطع می‌کردیم.

ولی عمر این گونه احکام خدا را با رای و نظر خود تعبیر داده، کسانی هم از او پذیرفته و برایش عذر می‌آورند.

چنانچه ابن‌ابی‌الحدید پس از نقل خبر یاد شده می‌گوید: گرچه ظاهر این سخن زننده و منکر است ولی ما برای آن تاویل و توجیه داریم. عجب! پسر عمر این حکم پدر را بر او انکار می‌کند ولیکن ابن‌ابی‌الحدید آن را پذیرفته برایش توجیه می‌کند. در صحیح ترمذی از زهری از سالم بن عبدالله بن عمر نقل کرده که می‌گوید: مردی شامی از پدرم- عبدالله بن عمر- از حج تمتع پرسش نمود؛ عبدالله به او پاسخ داد حلال است.

شامی گفت: ولی پدرت عمر از آن منع کرده است.

عبدالله: آیا اگر پدرم آن را تحریم کرده، اما رسول خدا- صلی الله علیه و آله- آن را انجام داده بر طبق کدامیک از آنها باید عمل نمود؟

جای شگفت نیست، در جایی که آنان برای جلوگیری نمودن او از وصیت رسول خدا و نسبت هجر به آن بزرگوار توجیه نموده‌اند، و همچنین برای تخلف او از لشکر اسامه، با تاکیدات فراوانی که رسول خدا درباره آن نموده و متخلفین از آن را لعن کرده بود، و خدا هم درباره پیامبرش فرموده: و ما ینطق عن الهوی، ان هو الا وحی یوحی.

شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده: اول تنازعی که در بیماری وفات رسول خدا- صلی الله علیه و آله- رخ داد ماجرائی است که محمد بن اسماعیل بخاری به اسنادش از عبدالله بن عباس نقل کرده که می‌گوید: هنگامی که بیماری وفات رسول خدا شدید شد، فرمود: ای‌تونی بدواه و قرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلون بعدی.

برایم دوات و کاغذ بیاورید تا برایتان مکتوبی بنویسم که پس از من گمراه نگردید. در این موقع عمر گفت: مرض بر پیغمبر غالب گشته، کتاب خدا برای ما کافی است، و با این سخن عمر گفتگو و مشاجره حاضران بالا گرفت، پس رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به آنان فرمود: برخیزید که نشاید نزد من مشاجره و نزاع کنید. سپس ابن‌عباس گفت: الرزیه کل الرزیه ما حال بیننا و بین کتاب الله. تمام مصیبت هنگامی روی داد که عمر بین ما و نوشتار رسول خدا- صلی الله علیه و آله- حائل گردید. " 3 "

ابن‌ابی‌الحدید پس از نقل این خبر می‌گوید: معاذ الله! که ظاهر این گفتار عمر مقصود او باشد، لیکن او (عمر) به علت صراحت لهجه و خشونت ذاتی که داشته این گونه تعبیر کرده است. و بهتر این بود که بگوید: رسول خدا مغلوب مرض گشته است، و حاشا که غیر از این مراد او باشد.

مؤلف: در اینجا باید گفت: اگر خشونت ذاتی می‌تواند عذر باشد پس ابوجهل هم در آن همه اهانت‌هایش نسبت به رسول خدا- صلی الله علیه و آله- معذور بوده، ملامتی بر او نیست، و همچنین کفار که درباره آن حضرت گفتند: انه لمجنون.

و نیز شهرستانی آورده: دومین خلافتی که در بیماری وفات رسول خدا به وقوع پیوست این بود که آن حضرت به مردم فرمود: تا با لشکر اسامه خارج شوند و متخلفین از آن را لعن و نفرین نمود، پس بعضی گفتند: بر ما واجب است اطاعت و امتثال فرمان رسول خدا، و گروهی هم گفتند حال پیغمبر وخیم است و ما را طاقت دوری از آن بزرگوار نیست، درنگ می‌کنیم تا ببینیم حال پیغمبر چگونه خواهد شد.

مؤلف: در اینجا با این که اکثر بزرگان عامه اعتراف نموده‌اند که جلوگیری عمر از وصیت رسول خدا- صلی الله علیه و آله- و نیز تخلف آنان از جیش اسامه از مصائب جبران‌ناپذیر اسلام بوده، ولی بعضی از آنان هم در مقام اعتذار برآمده که گفته‌اند: غرض آنان از عدم خروج با لشکر اسامه اقامه مراسم دینی و تقویت اسلام بوده است. با این که معنا و مفهوم این سخن این است که آنان نسبت به اقامه مراسم دینی از رسول خدا آگاه تر بوده‌اند! و خداوند در انتخاب رسولش به اصابت نرسیده است. و اتفاقاً از این موضوع نیز پرده برداشته و در روایتی از پیغمبر- صلی الله علیه و آله- نقل کرده‌اند که آن حضرت دیر می‌آمد می‌ترسید بر عمر نازل شده باشد، و این که فرشته بر زبان عمر سخن می‌گفته است!

و با این ترتیب پس اعتراض کسانی که در مورد نسبت پریشان‌گویی او به رسول خدا، بر او انتقاد نموده‌اند وارد نخواهد بود؛ زیرا این عمر نبوده که آن حرفها را زده بلکه گوینده حقیقی فرشته بوده است.

حش را به او بازگردان

ابن‌ابی‌الحدید از موفقیات زبیر بن بکار از عبدالله بن عباس نقل کرده که می‌گوید: من به همراه عمر در کوچه ای از کوچه‌های مدینه قدم می‌زدیم، در این موقع عمر به من رو کرده گفت: ای ابن‌عباس! می‌دانم که یار تو- امیرالمومنین- مظلوم واقع شده است. ابن‌عباس می‌گوید: با خود گفتم بخدا سوگند نباید بر من پیشی گیرد پس به او گفتم: حال که چنین است حش را به او بازگردان.

ابن‌عباس می‌گوید: در این وقت عمر دستش را از دستم ربود و به تنهایی پیش رفت و سپس ایستاد تا این که من به او ملحق شدم، پس به من گفت: ای ابن‌عباس! به اعتقاد من تنها علتش د این بود که قومش او را کوچک شمرده‌اند.

ابن‌عباس می‌گوید: با خود گفتم این سخنش از اول بدتر بود به او گفتم ولی به خدا سوگند، نه خدا و نه رسولش، او را کوچک نشمرده‌اند، آن هنگام که او را مامور نمودند تا سوره برائت را از دست یار تو (ابوبکر) بگیرد. در این موقع عمر از من رو برگردانده و با شتاب رفت و من نیز بازگشتم.

مؤلف: ابن ندیم در فهرست از هشام بن حکم نقل کرده که می‌گوید: در شگفتم از کسانی که آن را که خدا بر خلافتش د تصریح نموده عزل کرده‌اند، و آن را که خدا عزل نموده نصب کرده‌اند!

اظهار نظر عمر درباره خلافت امیرالمومنین

و نیز از کتاب تاریخ بغداد مسندا از ابن عباس نقل کرده که می‌گوید: روزی در ابتدای خلافت عمر بر او وارد شده دیدم صاعی از خرما در میان زنبیلی جلویش قرار داشت، وی مرا به خوردن خرما دعوت نموده، من یک دانه خوردم و بقیه‌اش را خود او تمام کرد و آنگاه کوزه آب را برداشت و آب آشامید و سپس بر متکایی تکیه زده و پیوسته حمد خدا می‌کرد. در این حال به من رو کرده و گفت: ای عبدالله! از کجا آمده‌ای؟

ابن عباس: از مسجد.

عمر: پسر عمویت را در چه حالی ترک کردی؟

ابن عباس می‌گوید: تصور کردم مقصودش عبدالله بن جعفر است. گفتم: او را ترک کردم در حالیکه با همسالان خود مشغول لعب و بازی بود. عمر: مقصودم عبدالله نیست بلکه بزرگ شما اهل بیت- امیرالمومنین (ع)- می‌باشد.

ابن عباس: او را ترک کردم در حالی که به آبیاری نخلستان فلانی مشغول بود و پیوسته قرآن می‌خواند.

عمر: از تو سوالی دارم، بر تو باد قربانی شترانی اگر بخواهی پاسخش را بر من کتمان کنی، آیا او- امیرالمومنین- هنوز دل به خلافت دارد؟ ابن عباس: بله.

عمر: آیا معتقد است که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- بر آن تصریح نموده است؟

ابن عباس: آری، و من از پدرم پرسیدم که آیا او در این ادعایش راست می‌گوید؟ پدرم گفت: بله.

عمر: من هم آن را فی الجمله قبول دارم. و رسول خدا- صلی الله علیه و آله- در این باره مطلبی فرموده ناتمام، که نه حجتی را اثبات و نه عذری را قطع می‌کند، ولی همواره منتظر فرصتی بود تا بطور صریح و کامل از او نام ببرد، تا این که در بیماری وفاتش خواست از او علی به عنوان جانشین پس از خود، بصراحت اسم ببرد، ولی من نگذاشتم بخاطر شفقت بر اسلام، و ترس از وقوع فتنه؛ زیرا سوگند به خدا، هرگز قریش د به خلافت او تن در نمی‌داد، و اگر او خلیفه می‌شد عرب از گوشه و کنار با او پیمان شکنی می‌کرد، پس رسول خدا- صلی الله علیه و آله- فهمید که من مقصود او را دریافته‌ام، به همین جهت از اظهار آن خودداری نمود، و آنچه که از قلم تقدیر الهی گذشته واقع خواهد شد. مؤلف: از این گفتار عمر آیا او- امیرالمومنین (ع)- هنوز دل به خلافت دارد؟ بر می‌آید که آنان به گونه‌ای با آن حضرت- علیه‌السلام- در این رابطه برخورد نموده بودند که بطور کلی او را از ادعای حقیقش منصرف سازند آن گونه که زورمندان با رقبای خود می‌کنند.

و موید این معنا، مطلبی است که در نامه معاویه به محمد بن ابی‌بکر آمده: آنگاه آنان او (امیرالمومنین) را به بیعت با خود دعوت نموده ولی آن حضرت نپذیرفت پس او را تحت انواع فشارها قرار داده، و قصد جانش را نمودند...

و نیز موید این معنا جمله‌ای است که ابن عباس گفته: امیرالمومنین را گذاشتم در حالی که مشغول آبیاری نخلستان فلان بود. که از آن بر می‌آید که آن حضرت با کناره گیری و تامین مایحتاج زندگی خود از راه کسب و آبیاری نخلستانهای مردم جان خود را از سوء قصد آنان حفظ نموده است. و آنجا که عمر به ابن عباس می‌گوید: آیا او (امیرالمومنین) اعتقاد دارد که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- بر خلافت او تصریح نموده دلالت دارد بر این که امیرالمومنین- علیه‌السلام- مدعی این مطلب بوده (و به اتفاق تمام امت او معصوم از گناه بوده و پیامبر- صلی الله علیه و آله- درباره اش فرموده: پیوسته حق با علی و علی با حق در گردش است) چه رسد به گواهی عباس و بلکه تمام بنی هاشم و شیعیان آن حضرت- علیه‌السلام- بر آن، اگر چه در این خبر ابن عباس به علت تقیه و رعایت مدارایی تنها به نقل شهادت پدر خود اکتفا کرده است.

و آنجا که عمر گفته: رسول خدا- صلی الله علیه و آله- در این باره مطلبی فرموده ناتمام مقصودش لوث کردن قضیه غدیر خم است؛ زیرا که نه او و نه افراد دیگرشان از آن پاسخی نداشته، چاره‌ای جز انکار و مطرح ننمودن آن ندارند، از اینرو می‌بینی در هیچ کدام از کتابهای صحاح و قاموس و نهاییه و مصباح و معجم البلدان گفته‌اند: خم محلی است بین مکه و مدینه. و در معجم البلدان این جمله را نیز اضافه کرده: که

رسول خدا در آنجا خطبه‌ای خوانده است با این که دأب حموی در معجم البلدان این است که کمترین اثر تاریخی از شعر و نثر و... درباره مواضع و اماکن نقل و ضبط می‌کند.

حالی که قصائد اشعار چه رسد به احادیث و اخبار درباره غدیر خم بسیار زیاد بوده، بطوری که عامه نیز در این خصوص د کتاب تالیف نموده‌اند (مانند طبری)، چه رسد به خاصه.

سبط بن جوزی اخبار غدیر خم را از مسند احمد بن حنبل، و از فضائل او، و از سنن ترمذی، و تفسیر ثعلبی نقل کرده است.

و ابن‌اثیر - با این که ناصبی است - در کتاب اسد الغابه در لابلای کتابش در شرح حال جمعی از صحابه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آورده که، آنان حدیث غدیر خم را روایت نموده‌اند؛ از جمله در شرح حال جندع انصاری، حبه عرنی، حبیب بن بدیل، زید بن شراحیل، عامر بن لیلی بن ضمیره، عامر بن لیلی غفاری.

و نیز در شرح حال امیرالمومنین آورده که عبدالرحمن بن ابی‌لیلی و براء بن عازب آن را نقل کرده‌اند و همچنین می‌نویسد: علی - علیه‌السلام - در رحبه مردم را سوگند داد که هر کس که بیانات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را در روز غدیر خم شنیده برخیزد و گواهی دهد فرمود: تنها کسانی برخیزند که بلاواسطه آن را از رسول خدا شنیده‌اند، پس دهها نفر برخاستند و گفتند: گواهی می‌دهیم که رسول خدا - صلی الله علیه و آله فرمود: آگاه باشید! که خداوند ولی من و من ولی مومنینم، هان! هر کس د که من مولای اویم علی است مولای او... ولیکن در حقیقت آنان این روش - انکار - را از ابوحنیفه پیروی کرده‌اند که او به شاگردان خود می‌گفت: در برابر شیعه به حدیث غدیر خم اقرار نکنید و گرنه بر شما فائق خواهند آمد، پس هیثم بن حبیب به او گفت: چرا به حدیث غدیر خم اعتراف ننمایند آیا روایت آن به تو نرسیده است؟

ابوحنیفه: بله نزد من هست و به آن هم روایت شده‌ام.

هیثم: پس به چه علت اعتراف نکنند، در حالی که حبیب بن ابوثابت از ابوالطفیل از زید بن ارقم روایت نموده که علی - علیه‌السلام - در رحبه مردم را سوگند داد که هر کس از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - این جمله را شنیده من کنت مولاه فعلی مولاه برخیزد و گواهی دهد، پس عده‌ای برخاسته و بر آن گواهی دادند.

ابوحنیفه: درست است ولی در همان زمان نیز این مطلب مورد گفتگو بوده و به همین جهت علی - علیه‌السلام - مردم را سوگند داده تا بر آن ادای شهادت نمایند.

هیثم: بنابراین، آیا ما علی را تکذیب کنیم و یا گفتارش را رد نماییم؟

ابوحنیفه: هیچ کدام، ولیکن خودت می‌دانی که گروهی از مردم درباره علی - علیه‌السلام - غلو ورزیدند.

هیثم: عجب! آیا در صورتی که پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله - به آن تصریح نموده و برای مردم خطبه خوانده ما به خاطر غلو افرادی و حرفهای این و آن بترسیم و حق را کتمان کنیم؟!

و پیش از ابوحنیفه نیز انس بن مالک واقعه غدیر خم را انکار کرده، چنانچه ابن‌قتیبه در معارف آورده: انس بن مالک به بیماری برص مبتلا بوده و در علت آن گفته‌اند که علی - علیه‌السلام - از او، از گفتار رسول خدا: اللهم و ال من والاه وعاد من عاداه پرسش نمود، وی گفت: من پیر شده‌ام و این را فراموش کرده‌ام، پس علی - علیه‌السلام - به او فرمود: اگر دروغ می‌گویی خدا تو را به پیسی مبتلا کند که هیچ عامه‌ای آن را نپوشاند.

و گروه دیگری نیز آن را انکار نموده و مورد لعن و نفرین آن حضرت قرار گرفته‌اند، چنانچه در اسد الغابه آمده: علی - علیه‌السلام - مردم را در رحبه سوگند داد هر کس از رسول خدا شنیده که فرموده: من کنت مولاه فعلی مولاه برخیزد و گواهی دهد، پس جمعی برخاسته و گواهی دادند، و گروهی هم کتمان نمودند، پس آنان که کتمان کرده بودند همه در دنیا به امراض و آفات دردناک مبتلا گردیدند. که از آن جمله است؛ یزید بن ودیعه و عبدالرحمن بن مدلج.

و بعضی دیگر نیز که نتوانسته‌اند حدیث غدیر خم را به علت متواتر بودنش انکار کنند ناچار آن را تاویل و توجیه نموده‌اند، چنانچه در محاجه مامون با علمای عامه گذشت که اسحاق در پاسخ مامون گفت: که مراد از حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه این است که علی دوست زید بن حارثه است، غافل از این که زید بن حارثه در سال حجه الوداع اصلاً زنده نبوده است.

و گروهی دیگر نیز بدین گونه آن را انکار کرده‌اند که گفته‌اند: علی - علیه‌السلام - در آن موقع (حجه الوداع) در یمن بوده است. چنانچه حموی در معجم الادباء در شرح حال طبری در شرح مولفات او آورده: یکی کتاب فضائل علی بن ابیطالب است که در اول آن درباره صحت و صدق اخبار غدیرخیم به تفصیل سخن گفته - تا این که می‌گوید - و سبب تالیف این کتاب این بوده که یکی از مشایخ بغداد حدیث غدیرخیم را انکار نموده و گفته بود که علی بن ابیطالب در آن هنگام (حجه الوداع) در یمن بوده است. و همین گوینده قصیده‌ای سروده که در آن به کلیه منازل و بلدان و اماکن اشاره نموده و پیرامون هر کدام شرحی آورده، تا این که به غدیرخیم رسیده و واقعه تاریخی آن را تکذیب نموده و چنین گفته:

ثم مررنا بغدیرخیم / کم من قائل بزور جم / علی علی والنبی الامی

آری، کسانی که با امیرالمومنین علیه‌السلام پس از به خلافت رسیدنش پیمان شکنی کرده‌اند، افرادی نظیر عایشه دختر ابوبکر و طلحه پسر عموی ابوبکر و زبیر داماد ابوبکر، و عبدالله و عبیدالله دو پسر عمر، و سعد بن ابی‌وقاص یکی از اعضای شش نفره عمر بوده‌اند؛ و همچنین معاویه و بنی امیه که عمر خلافت را برای آنان سیاستگزاری نموده بود. با این که نقض عهد قریش با آن حضرت و یا عرب بنا به قول عمر، تنها به سبب پیشی گرفتن او و ابوبکر بوده بر آن بزرگوار، و نیز بخاطر نقشه‌ای بوده که عمر برای به قدرت رساندن عثمان و بنی امیه طراحی نموده بود.

با اینکه نبوت که منصبی است الهی هیچ گونه ملازمه‌ای با به وجود آمدن حکومت ظاهری ندارد، چه رسد به وصایت (به این معنی که اگر حکومت ظاهری نبود نبوت هم از بین برود)، سخن ما این است که چرا عمر نگذاشت رسول خدا صلی الله علیه و آله این راه حجت بر مردم تمام شود ولو این که تمام عرب و عجم و قریش و غیر قریش هم با او پیمان شکنی کنند، و در نتیجه سرنوشت مسلمانان پس از وفات رسول خدا همانند زمان حیات آن حضرت در مکه باشند، و مانند سرنوشت بسیاری از انبیای الهی و اوصیای آنان که پیوسته مظلوم و مقهور ستمگران و زورگویان زمان خود بوده‌اند.

و البته آنان تنها حکومت ظاهری را از امیرالمومنین گرفتند، و گرنه منصب وصایت و امامت آن حضرت که منصبی است الهی بر جای خود محفوظ و تا پایان عمر ثابت و برقرار بوده است. گرچه حق این است که همواره می‌بایست حکومت ظاهری نیز در اختیار انبیای الهی و جانشینان آنان باشد، ولی اگر با قهر آن را گرفتند اصل نبوت که از طرف خداست باطل نشده و همچنان باقی است.

و اما سخنی که عمر با ابوبکر به هنگام بیعت کردن با او گفته: رضیک النبی لدیننا فلا نرضاک لدیننا؛ پیامبر تو را برای امور دینی ما پسندیده بنابراین چگونه جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط جنبه حکومت ظاهری آن بوده، نه جنبه معنوی و الهی بودن آن و مراد او از جمله رضیک النبی لدیننا قضیه نماز خواندن ابوبکر است در بیماری وفات رسول خدا به جای آن حضرت، و ما قبلاً درباره حقیقت و ماهیت آن بحث کرده‌ایم، و بر فرض این که صحیح باشد هیچ گونه دلالتی بر نتیجه‌ای که عمر از آن گرفته ندارد؛ با این که خودشان گفته‌اند: صلوا خلف کل مومن وفاجر. و در هر حال معلوم می‌شود که ارزش خلافت و جانشینی رسول خدا نزد عمر از امامت جماعت کمتر بوده، چرا که خلافت را مربوط به دنیای مردم و امامت جماعت را مربوط به دین آنان دانسته است. و هرگاه علمای یهود یا نصارا از آنان مسأله مشکلی می‌پرسیدند، آنها را به نزد امیرالمومنین علیه‌السلام راهنمایی کرده و اظهار می‌داشتند که این جانشین پیغمبر ما و مخزن علم و دانش اوست، و ما تنها در حکومت و سلطنت به جای پیامبر نشستیم. چنانچه حموی با این که ناصبی است در معجم البلدان در عنوان احقاف از اصبع بن نباته نقل کرده که می‌گوید: روزی در زمان خلافت ابوبکر در محضر علی بن ابیطالب نشستیم، در این اثنا مردی قوی هیکل و درشت‌اندام از اهالی حضرت موت بر ما وارد شد و در کناری نشست و از آنان که آنجا بودند پرسید؛ بزرگ و رئیس شما کیست؟ آنان به علی علیه‌السلام اشاره نموده و گفتند: این پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله داناترین مردم ... تا این که می‌گوید علی آئین اسلام را بر او عرضه نموده و به دست آن حضرت مسلمان گردید، و آنگاه او را به نزد ابوبکر بردند...

تهمت و افترا

و نیز ابن ابی‌الحدید از ابن عباس نقل کرده که می‌گوید: روزی به نزد عمر رفتیم، عمر به من گفت: ای ابن عباس! این مرد چنان در انجام عبادات خود را به رنج و تعب انداخته آن هم به خاطر ریاء که ضعیف و لاغر شده است.

ابن عباس: مقصودت کیست؟

عمر: پسر عمت (علی).

ابن عباس: انگیزه و هدفش از این ریاکاری چیست؟

عمر: جلب توجه مردم نسبت به خود و بدست آوردن خلافت.

ابن عباس: ولی در جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بطور صریح و آشکار او را به عنوان خلیفه پس از خود به مردم معرفی نموده و تو مانع گشته‌ای، دیگر این کار او که ادعا می‌کنی چه سودی برایش خواهد داشت؟

عمر: درست است که رسول خدا او را معرفی نموده ولی او در آن موقع جوانی نارس بوده و عرب او را کوچک می‌شمرده و اما حال به حد کمال رسیده، آیا نمی‌دانی که خداوند هیچ پیغمبری را به نبوت برنگزیده مگر پس از اتمام چهل سال او.

ابن عباس: ولی همه بزرگان و اهل نظر از همان ابتدای ظهور اسلام او را فردی کامل می‌دانسته‌اند ولیکن محروم و محدود.

عمر: البته او علی پس از فراز و نشیبها و وقوع حوادثی سرانجام به خلافت خواهد رسید، ولی گامهایش در آن می‌لغزد و از اداره آن عاجز می‌ماند. و تو ای ابن عباس! در آینده شاهد این جریانات خواهی بود و در آن موقع است که عرب نیز به صحت نظریه مهاجرین اولیه که با خلافت او مخالف بودند پی خواهد برد، و ای کاش! من هم در آن هنگام زنده بودم و آن روز شما را می‌دیدم، حقا که حرص به دنیا حرام، و مثل دنیا همچون سایه توست که هر چه به آن نزدیکتر شوی از تو دورتر می‌گردد.

مؤلف: سبحان الله! چگونه می‌شود که عمر کسی را که خداوند بر عصمت و طهارت او گواهی داده و او را نفس پیامبرش دانسته گاهی به عجب و زمانی به ریا متهم می‌سازد، با این که خداوند به جز بر عصمت او بطور عموم، بر اخلاص او خصوصا، و همچنین تواضع او گواهی داده که می‌فرماید:

و یطمعون الطعام علی حبه مسکینا و یتیمها و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا... (سوره دهر، آیه 8 و 9) (و بر دوستی خدا به فقیر و اسیر و یتیم طعام می‌دهند و گویند: ما فقط برای رضای خدا به شما طعام می‌دهیم و از شما هیچ پاداش و سپاسی نمی‌خواهیم....)

و پیش از این گذشت احتجاج مامون به این آیه شریفه بر اثبات افضلیت آن حضرت علیه‌السلام. و چه زیبا ابن عباس از این سخن عمر پاسخ گفته که: او امیر المومنین چه هدفی از این کارش می‌توانسته داشته باشد در حالی که رسول خدا او را برای خلافت به مردم معرفی نموده ولی تو مانع گشته‌ای.

اما چه سود که اهل دنیا همواره روگردان از حقیقتند، همچنان که ابن عباس از گفتار دیگر وی که گفته: عرب او علی را خردسال می‌شمردند نیز به خوبی پاسخ داده که اهل عقل و درایت همواره از ابتدای ظهور اسلام او امیرالمومنین را مردی کامل و بزرگ می‌دانسته‌اند، و مفهوم این سخن این است که تو از جمله آنان نیستی. کما این که مفهوم پاسخ اولش این است که تو پیش‌بینی‌ها و تمهیدات رسول خدا را به منظور استخلاف او تغییر داده و ویران نموده‌ای.

و آنجا که عمر به ابن عباس می‌گوید: آیا نمی‌دانی که خداوند هیچ پیغمبری را به نبوت برنگزیده مگر پس از رسیدن به چهل سال به او باید گفت: آیا گفتار خدا را درباره یحیی علیه‌السلام نشنیده‌ای که می‌فرماید: و آتیناه الحکم صبیا؛ (سوره مریم آیه 11) (و او را در کودکی مقام نبوت بخشیدیم، و منشا تشکیک عامه در این مطلب که امیرالمومنین نخستین کسی بوده که به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورده با این که آن از مسلمات تاریخ است به بهانه این که اسلام آوردن او در حال کودکی بوده، همین تشکیک عمر است.

و این که عمر به ابن عباس گفته: او علی سرانجام پس از وقوع وقایع و حوادثی به خلافت خواهد رسید اما گامهایش در آن می‌لغزد و...

در پاسخ او باید گفت: که علت آن همه نابسامانیها و کشمکشها، تو و یارت ابوبکر شده‌اید، و اگر خلافت را از همان ابتدا برای اهلسن می‌گذاشتید هیچ شمشیری در اسلام کشیده نمی‌شد و نه خونی ریخته می‌شد، به شهادت عقل و وجدان و تصریح خود امیرالمومنین بر آن و بلکه معاویه، در ضمن نامه‌اش به محمد بن ابوبکر.

و کار دیگری که عمر به منظور متزلزل نمودن خلافت امیرالمومنین علیه‌السلام برای همیشه انجام داد غیر از تصدی ناحق خودش و ابوبکر این که طلحه و زبیر را نیز برای تصدی خلافت صالح دانسته آنان را جزو افراد شورای شش نفره خود قرار داد، با این که خود او در زمان

حیاتش آن دو را در مدینه نگه داشته و ممنوع الخروج نموده بود حتی برای جهادی که بر همه مسلمین واجب است، به آنان می‌گفت: یکفیکما جهاد کما ایام النبی؛ برای شما کافی است جهادی که در زمان رسول خدا انجام داده ایدو علتش این بود که آنان در امر خلافت و سلطنت او کارشکنی و اخلاصگری نکنند. و دیگر این که عبدالرحمن بن عوف داماد عثمان را در شورا حکم قرار داد و از این راه زمینه را برای بخلافت رسیدن عثمان و بنی امیه آماده کرد، و به همین جهت طلحه و زبیر اولین کسانی بودند که بیعت با آن حضرت علیه‌السلام را شکستند، و در نتیجه برای بنی امیه به سرکردگی و زعامت معاویه یگانه منافق و مزور تاریخ که تاکنون دومی برایش نیافته‌ایم، از آن زمان پایگاهی نیرومند و حکومتی استوار در شام فراهم گردید، و پس از آن بهانه قتل عثمان پسر عموی آنان نیز بر آن اضافه گردید.

و این که عمر گفته: تا این عرب به صحت رای مهاجرین اولیه که او امیر المومنین را از خلافت بازداشته‌اند پی ببرد جا داشت که عمر این جمله را نیز اضافه می‌کرد: و تا این که عرب به اشتباه رسول خدا نیز پی ببرد، چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آغاز بعثت در یوم الانذار تا به هنگام وفاتش همواره امیرالمومنین را به عنوان وصی و جانشین خود به مردم معرفی می‌نمود.

و نیز باید به او گفت: تمام مردم از عرب و عجم، آنان که مکابر و کودن نیستند، می‌دانند که تنها منافقین بودند که بوسیله تو و ابوبکر امیرالمومنین را از تصدی خلافت بازداشتند، و اما مسلمانان واقعی و مهاجرین اولیه که عبارت بوده‌اند از: سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، حذیفه، و نظائر آنان، آنها تصمیم گرفتند که بیعت با ابوبکر را نقض کرده ولی نتوانستند.

چنانچه ابن‌ابی‌الحدید از براء بن عازب نقل کرده که می‌گوید: من همواره دوستدار و علاقه‌مند به بنی هاشم بودم تا این که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و من در آن حال می‌ترسیدم که قریش با اجتماع و تبانی خلافت را از بنی هاشم بگیرند، پس در اثر شدت اندوهی که بخاطر وفات رسول خدا داشتم، حیرت زده گاهی به نزد بنی هاشم می‌رفتم در حالی که آنان در میان حجره رسول خدا در کنار جسد پاک آن حضرت مجتمع بوده و زمانی هم به نزد قریش رفته مراقب اعمال و حرکات سران آنان بودم پس در این اثناء عمر و ابوبکر را ندیدم، کسی گفت: آنان در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده‌اند. ناگهان دیگری خبر آورد که با ابوبکر بیعت کردند، و پس از اندک زمانی ابوبکر را دیدم می‌آید در حالی که عمر و ابوعبیده و گروهی دیگر از اهل سقیفه همراه او بودند و همگی آنان ازار صنعایی به کمر بسته به هر کس که می‌رسیدند به زور یا رضا، از او برای ابوبکر بیعت می‌گرفتند. من از مشاهده این حالت بسیار اندوهگین شده شتابان خود را به بنی هاشم رساندم در حالی که در بسته بود. محکم در را زدم و گفتم: مردم با ابوبکر بیعت کردند، پس ابن‌عباس بر آنان نفرین کرد و گفت: تا ابد خیر نبینید من به شما دستوری دادم ولی اعتناء نکردید. پس با شدت ناراحتی و حزنی که داشتم درنگ کردم، و در همان شب مقداد، سلمان، ابوذر، عباد بن صامت، ابوالهیثم بن تیهان، حذیفه و عمار را دیدم که تصمیم گرفته بودند خلافت را در میان شورایی از مهاجرین برگردانند، این خبر به ابوبکر و عمر رسید پس به نزد ابوعبیده و مغیره بن شعبه رفته از آنان کمک فکری و چاره اندیشی خواستند. مغیره به آنان گفت: صلاح در این است که عباس را ببینید و برای او و فرزندانش بهره و نصیبی در خلافت قرار دهید تا از ناحیه علی بن ابیطالب آسوده خاطر باشید.

نظام که از مشایخ معتزله و استاد جاحظ است آورده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در موارد متعددی بر خلافت علی کرم الله و جبهه تصریح نموده به گونه‌ای که برای کسی نقطه ابهامی باقی نمانده ولی عمر آن را کتمان نموده و هم او بوده که در سقیفه از حاضران برای ابوبکر بیعت گرفته است.

وانگهی، چگونه عمر می‌گوید: تا این که عرب به صحت رای مهاجرین اولیه پی ببرد که با خلافت او امیرالمومنین مخالف بودند با این که طلحه و زبیر که به اعتقاد آنان از معروفترین و با سابقه‌ترین آنان بوده‌اند، در ابتدا با خلافت امیرالمومنین علیه‌السلام مخالفتی نداشته‌اند؛ زیرا خلافتی نیست در این که زبیر با امیرالمومنین و در زمره بنی هاشم بوده تا زمانی که پسر او از اسماء دختر ابوبکر بزرگ شده است، و هنگامی که خواستند به زور از او برای ابوبکر بیعت بگیرند شمشیر کشید، پس عمر شمشیر را از دستش گرفت و آن را به دیوار زد و گفت: بگیرید این کلب را.

و اما طلحه، با این که پسر عموی ابوبکر بوده ولی در جریان خلافت او نقشی نداشته است، چنانچه در عقد الفریدآمده: وقتی که عثمان خواست وصیت نامه ابوبکر را بخواند طلحه به او گفت: بخوان آن را ولو آن که اسم عمر در آن باشد، پس عمر به طلحه گفت: این را از کجا دانستی؟ گفت: از این که تو دیروز او را به خلافت رساندی و او امروز تو را؟

و در شرح ابن ابی‌الحدید آمده: عمر تنها کسی بوده که بیعت با ابوبکر را محکم و مخالفین را سرکوب نموده است. و در این رابطه شمشیر زبیر را شکسته، و بر سینه مقداد کوفته، و در سقیفه سعد بن عباده را زیر لگد گرفته و گفته بکشید سعد را، خدا او را بکشد، و بینی حباب بن منذر را مجروح نموده به علت این که در سقیفه گفته بود: انا جزیلها المحکم، وعذیقها المرجب؛ منم محل اعتماد در این قضیه خلافت. و نیز گروهی از بنی هاشم را که به خانه فاطمه علیهماالسلام پناه برده بودند تهدید نموده آنان را از خانه خارج ساخت، و بالاخره اگر کوششهای او برای ابوبکر نبود هیچ کاری برای او از پیش نمی‌رفت و اما این که عمر گفته: حرص به دنیا حرام است، این گفتار وی شگفت‌انگیز است؛ آیا او حریص بر ریاست است که جنازه پیامبرش را بدون تجهیز روی زمین گذاشته و بخاطر کسب سلطنت، بدون داشتن استحقاق آن با مردم به منازعه برخاسته و... یا آن کس که با داشتن اهلیت و استحقاق آن به جهت نص رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن، و همچنین قرابت او با رسول الله، و دارا بودند تمام صفات کمالیه انسانی از علم و غیره و با این همه از آن دست کشیده و به دنبال تجهیز و کفن و دفن پیکر مطهر رسول خدا رفته، و پس از آن نیز به جمع‌آوری قرآن همت گمارده و اصلا در سقیفه حاضر نشده و قطعا اگر حاضر می‌شد هرگز کار به نفع دیگران پایان نمی‌پذیرفت.

چنانچه انصار به حضرت فاطمه علیهاالسلام گفتند: اگر پسر عمت پیش از ابوبکر به ما پیشنهاد بیعت را نموده بود به دیگری عدول نمی‌کردیم، و همچنین موقعی که امیرالمومنین علیه‌السلام با آنان محاجه نمود به آن حضرت گفتند: اگر ما سخنان شما را پیش از آن که با ابوبکر بیعت کنیم شنیده بودیم هرگز با دیگری بیعت نمی‌کردیم! و اما این که عمر گفته: همانا دنیای تو به منزله سایه توست...

تعجب آور است؛ زیرا اگر طبق اظهارات او دنیا بسان سایه‌ای است پس چرا خودش بخاطر آن به رسول خدا نسبت هجر داد و از وصیت کردن آن حضرت جلوگیری کرد؟ و چرا خواست کسی را بکشد که به منزله نفس رسول الله بود در صورتی که با او بیعت ننماید و نیز حکم قتل او را صادر نمود در صورتی که از دستور شورا اطاعت نکند.

پاسخ کوبنده

ابن ابی‌الحدید از موفقیات زبیر بن بکار از ابن عباس نقل کرده که می‌گوید: به قصد دیدار با عمر بیرون رفتم تا این که می‌گویند عمر به من گفت: چرا برای خواستگاری به نزد پسر عمت علی نمی‌روی؟

ابن عباس: تو پیش از من نرفته‌ای؟

عمر: یکی دیگر از دخترانش را.

ابن عباس: او برای پسر برادرش می‌باشد.

و آنگاه عمر گفت: ای ابن عباس! می‌ترسم اگر یار تو علی خلیفه شود او را عجب گرفته از راه منحرف گردد و ای کاش! که من وضع و سرنوشت شما را پس از خودم می‌دیدم.

ابن عباس: ولی یار ما آن چنان که خودت نیز می‌دانی هیچگاه نه حکم خدا را تغییر داده، و نه تبدیل نموده و نه به هنگام مصاحبتش با رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به خشم آورده است.

ابن عباس می‌گوید: در اینجا عمر کلام مرا قطع نموده گفت: و نه آنگاه که خواست دختر ابوجهل را بر فاطمه خواستگاری کند. ابن عباس به او گفت: خدای تعالی فرموده: ولم نجد له عزمًا؛ (سوره طه آیه 115) نیافتیم این انسان اراده و تصمیمی و یار ما هرگز قصد ناراحت نمودن رسول خدا صلی الله علیه و آله را نداشته ولیکن افکار گوناگون برای همه کس پیش می‌آید حتی برای آگاهان در دین و درست کرداران. در اینجا عمر گفت: ای ابن عباس! کسیکه می‌پندارد می‌تواند در دریای علم شما فرو رفته قعر آن را دریابد گمانی کرده بی‌اساس، و از آن عاجز.

تحلیل گفتار عمر

مؤلف: این که عمر به ابن عباس گفته: می‌ترسم اگر یار تو خلیفه شود او را عجب گیرد. باید گفت: معمولا افراد ناآگاه تفاوتی بین عجب و کبر و بین عزت نفس و بزرگ منشی نمی‌بینند، خدای تعالی می‌فرماید: ولله العزه و لرسوله و للمومنین و لكن المنافقین لا یعلمون؛ (منافقون

آیه 8) عزت مخصوص خدا و رسول و اهل ایمان است و لکن منافقین از این معنی آگه نیستند. و از آنجا که امیرالمومنین علیه السلام دارای منش و خویی بوده محبوب پروردگار، از عدم تواضع و فروتنی برای اهل ریاست و دنیاپرستان... از اینرو عمر او را به عجب نسبت داده است، و گرنه آن حضرت علیه السلام به اتفاق دوست و دشمن پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله برترین انسانی بوده که متصف به این صفات است که خدای تعالی فرموده:

و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما.... (سوره فرقان، آیه 63) و بندگان (خاص) خدای رحمن آنان هستند که بر روی زمین بتواضع و فروتنی راه روند، و هرگاه مردم جاهل به آنها خطاب و عتاب نمایند با سلامت نفس جواب دهند.... و در روایات آمده که: این آیه در شان او و اهل بیت کرامش نازل شده است.

و این که عمر گفته: و نه در خواستگاری دختر ابوجهل بر فاطمه علیها السلام... تعریض و رد بر ابن عباس بود که به او گفته بود تو شخصیت و مقام رفیع او علی را می شناسی و می دانی که او هیچگاه حکم خدا را تغییر و تبدیل نداده و رسول خدا صلی الله علیه و آله را به خشم نیاورده است.

و البته مفهوم این گفتار ابن عباس به عمر این بود که تو اینها را مرتکب شده ای... و به همین جهت عمر برآشفته و سخن او را قطع نموده و با افترای بر امیرالمومنین علیه السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله خواسته بود کلام او را نقض و رد نماید.

و دلیل بر بی پایگی آن مطلبی که عمر اظهار داشته، این که چگونه ممکن است که رسول خدا که خودش آورنده این قانون است: فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع. (سوره نسا آیه 3)

با انجام آن خشمگین گردد، حال آن که خدای تعالی درباره او فرموده: قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین؛ (سوره زخرف، آیه 81) (بگو اگر خدا را فرزندی بود پس من اولین پرستش کنندگان او بودم. و رسول خدا صلی الله علیه و آله اولین کسی بود که به احکام و فرامین الهی که خود مبین و مبلغ آنها بوده عمل می نموده است؛ چنانچه آن هنگام که ربا را باطل و لغو نمود فرمود: اولین ربایی را که بر می دارم ربای عموم عباس است. و آن هنگام که خونهای جاهلیت را برداشت فرمود: اولین خونی را که بر می دارم خون پسر عموم ربیع بن حارث بن عبدالمطلب است.

و نیز در تاریخ طبری آمده: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه خطبه خواند و در ضمن خطبه اش فرمود: خداوند ربا را لغو نموده، و ربای عباس بن عبدالمطلب برداشته شده است. و هر خونی که در جاهلیت ریخته شده برداشته شده، و اولین خونی را که بر می دارم خون پسر عموم ربیع بن حارث بن عبدالمطلب است (و ربیع قبل از اسلام در میان قبیله بنی لیث رفته زن شیرده طلب می نمود پس بنوهذیل او را کشته بودند).

بعلاوه، غیرت و رشک بردن زن نسبت به شوهرش بخاطر ازدواج او با همسری دیگر از کفر اوست، چه رسد به رشک بردن نزدیکان او. و اما اینکه ابن عباس او را در این مطلب تکذیب نکرده بلکه بنحوی دیگر او را پاسخ گفته، بر طریق مماشات و جدال به نحو احسن بوده، و به همین جهت عمر مجبور شده اقرار کند که از محاجه با او عاجز است.

اعمال رای

طبری در تاریخش از ابن عباس نقل کرده که می گوید: اولین موضوعی که سبب شد این که مردم بطور علنی درباره عثمان ایراد و انتقاد کنند این بود که او در سالهای اول خلافتش نمازش را در منی شکسته می خواند تا این که در سال ششم نمازش را تمام بجا آورد، بسیاری از صحابه رسول خدابه او اعتراض کردند و حضرت علی علیه السلام نیز به نزد او رفته و به او فرمود: بخدا سوگند نه مطلب تازه ای اتفاق افتاده و نه زمانی طولانی از حیات رسول خدا گذشته خودت هم بخاطر داری که پیامبر خدا نمازش را در منی شکسته می خواند و پس از او ابوبکر و عمر نیز به همین ترتیب، و خودت هم در سالهای گذشته مانند آنان عمل می نموده ای، حال چه شده که از آن برگشته ای؟ عثمان گفت: نظریه ای بود که بخاطرم رسید.

خطیب در تاریخ بغداد از معاذ بن معاذ نقل کرده که می گوید: به عمرو بن عبید گفتم: چگونه است این حدیثی که حسن نقل کرده که عثمان همسر عبدالرحمن را پس از انقضای عده اش از شوهرش ارث داده است. عمرو پاسخ داد: عثمان صاحب سنتی نبوده است.

مؤلف: اگر عثمان صاحب سنتی نبوده، پس چگونه اهل سنت او را پیشوای سوم خود قرار داده اند. از این گذشته، آیا رای تراشی در برابر عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم به غیر ما انزل الله نیست؟!

نظر عثمان درباره اختیار طلاق

ابونعیم در حلیه از ابوالحلال عتکی نقل کرده که می‌گوید: به منظور انجام کاری نزد عثمان رفته بودم، و چون کارم تمام شد، عثمان به من گفت: آیا حاجتی داری؟

گفتم نه، جز یک سوال شرعی، و آن این که مردی از فامیل ما اختیار طلاق همسرش را به خود واگذار نموده است. عثمان پاسخ داد: در این صورت اختیار طلاق با زن خواهد بود.

مؤلف: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله نفرموده: الطلاق بید من اخذ بالساق.

عثمان و عفو از قاتل

عوانه در شوری و جوهری در سقیفه از شعبی نقل کرده‌اند که می‌گوید: مردم درباره جریان قتل هرمزان، که عبیدالله پسر عمر او را کشته بود بسیار گفتگو می‌کردند پس عثمان به منبر رفت و گفت: ای مردم! از قضای الهی بود که عبیدالله هرمزان را کشت، و او مسلمانی است که وارثی جز خدا و مسلمین ندارد و من پیشوای شما هستم و عبیدالله را عفو کردم، آیا شما نیز فرزند خلیفه دیروزیتان را نمی‌بخشید؟ همگی گفتند: بله، پس او را آزاد نمود.

هنگامی که این خبر به سمع مبارک امیر المومنین رسید لبخندی بر لبان گرفت و فرمود: سبحان الله! این نظری است که عثمان از نزد خودش ابراز نموده، آیا حق کسی را می‌بخشد که بر او هیچ گونه ولایتی ندارد، بخدا سوگند که این بسی شگفت آور است!

توسعه مسجد الحرام و تخریب منازل

واقعی آورده: در سال 26 هجری عثمان مسجدالحرام را توسعه داد، و بدین منظور از بعضی، خانه‌هایشان را خرید، ولی عده‌ای هم حاضر به فروش نشدند، عثمان به آنان اعتنایی ننموده منازلشان را ویران نمود و قیمت آنها را از بیت المال پرداخت کرد، این گروه به عثمان اعتراض نموده بر او فریاد کشیدند، عثمان دستور داد آنان را زندانی کنند، و به آنان گفت: شما تنها از بردباری من سوء استفاده کرده‌اید، پیش از من عمر نیز این کار را با شما انجام داد ولی بر او فریاد نکشیدید.

و همین خبر را بلاذری نیز در فتوح البلدان نقل کرده و پس از آن آورده: ولید بن عبدالملک به عمر بن عبدالعزیز نوشت تا مسجدالنبی را از هر طرف به وسعت دویست ذراع برساند، و اضافه کرد که اگر کسی از فروش خانه‌اش امتناع ورزد بگو خانه‌اش را قیمت زده بهایش را به او بپرداز و خانه‌اش را خراب کن، چرا که تو در این کار سلف صدوقی همچون عمر و عثمان داری.

یعقوبی در تاریخش آورده: در سال 17 هجری عمر به مکه رفت و مسجد الحرام را توسعه داد و خانه‌های بعضی را خرید ولی بعضی هم حاضر به فروش نشدند، پس خانه‌های این دسته را نیز ویران نمود و بهای آنها را از بیت المال پرداخت نمود؛ از جمله خانه عباس نیز خراب گردید.

عباس به عمر گفت: آیا خانه مرا خراب می‌کنی؟

عمر گفت: بله. به منظور توسعه مسجد.

عباس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: همانا خداوند به داوود پیغمبر وحی نمود تا مسجدی در ایلیا بنا کند، داوود مسجد را ساخت، پس خداوند به او وحی فرستاد که من جز پاکیزه و حلال را نمی‌پذیرم و تو آن را در زمین غصبی ساخته‌ای، داوود دقت و بررسی کرد، دید که یک قطعه زمین را نخریده است، پس آن را خرید.

عمر چون این را شنید گفت: آیا کسی این خبر را از رسول خدا شنیده است؟

گروهی برخاسته بر آن گواهی دادند تا این که آورده عمر از مکه بازگشت. در حالی که عباس نیز با او بود، پس عمر بر او پیشی گرفت، و آنگاه ایستاد تا این که عباس به او ملحق گردید، در این موقع عمر به عباس گفت: من بر تو پیشی گرفتم ولی شایسته نیست کسی بر شما بنی هاشم تقدم جوید، قومی که در شما ضعف هست.

عباس به او پاسخ داد: خدایمان ما را دید که در نبوت نیرومندیم و از خلافت ضعیف!

عمر و صلح حدیبیه

ابن ابی الحدید آورده: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داد صلح حدیبیه را با سهیل بن عمرو (از طرف قریش) نوشت، که از جمله مواد آن یکی این بود که اگر کسی از مسلمانان به نزد قریش رود او را بپذیرند و به مسلمانان باز نگردانند، ولی اگر کسی از قریش به نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله برود هر چند مسلمان باشد او را به قریش برگردانند، عمر خشمگین شد و به ابوبکر گفت: این چه ننگ است ای ابوبکر! آیا مسلمانان به مشرکین بازگردانده شوند؟!

و آنگاه به نزد رسول خدا رفت و در مقابل آن حضرت نشست و گفت: آیا شما به حق فرستاده خدا نیستید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله بله.

عمر: آیا ما در حقیقت مسلمان نیستیم؟

پیامبر: بله.

عمر: آیا آنان کافر نیستند؟

پیامبر: بله.

عمر: بنابراین چرا در آیینمان این گونه تن به خواری دهیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله: من فرستاده خدا هستم و آنچه که خدا به من دستور دهد انجام می‌دهم، و قطعاً مرا ضایع نخواهد نمود. عمر غضبناک از نزد رسول خدا برخاست و گفت: اگر یارانی برای خود بیابم هرگز به چنین ذلتی تن در نخواهم داد. و سپس به نزد ابوبکر رفت و گفت: مگر پیغمبر به ما وعده نداده بود که به زودی داخل مکه خواهد شد، پس چطور شده وعده او؟ ابوبکر: آیا رسول خدا به تو گفته همین امسال وارد مکه خواهد شد؟ عمر: نه.

ابوبکر: پس در آینده نزدیکی داخل خواهیم شد. عمر: پس این صلحنامه‌ای که نوشته شده چیست و چگونه ما به این خواری گردن نهیم؟ ابوبکر: دست از یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله بردار. به خدا سوگند او فرستاده خداست، و خدایش او را درمانده نخواهد گذاشت، از اینرو در روز فتح مکه هنگامی که پیامبر خدا کلیدهای خانه کعبه را در دست گرفت: فرمود: عمر را نزد من بخوانید!

عمر آمد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: این همان چیزی است که به شما وعده داده بودم.

شهرستانی در ملل و نحل از نظام نقل کرده که می‌گوید: عمر در روز حدیبیه تردید نمود، و این شک در دین خداست و ناخشنودی نسبت به آنچه که رسول خدا صلی الله علیه و آله قضاوت و حکم نموده است.

و هنگامی که ابو عمرو شطوی معتزلی خواست شیخ مفید (ره) را از راه وقوع اجماع، بر اسلام آن دو محکوم گرداند و مفید این استدلالش را رد نمود، آنگاه مفید به وی گفت: من مقصود تو را دریافتم و مجال اثبات آن را به تو ندادم، حال تو را در محذوری قرار خواهم داد که تو می‌خواستی مرا در آن وارد سازی. آیا قبول داری که تمام امت اتفاق دارند بر این که هر کس که در دین خدا و نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله تردید کند به کفر خود اعتراف نموده است؟

ابو عمرو: بله. مفید: و خلاقی نیست در این که عمر گفته هیچگاه از روزی که مسلمان شدم در دین خدا شک نکردم جز روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با اهل مکه مصالحه نمود که به نزد آن حضرت رفته و گفتم: آیا تو فرستاده خدا نیستی؟ فرمود: بله.

گفتم: آیا ما مومن نیستیم؟

فرمود: بله.

گفتم: پس چرا این چنین تن به ذلت داده‌ای؟

رسول خدا: این ذلت نیست و خیر تو در آن است، و سپس به او گفتم: آیا به ما وعده نداده بودی که داخل مکه می‌شویم؟

فرمود: بله.

گفتم: پس چرا وارد نمی‌شویم؟

فرمود: آیا به تو وعده داده بودم که همین امسال داخل می‌شوی؟

عمر: نه. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پس به خواست خداوند به زودی داخل مکه خواهیم شد.

شیخ مفید (ره) گفت: بنابر این او در دین خدا و نبوت رسولش تردید نموده است. و آنگاه موارد دیگری از شکوک او را با ذکر دلیل برای او

شرح داد و سپس نتیجه مطلوب را گرفت: پس از آن گفت: بعضی از نواصب ادعا کرده‌اند که عمر پس از این اظهار تردیدش ایمان آورده و

شک او مبدل به یقین گشته است ولیکن گفته: آنها ادعایی است بدون دلیل، ولاجرم در برابر آن اجماع فاقد ارزش.

شیخ مفید می‌گوید: ابوعمر و پاسخی نداشت جز این که گفت: من باور ندارم این که کسی تاکنون ادعای چنین اجماعی نموده باشد. مفید:

ولی اکنون این مطلب بر تو ثابت گردید، چنانچه پاسخی از آن داری بگو! ولیکن او هیچ گونه جوابی نداشت.

عمر و شورا

و نیز ابن‌ابی‌الحدید آورده: آنگاه که عمر بر اثر ضربات ابولولو مجروح گردید و به مرگ خود یقین کرد، درباره جانشین پس از خود به مشورت

پرداخت... و آنگاه گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا وفات نمود در حالی که از این شش نفر از قریش راضی و خشنود بود؛ علی،

عثمان، طلحه، زبیر، سعد، عبدالرحمن بن عوف، و من تصمیم گرفته‌ام خلافت را در میان آنان به شورا بگذارم تا یک نفر را از بین خودشان

برای تصدی خلافت انتخاب نمایند... و سپس گفت: این شش نفر را نزد من بخوانید!

آنان را خواندند. پس عمر وارد شده در حالی که او در بستر مرگ آفرین لحظات زندگی خود را می‌گذرانید. عمر به آنان نگاهی افکنده به

ایشان گفت: آیا همگی شما چشم طمع به خلافت ندارید؟

آنها از این گفتاروی ناراحت شده سکوت اختیار کردند... و پس از آن به آنها گفت: آیا من همگی شما را از وضع اخلاق و روحیاتتان آگاه نسازم؟

گفتند: بگو! که اگر بگوئیم نه، اعتنا نخواهی کرد. پس به زبیر رو کرده و گفت: اما تو ای زبیر! مردی زیرک، بد خلق، و بخیل هستی، در حال

خشنودی، مومن، و در موقع غضب، کافر، یک روز انسان و روز دیگر شیطانی، اگر خلافت را به تو واگذار کنم مسلمانان در بطحا برای یک

صاع جو سر و مغز یکدیگر را خرد می‌کنند، و اگر تو خلیفه مسلمین باشی آن روز که خوی شیطانی بر تو غالب آید چه کسی پیشوای این

مردم خواهد بود؟! و تا چنین خصلتهایی در تو هست خداوند سرنوشت این امت را به دست تو نخواهد سپرد.

و آنگاه به طلحه رو کرد و در حالی که هنوز از روز وفات ابوبکر کینه او را در دل داشت، بدان جهت که طلحه به ابوبکر گفته بود: تو زنده‌ای

و عمر این گونه با ما مخالفت می‌کند، چه رسد به روزی که تو نباشی و او زمامدار امور مسلمین شده باشد و به او گفت: آیا درباره تو هم

بگویم و یا سکوت کنم؟ طلحه گفت: بگو که سخن خیر نمی‌گویی.

عمر: من تو را از روز جنگ احد می‌شناسم که بر اثر مختصر جراحی که به انگشت تو رسیده بود آن همه بیتابی نمودی. و نیز رسول خدا از

دنیا رحلت نمود در حالی که نسبت به تو خشمگین بود به خاطر سخنی که در موقع نزول آیه حجاب گفته بودی. جاحظ گفته: سخن طلحه

در موقع نزول آیه حجاب این بود که در حضور افرادی که بعد گفتار او را به پیغمبر رساندند گفته بود: حجاب امروز همسران رسول خدا چه

سودی برای او خواهد داشت آنگاه که از دنیا برود و ما با همسرانش ازدواج نماییم؟!

جاحظ پس از نقل خبر اضافه کرده: اگر در اینجا کسی به عمر بگوید: تو خودت الحال گفستی رسول خدا از دنیا وفات نمود در حالی که از

این شش نفر راضی بود، و اینک به طلحه می‌گویی رسول خدا وفات کرد در حالی که نسبت به تو غضبناک بود به خاطر آن گفتارت در

موقع نزول آیه حجاب پاسخی از این تناقض گوئیش نخواهد داشت. ولیکن کیست که بتواند در برابر عمر کمتر از این سخن را بگوید، چه

رسد به این اعتراض!.

مؤلف: با توجه به این تناقضی که در گفتار عمر وجود دارد ناچار می‌بایست یکی از آن دو خلاف واقع باشد، و از جایی که معمولاً سخن دروغ به فراموشی سپرده می‌شود ناگزیر کلام اول او که گفته: پیغمبر از این شش نفر راضی بوده دروغ بوده و عمر آن را فراموش کرده است، و اگر گفتار نخستین وی راست بود سخن دوم را که ضد آن است نمی‌گفت.

بنابراین، گفتار اولش افتراپی بوده که به پای پیغمبر صلی الله علیه و آله بسته است آن هم به منظور زمینه سازی برای تضعیف خلافت امیرالمومنین علیه‌السلام و تقویت خلافت عثمان. و اما سخن عمر به طلحه: من از روز جنگ احد تو را می‌شناسم... داستانش این بوده چنانچه بلاذری در انسبش آورده که در جنگ احد مالک بن زهیر جشمی تیری به جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله افکند پس طلحه دست خود را در برابر آن سپر نمود، و تیر به انگشت کوچک او اصابت کرد و آن را فلج نمود. و او در موقع اصابت تیر گفت: حس، پس رسول خدا فرمود: اگر او به جای این کلمه بسم الله گفته بود داخل بهشت می‌شد.

و اما راجع به این مطلب که در خبر آمده: عمر از روز وفات ابوبکر نسبت به طلحه خشمگین بود. طبری در تاریخش از اسماء بنت عمیس نقل کرده که می‌گوید: طلحه بر ابوبکر وارد شد به او گفت: عمر را به عنوان جانشین پس از خود معرفی نموده‌ای حال آن که اکنون که با او هستی می‌بینی چگونه با مردم بدرفتاری می‌کند، چه رسد به آن موقع که تو نباشی و او خلیفه مسلمین شده باشد، و خدا از سرنوشت این ملت از تو سوال خواهد نمود.

و اما راجع به سخن طلحه درباره همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله که عمر به آن اشاره کرده، هنگامی که ابوسلمه و خنیس بن حذافه از دنیا رفتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله با همسرانشان ام سلمه و حفصه ازدواج نمود، طلحه و عثمان گفتند: آیا محمد پس از مرگ ما با همسرانمان ازدواج کند ولی ما نتوانیم... به خدا سوگند آنگاه که او از دنیا رود بر زنان او قرعه خواهیم زد، و طلحه نظرش به عایشه بود و عثمان به ام‌سلمه. پس آیه شریفه نازل شد.

و ما کان لکم ان تودوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدان ذلکم کان عندالله عظیما. (سوره احزاب، آیه 53)
و نباید هرگز رسول خدا را در حیات بیازارید و نه پس از وفات هیچ گاه زنانش را به نکاح خود درآورید که این کار نزد خدا گناهی بسیار بزرگ است.

و نیز این آیه: ان تبدوا شیئا او تخفوه فان الله کان بکل شیء علیما؛ (سوره احزاب، آیه 54) هر چیزی را اگر آشکار یا پنهان کنید خداوند بر آن و بر همه امور جهان کاملاً آگاه است.

و همچنین این آیه: ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره واعد لهم عذابا مهینا. (سوره احزاب، آیه 57)
آنان که خدا و رسول را به عصیان آزار و اذیت می‌کنند خدا آنها را در دنیا و آخرت لعنت کرده، بر آنان عذابی خوار کننده مهیا ساخته است. ولی عمر این مطلب را درباره عثمان نگفت؛ زیرا که به او علاقه‌مند بود، چون عثمان بر عکس طلحه با خلافت او موافق بود و زمانی که ابوبکر درباره جانشین نمودن عمر پس از خود با عثمان مشورت کرد عثمان از عمر تعریف و تمجید بسیار نمود، و نیز موقعی که ابوبکر خواست عهدنامه (مربوط به تعیین جانشین پس از خود را) بنویسد و در آن حال بیهوش گردید، عثمان از پیش خودش آن را به نام عمر ثبت کرد. چنانچه طبری در تاریخش آورده: ابوبکر به عثمان گفت: نظرت درباره عمر چیست؟

عثمان گفت: خدایا تو می‌دانی آنچه که من درباره عمر می‌دانم این است که نهان او از آشکارش بهتر، و در میان ما هیچکس بخوبی او نیست! و نیز آورده: ابوبکر در بیماری وفات خود عثمان را طلبید و به او گفت: بنویس: این عهدی است که ابوبکر بن ابوقحانه برای مسلمین می‌نویسد: اما بعد و در این موقع بیهوش گردید، پس عثمان به انشای خود چنین ادامه داد اما بعد: همانا من عمر بن الخطاب را به عنوان جانشین پس از خودم برای شما تعیین نمودم... و سپس ابوبکر به هوش آمد و به عثمان گفت: نوشته‌ات را برایم بخوان، عثمان نوشتارش را برای او قرائت کرد، پس ابوبکر تکبیر گفت و بر آن صحنه گذاشت، و به او گفت: گمانم می‌ترسیدی که من در حال بیهوشی بمیرم و در بین مردم اختلاف پدید آید؟!

عثمان: آری، و همینها سبب گردید که عمر نیز به عنوان تشکر و قدردانی از او، خلافت پس از خودش را برای وی تدبیر کند.
گذشته از اینها، در صورتی که طلحه متکبر و مغضوب رسول خدا بوده، و زبیر نیز بخیل و کافر الغضب و شیطان صفت که عمر در اول خبر گفته و سعد بن ابی‌وقاص نیز صاحب تیر و کمان و احشام، و عبدالرحمن بن عوف ضعیف و نالایق علاوه بر این که او و سعد از قبیله زهره

بوده، و زهره کجا و زمامداری کجا؟! و عثمان را نیز قریش به خلافت رسانده ولی او بنی امیه و بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار نموده و بیت المال را به آنان اختصاص داده تا جایی که گروهی از عرب بر او شوریده و او را در بسترش خواهند کشت. چنانچه این مطالب را عمر در آخر آن خبر گفته پس چگونه عمر خلافت را در میان این گروه شورا قرار داده با این که خودش به عدم صلاحیت آنان برای خلافت اعتراف نموده است، بویژه عثمان، با این که عمر خلافت را به وسیله تشکیل آن شورا، تنها برای عثمان تدبیر کرده بود و می دانست که سرانجام نقشه او پیاده شده و عثمان به خلافت خواهد رسید.

چنانچه در ادامه همین خبر آمده: عمر به عثمان گفت: گویا می بینم قریش خلافت را همچون قلاده ای در گردنت درآورده به علت علاقه ای که به تو دارد و تو بنی امیه و بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار خواهی نمود... به خدا سوگند این پیش بینی که درباره تو گفتم واقع خواهد شد، و آن موقع است که مردم به انتقام تو را خواهند کشت. و سپس موهای پیشانی عثمان را به دست گرفت و به او گفت: آنگاه که این حوادث اتفاق افتاد این گفتار مرا بیادآور؛ زیرا اینها که به تو گفتم بطور حتم واقع خواهد شد.

مؤلف: و شاید پاسخ آنان از همه این اشکالات این است که این خبر دال بر فراست و صحت حدس عمر می باشد چنانچه ابن ابی الحدید گفته که: خبر مذکور را عده ای بجز جاحظ در باب فراست عمر ذکر کرده اند. همانگونه که جاحظ نیز از تناقض گویی عمر درباره طلحه چنین عذر آورده: که عمر دارای چنان مهابتی بوده که کسی را یاری توجه دادن او به لغزشهایش نبوده است.

و نیز در ضمن خبر گذشته آمده: عمر به علی علیه السلام رو کرد و گفت: به خدا سوگند تو شایسته خلافتی جز این که در تو حالت مزاح و دعابه هست، به خدا سوگند اگر تو خلیفه گردی مردم را در راه راست و طریق روشن رهنمون خواهی شد.

مؤلف: به عمر باید گفت: با این که تو خصلتی را که موجب خدا و رسول او بوده، و خود امیرالمومنین علیه السلام آن را از صفات مومنین شمرده می فرماید: المومن بشره فی وجهه فلی قلبه؛ مومن همواره چهره اش خندان، و اندوه او در قلبش پنهان می باشد دعابه نامیده ای و بخاطر همین گفتار تو منافقین نیز جرات کرده همین سخن را با اضافه ای به آن حضرت بگویند، مانند عمرو بن عاص، و هنگامی که امیرالمومنین شنید که عمرو بن عاص چنین مطلبی درباره او گفته فرمود: شگفتا! ابن نابغه عمرو بن عاص درباره من به شامیان می گوید که در او دعا به است و او مردی بازیگر است، حقا که به دروغ سخن گفته و به گناه نطق کرده است.

اگر ما این افترای تو را نسبت به امیرالمومنین علیه السلام بپذیریم، روشن است که آن خوش خلقی به مراتب از خشونتت که تو داشته ای بهتر بوده است؛ زیرا طبع مردم نسبت به انسان خوشخو متمایل تر و راغب تر است تا انسان خشن و ترشرو، و به همین سبب بوده که مردم از حضور در صف اول نماز جماعت او ترس داشتند و همین هم به قیمت جاننش تمام شد.

چنانچه عمر بن میمون می گوید: روزی که عمر کشته شد من در نماز جماعت او حضور داشتم، و هیبتش مانع گردید از این که در صف اول شرکت نمایم؛ زیرا عمر عادت داشت که قبل از شروع نماز شخصا صف اول را منظم می نمود و اگر کسی جلو یا عقب ایستاده بود او را با تازیانه می نواخت پس به نماز صبح مشغول گردید و معمولا آن را در موقع تاریکی هوا به جای می آورد، در این هنگام ابولولو، غلام مغیره با سه ضربه خنجر او را مجروح نموده از پای درآورد..

و در هر حال اگر چنانچه امیرالمومنین علیه السلام تنها کسی بوده که در صورت تصدی خلافت مردم را به سوی خدا و راه خدا و طریق روشن هدایت می نموده بنا به گفته عمر، و روشن است که تنها هدف خداوند از فرستادن رسولان و کتابهای آسمانی هم جز این، چیز دیگر نیست، پس بر عمر واجب بوده که حالت دعابه او را تحمل نموده و بالخصوص او را به عنوان خلیفه مسلمین معرفی کند، نه این که آن حضرت را در صورت ظاهر همانند یک نفر از افراد شورا قرار داده و در واقع هم با حکم نمودن عبدالرحمن بن عوف داماد عثمان که تنها نظرش به عثمان بود او را خارج نماید.

و به همین جهت آن امام بزرگوار علیه السلام در خطبه شششنبه می فرماید: زعم انی احدهم؛ گمان می کرد عمر که من یکی از آنان هستم یعنی به دروغ. و آیا عمر گفتار خدا را نشنیده بود که: افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون. (سوره یونس آیه 35) آیا کسی که خلق را به حق رهبری می کند سزاوارترست پیروی شود یا کسی که راه نمی یابد مگر این که خود هدایت شود، شما را چه می شود چگونه حکم می کنید؟

عمر رسول خدا را به عقب کشانید

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه آورده: هنگامی که عبدالله بن ابی (سرکرده منافقین) از دنیا رفت فرزند و بستگان او به نزد رسول خدا رفته و از آن حضرت خواستند تا بر جنازه عبدالله نماز بخواند. رسول خدا در خواست آنان را پذیرفت و مهیای نماز گردید، در این موقع عمر پیش رفت و آن حضرت را به عقب کشانید و گفت: مگر خداوند تو را از نماز خواندن بر منافقین نهی نکرده است؟

رسول خدا به او فرمود: خداوند مرا در این باره مخیر ساخته و من خواندن را اختیار نمودم و به من گفته: استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مره فلن یغفرالله لهم. (سوره توبه، آیه 80)

ای پیغمبر! تو برای آنان می‌خواهی طلب مغفرت بکن یا نکن، اگر هفتاد مرتبه هم بر آنها از خدا آمرزش طلبی خدا هرگز آنان را نخواهد بخشید. و اگر می‌دانستم که خداوند با بیش از هفتاد بار استغفار او را می‌آمرزد بر آن اضافه می‌کردم. پس مردم از جرات و جسارت عمر نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله تعجب نمودند، و آیه شریفه نازل شد ولا تصل علی احد منهنم مات ابدا ولا تقم علی قبره؛ (سوره توبه، آیه 84) (دیگر هرگز به نماز میت آن منافقان حاضر نشده و بر جنازه آنها به دعا نایست.

و پس از آن دیگر رسول خدا نماز خواندن بر منافقین را ترک کرد.

مؤلف: این که در خبر آمده: مردم از جرات و جسارت عمر در شگفت شدند باید گفت که: ابراز چنین جراتی از عمر نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله منحصر به این مورد نبوده بلکه در موارد دیگری نیز تکرار شده است، مانند جلوگیری او از وصیت کردن رسول خدا و نسبت هذیان گویی به آن بزرگوار، و گذشت که در جریان صلح حدیبیه نیز نسبت به تصمیم و عمل رسول خدا اعتراض نمود.

و عجب این که در آخر همین خبر آمده که پس از وقوع آن ماجرا آیه شریفه قرآن در تایید و تصدیق عمل عمر نازل گردید، و پس از آن دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله بر منافقی نماز نخواند، و با جعل این مطلب خواسته‌اند خلاف او عمر را اصلاح کنند، ولیکن درست گفته آن که گفته: ان الکذب لا حافظه له؛ دروغگو حافظه ندارد.

و در این خبر نیز جعل کننده یادش رفته که در اول خبر آمده: موقعی که عمر پیامبر صلی الله علیه و آله را به عقب کشید، به او گفت: آیا خداوند تو را از نماز خواندن بر منافقین نهی نکرده است؟ و این گفتار صریحی است در این که نزول آیه: ولا تصل... قبل از این جریان بوده، و عمر تصور می‌کرده که عمل رسول خدا بر خلاف این آیه است. و رسول خدا هم برای او روشن نموده که نهی در آیه تنزیهی است نه تحریمی؛ ولیکن سهل است، در جایی که امام نفهمد، ماموم به طریق اولی نخواهد فهمید.

موارد مشابه

و البته این گونه مطالب بی اساس که برای آنان جعل کرده‌اند کم نیستند از جمله ابن‌ابی‌الحدید آورده: هنگامی که گروهی از مشرکین در جنگ بدر کشته و جمعی نیز بالغ بر هفتاد نفر به اسارت لشکر اسلام درآمدند، رسول خدا درباره اسرای مشرکین با ابوبکر و عمر مشورت کرد. ابوبکر گفت: اینها همه عموزادگان و فامیل و برادران ما هستند، به نظر من از آنان فدا بگیری تا بنیه مالی ما در برابر مشرکین قوی گشته، و بسا خداوند در آینده آنان را هدایت نموده برای ما دست و بازویی باشند. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر فرمود: نظر تو چیست؟ عمر گفت: اعتقاد من این است که از میان اسرا فلان شخص را یکی از بستگان عمر به من بدهید تا گردنش را بزنم، و نیز عقیل را به علی، و برادر حمزه را به حمزه بدهید تا گردنهایشان را بزنند، تا خداوند بداند که در دل‌های ما هیچ گونه میل و علاقه‌ای نسبت به مشرکین وجود ندارد. و گفت: آنان را بکشید که اینها سران و رهبران مشرکینند. ولی رسول خدا به سخن عمر گوش نکرد و به گفته ابوبکر میل نمود و از آنان فدا گرفته و سپس آزادشان کرد. اما در آینده گرفتار این کار خود گردید.

عمر می‌گوید: و آنگاه من به نزد رسول خدا آمدم و دیدم که او با ابوبکر نشسته و هر دو می‌گریند، از آنان سبب پرسیدم، و گفتم: به من هم بگویید اگر گریه‌ام گرفت بگیریم و گرنه تباکی کنم. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: گریه من بخاطر فدا گرفتن از اسرای مشرکین است، و عذاب شما از آن درخت اشاره به درختی در آن نزدیکی هم به من نزدیک‌تر شده است.

پسر عمر نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: نزدیک بود در اثر مخالفت با عمر شری دامنگیر ما بشود!

مؤلف: بنابراین، حق این بود که خداوند عمر را پیغمبر می‌نمود نه آن حضرت را؛ زیرا این عمر بوده که در رایش صائب بوده نه رسول خدا صلی الله علیه و آله!

و از جمله شواهد بر کذب آن خبر این که در آن آمده که: عمر به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: آنان را بکش که سران و رهبران مشرکینند. پس آیا فامیل عمر که قطعاً وجود خارجی نداشته، چرا که نامی از او در تاریخ برده نشده و نه در ضمن اسرای بدر او را شمرده‌اند از روسای مشرکین بوده و یا عباس و عقیل از سران مشرکین بوده‌اند که قریش بطور اجبار آنان را به جنگ آورده بودند؟ چنانچه در تاریخ طبری آمده که رسول خدادر روز بدر به یاران خود فرمود: من کسانی از بنی هاشم و غیر آنان را می‌شناسم که بطور اکراه به جنگ آورده شده‌اند و خود انگیزه‌ای در جنگیدن با ما نداشته‌اند، از این رو هیچ کس از بنی هاشم را نکشید. و رهبران مشرکین در جنگ بدر ابو جهل و عتبه و شیبه و گروهی دیگر بوده‌اند که در جنگ کشته شده‌اند، و حتی ابوسفیان نیز در جنگ بدر از رهبران نبوده و بعد در جنگ احد و احزاب از سران و روسای آنان گشته که در اشعار آنان آمده که اگر در جنگ بدر سران مشرکین کشته نمی‌شدند ابوسفیان رئیس نمی‌گردید...

و از جمله آورده‌اند که: آنگاه که ابوبکر و عمر درباره اسرای بدر با هم اختلاف کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: مثل ابوبکر در میان فرشتگان مانند میکائیل است که پیام آور خشنودی و عفو خداوند است. و در میان انبیای الهی مانند ابراهیم است که گفت: فمّن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم (سوره ابراهیم، آیه 36) و مانند عیسی است که گفت: ان تعدبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم... (سوره مائده، آیه 118)

و مثل عمر در میان پیامبران مانند نوح است که گفت: رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا (سوره نوح، آیه 26) و مانند موسی که گفت: ربنا اطمس علی اموالهم... (سوره یونس آیه 88)

و این خبر از جمله اخباری است که به دستور معاویه در برابر اخباری که در فضائل امیرالمومنین علیه‌السلام آمده جعل شده است، و دلیل بر مجعول بودن آن به جز آنچه که ابن‌ابی‌الحدید آورده از این که: گفتار عیسی در سوره مائده است که در آخر عمر رسول خدا نازل شده بنابر این، چگونه پیغمبر آن را در جنگ بدر که در سال دوم از هجرت اتفاق افتاده فرموده است، این که: میکائیل پیام آور رضا و خشنودی خداوند است در یک مورد و جبرئیل آورنده عذاب در موردی دیگر، نه هر دو در یک مورد، بنابر این، تشبیه از اساس غلط بوده و مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله از بیان آن منزّه است.

مدارایی عمر با زبیر

ابن‌ابی‌الحدید آورده: زید بن اسلم از پدرش نقل کرده که می‌گوید: روزی عمر برای انجام کار خصوصی، خانه را خلوت نموده به من گفت: بر در خانه بایستم... در این هنگام زبیر از دور نمایان شد و من از او خوشم نیامد، زبیر می‌خواست داخل خانه شود، پس به او گفتم: عمر مشغول بعضی از کارهای شخصی است و به کسی اجازه ورود و ملاقات نداده است، ولی زبیر بی‌اعتنایی به من ننموده خواست وارد شود، در این هنگام من دستم را جلو سینه‌اش قرار دادم، ناگهان زبیر بر بینی ام کوفت بطوری که خون از آن جاری شد. و آنگاه برگشت، من نزد عمر رفتم، عمر چون مرا دید و نگاهش به شکستگی بینی‌ام افتاد با تعجب پرسید: چه کسی بینی تو را شکسته است؟ گفتم: زبیر.

عمر زبیر را نزد خود طلبید، وقتی که زبیر خواست بر عمر وارد شود من هم به همراه او رفتم تا ببینم عمر به او چه می‌گوید. دیدم عمر به زبیر گفت: چرا چنین کردی آیا بخاطر دیدار با من مردم را خون آلود می‌کنی؟

زبیر در پاسخ عمر چند بار این گفتار وی را با لحن مسخره آمیزی تکرار نمود ادای او را در آورد و به عمر اعتراض کرد و گفت: آیا برای ما، دربان می‌گذاری، به خدا سوگند نه رسول خدا و نه ابوبکر پیش از تو نسبت به من چنین نکرده‌اند.

پس عمر مانند عذرخواهنده به او گفت: من در آن موقع کار خصوصی داشتم. اسلم می‌گوید: وقتی که دیدم عمر از او عذرخواهی می‌کند مایوس شدم از این که حقم را از او بگیرد، و زبیر هم از نزد او خارج شد، در این موقع عمر به من رو کرد و به منظور دلداری به من گفت: این شخص زبیر بود و تو سوابق آثار او را می‌دانی پس من هم گفتم حق من حق شماست، هر چه کنید من قبول دارم..

مؤلف: چه شد آن عدالت عمر که خواست از جبله بن ایهم که قبلاً از پادشاهان روم بود بخاطر یک سیلی که در مطاف به مردی زده بود قصاص بگیرد، که به ارتداد او منجر گردیده به روم رفت و چه شد آن شدت تعصبش در اجرای احکام الهی که پسر خودش را بخاطر یک گناه دو بار حد زد که منجر به مرگ او گردید، و در اینجا این گونه مداهنه و سازشکاری او با زبیر چه معنی دارد؟!

حمایت عمر از مغیره

ابوالفرج در اغانی از ابوزید عمر بن شبه نقل کرده که می‌گوید: عمر در صورت ظاهر به منظور تحقیق و بررسی ماجرای زنا مغیره بن شعبه تشکیل جلسه داد، مغیره و شهود بر زنا وی را به نزد خود فراخواند، در این جلسه سه نفر از شهود به نامهای ابوبکره، نافع، شبل بن معبد بطور صریح و کامل بر زنا مغیره گواهی دادند... در این موقع زیاد برای ادای شهادت از دور نمایان گردید عمر چون نگاهش به او افتاد، گفت: کسی را می‌بینم که هرگز خداوند مسلمان مهاجری را بر زبان او خوار نخواهد کرد، پس زیاد به اشاره عمر به گونه‌ای گواهی داد که عمر آن را ناقص دانست، در این هنگام عمر تکبیر گفت و به مغیره گفت: برخیز! و بر آن سه شاهد حد افترا جاری کن.

مؤلف: از جمله آداب و سنن شرع در باب قضا این است که قاضی باید کسی را که به زنا یا لواط خود اقرار نموده پیش از تمام شدن چهار بار اقرارش او را به رجوع از اقرارش تلقین و تشویق کند چنانچه در فصل چهارم از بخش نخست گذشت، که امیرالمومنین علیه‌السلام این گونه عمل کرد، ولی در باره شاهد، چنین چیزی وجود ندارد که قاضی او را از ادای شهادتش منع کند. آن چنان که عمر درباره زیاد عمل کرده است با این که در حقیقت گواهی زیاد نیز مانند سایر شهود کامل و تمام بود، و تنها او بخاطر جانبداری از عمر از تصریح به لفظ خاص امتناع ورزیده بود.

مطلب دیگر، این که از کجا که مغیره از مهاجرین بوده چنانچه در گفتار عمر آمده با این که بلاشک او از منافقین بوده است، و بر نفاق او خلیفه سوم آنان (عثمان) گواهی داده، هنگامی که به او اعتراض کردند که چرا ولید بن عقبه را که در حال مستی نماز صبح را چهار رکعت برای مردم خوانده، و همچنین ابی‌بن‌سرح را که آیه قرآن بر کفر او نازل شده و رسول خدا صلی الله علیه و آله خودش را مباح نموده بود، عاملان و کارگزاران خود قرار داده، عثمان در پاسخ اعتراض کنندگان به کار عمر استناد کرد که او نیز مغیره بن شعبه را که در فسق و فجور دست کمی از آنها نداشته عامل خود گردانده است.

و نیز عبدالرحمن بن عوف از جمله عشره مبشره، و یکی از شش نفر شورای عمر، و حکم او در شورا، بر نفاق مغیره گواهی داده است. آن هنگام که عبدالرحمن با عثمان بیعت نمود و او را به عنوان خلیفه برگزید مغیره به منظور خوشایند عثمان به عثمان گفت: بخدا سوگند اگر با دیگری بیعت کرده بودند، ما هرگز با او دست بیعت نمی‌دادیم. در این موقع عبدالرحمن به مغیره گفت: بخدا سوگند دروغ می‌گویی، اگر با دیگری هم بیعت کرده بودند تو نیز با او بیعت می‌نمودی و همین سخن را هم بخاطر مصالح و منافع دنیوی خود به او می‌گفتی، و تو آنگونه نیستی که در ظاهر خودت را می‌نمایی.

و مغیره همان کسی است که معاویه را به استخلاف فرزند پلیدش یزید که زمامداری او نابودی امت اسلام را در برداشت ترغیب و تشویق نمود، آن هنگام که معاویه خواست مغیره را به علت پیریش از کار برکنار کند. و او کسی است که معاویه را برخلاف مقررات شرع وادار به استلحاق زیاد نمود او را فرزند ابوسفیان و برادر خود دانست زیرا از زنا پدر معاویه (ابوسفیان) با مادر زیاد متولد شده بود، به انگیزه سپاسگزاری از بر طرف نمودن حکم رجم که زیاد درباره او انجام داده بود. و جنایات و تبهکاریهای مغیره از اشعث بن قیس که ابوبکر به هنگام مرگ آرزو می‌کرد: ای کاش! موقعی که او را اسیر به نزد او آورده بودند، وی را کشته بود و زنده‌اش نمی‌گذاشت فزون‌تر بوده؛ زیرا مغیره در تمام فتنه‌گریها و ستمکاریهای زمان خود به نحوی دست داشته و به آنها کمک نموده است.

بنابراین، چگونه عمر او را از مهاجرین دانسته، آن هم از مهاجرین اولیه؛ زیرا قبلاً گذشت که عمر به ابن‌عباس گفته بود که: مهاجرین اولیه نگذاشتند خلافت به یار شما (امیرالمومنین) برسد و مغیره از پرنقش‌ترین آنان در این باره بوده؛ زیرا او نخستین کسی بوده که آنان را به این فکر انداخته است.

چنانچه ابن‌ابی‌الحدید از سقیفه جوهری از ابوزید نقل کرده که می‌گوید: مغیره از کنار ابوبکر و عمر می‌گذشت در حالی که آنان بر در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودند و آن وجود مبارک تازه از دنیا رحلت نموده بود، مغیره به آنان گفت: اینجا چه کار می‌کنید؟ گفتند: منتظر این مرد (امیرالمومنین) هستیم تا از خانه بیرون آمده با او بیعت کنیم.

مغیره به آنان گفت: خلافت را در میان قریش گسترش دهید تا توسعه یابد. پس آنان برخاسته و به سقیفه بنی ساعده رفتند. و همواره آنان به منظور استحکام پایه‌های خلافتشان به فکر و تدبیر او مغیره نیازمند بوده و برایشان رایزنی می‌نمود، از جمله موقعی که مقداد و سلمان و ابوذر و عمار و حذیفه و جمعی دیگر از شیعیان امیرالمومنین علیه‌السلام تصمیم گرفتند که خلافت ابوبکر را نقض کنند،

ابوبکر و عمر کسی را به نزد مغیره فرستاد و از او تعیین تکلیف و چاره جویی نمودند، مغیره به آنان گفت: صلاح در این است که عباس را ببینید و برای او و پسرانش بهره و نصیبی در خلافت قرار دهید تا از ناحیه علی آسوده خاطر باشید. و چگونه عمر حکم رجم را از مغیره برطرف نسازد با این که او اولین کسی بوده که عمر را به عنوان امیرالمومنین خوانده، در حالی که ابوبکر جرات نمی کرد خود را به این لقب ملقب گرداند. و بهترین دلیل بر این که عمر حد ثابت و مسلمی را از مغیره برداشته این که خود عمر بعدها به آن اقرار نموده، و همچنین امیرالمومنین و فرزندش امام حسن علیهماالسلام دو امام معصومی که قرآن بر پاکی آنان گواهی داده، این مطلب را درباره مغیره فرموده اند. امام اعتراف خود عمر؛ ابوالفرج در اغانی آورده: که عمر پس از ماجرای زنای مغیره سالی به حج رفته بود، اتفاقاً در موسم حج زنی را که مغیره با او زنا کرده بود دید، و مغیره نیز آن روز در آنجا حضور داشت، در این موقع عمر به مغیره گفت: وای بر تو! نسبت به من تجاهر می کنی؟ بخدا سوگند گمان ندارم که ابوبکر در باره تو افترا بسته باشد، و من هیچ گاه تو را نمی بینم مگر این که می ترسم از آسمان بر من سنگ ببارد. و چنانچه عمر حد ثابتی را درباره مغیره تعطیل نکرده بود هرگز چنین ترسی را نداشت که از آسمان بر او سنگ ببارد. و اما فرمایش امیرالمومنین علی علیه السلام را در این زمینه نیز اغانی آورده: که علی علیه السلام می فرمود: اگر بر مغیره دست یابم او را سنگسار خواهم کرد.

و نقل شده که ابوبکر پس از آن که حد افتراء بر او جاری شده بود، می گفت: گواهی می دهم که مغیره چنین و چنان کرده است، پس عمر تصمیم گرفت که دوباره به او حد زند، امیرالمومنین به عمر فرمود: اگر ابوبکر را تازیانه بزنی من هم یار تو (مغیره) را سنگسار خواهم نمود، و بدین وسیله او را از تصمیمش منصرف کرد.

و اما فرمایش حضرت امام حسن علیه السلام در این باره ابن ابی الحدید آورده: که امام حسن در مجلس معاویه به مغیره فرمود: حقا که حد خدا درباره تو قطعی و ثابت بوده و عمر حقی را از تو برطرف نموده که خداوند از او سوال و بازخواست خواهد نمود.

و گناه دیگر عمر در این قضیه این که ابوبکر را از سایر شهود شدیدتر تازیانه زده است، با این که در حد قذف دستور به تشدید نیامده است. چنانچه در اغانی آمده پس از آن که عمر ابوبکر را تازیانه زد، او بسیار ضعیف و ناتوان شده بود که مادرش گفت: گوسفندی را ذبح نموده و پوست آن را بر کمر خود ببندد.

راوی خبر، ابراهیم از پدرش نقل کرده که می گفت: این بیماری و نقاهت ابوبکر علتی نداشت جز ضربات شدیدی که به او رسیده بود. و نیز آورده: که عمر پس از آن ماجرا ابوبکر را توبه داد، ابوبکر به عمر گفت: مرا توبه می دهی تا در آینده گواهییم را بپذیری؟ عمر: آری.

ابوبکر، ولی من تا زنده هستم بین هیچ دو نفری گواهی نخواهم داد. و از آن پس هرگاه او را برای ادای شهادتی می خواندند می گفت: از دیگری بخواهید، چرا که زیاد شهادت مرا فاسد و تباه نموده است.

و اینها همه دال بر این است که ابوبکر در شهادتش صادق بوده و زیاد با القاء و تلقین عمر، قضیه را لوث کرده است، وگرنه ابوبکر با این که مرد بظاهر آراسته ای بوده بر آن گفتار خود ثابت نمی ماند زیرا خدای تعالی فرموده: فاذلم یاتوا بالشهداء فالثک عندالله هم الکاذبون؛ (سوره نور، آیه 13) (پس اگر شاهد نیاورند، آنان نزد خدا مردمی دروغگویند.

حال آن که ابوبکر بنا به نقل ابوالفرج در اغانی تا آخر بر آن گفتار خود ثابت و پا برجا بوده است.

مؤلف: چگونه عمر گاهی زن آبستنی را با تهدید وادار به اقرار به زنا نموده و به سنگساریش فرمان می دهد چنانچه در بخش اول گذشت و گاهی هم شاهی را از ادای شهادتش درباره مرد منافقی که در زمان جاهلیت و پس از اسلام معروف به فحشا بوده جلوگیری می کند؟! چنانچه مدائنی روایت نموده که مغیره زناکارترین مردم در جاهلیت بوده، و پس از اسلامش نیز آن را داشته تا این که در ایام ولایتش بر بصره آشکارا و برملا گردیده است.

ابوالفرج در اغانی آورده: روزی مغیره زمانی که فرماندار کوفه بود در بیرون کوفه و نجف گردش می کرد، پس به مردی ناشناس رسید که هیچ کدام دیگری را نمی شناخت... مغیره به مرد ناشناس گفت: درباره امیر خود مغیره چه می گویی؟

گفت: اعوی زناکار است. در این هنگام هیشم بن اسود به آن مرد گفت: خدا دهانت را بشکند این شخص، امیر کوفه، مغیره است. مرد پاسخ داد: این که گفتم سخنی بود که مردم درباره او می گفتند!

و نیز ابن‌ابی‌الحدید نقل کرده که حسن بن علی علیه‌السلام در مجلس معاویه به مغیره گفت: تو کسی هستی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدی آیا جایز است مردی به زنی که قصد ازدواج با او را دارد نگاه کند، پس رسول خدا به تو فرمود: بله، جایز است اما در صورتی که قصد زنا نداشته باشد، و این تعریض به تو بود، زیرا رسول خدا می‌دانست که تو زناکاری.

و دلیل دیگر بر این که، عمر در این قضیه از مغیره حمایت نموده بخاطر تشکر از خدمات گذشته او و امید به آینده اش، این که پس از وقوع این ماجرا و انتشار آن در شهر بصره و نقل و گفتگوهای مردم در آن باره، او را از امارت بصره معزول نموده ولیکن امیر کوفه گردانید، در واقع این ترفیعی بود برای او؛ زیرا کوفه در آن زمان مهمتر از بصره بوده، بطوری که این برخورد عمر با او ضرب المثل شد. چنانچه ابن‌قتیبه در عیون آورده: محمد بن سیرین گفته: مردم به یکدیگر می‌گفتند: غضب الله علیک کما غضب امیرالمومنین علی المغیره، عزله عن البصره و استعمله علی الکوفه.

خدا تو را غضب کند آن گونه که خلیفه بر مغیره غضب نمود، او را از امارت بصره عزل، و بر کوفه گمارد.

و البته این گونه جانبداری از مغیره اختصاص به عمر نداشته، ابوبکر نیز در این جهت با او شریک بوده است چنانچه در ایضاح آمده: اسبی به رسم هدیه برای ابوبکر آورده بودند، ابوبکر به حاضران گفت: کجاست اسب سوار ماهری که این اسب را به او ببخشم؟ جوانی از انصار گفت: من.

ابوبکر به جوان اعتنایی ننموده او را توهین کرد.

جوان انصاری به ابوبکر گفت: بخدا سوگند اسب سواری من از تو و پدرت هم بهتر است. مغیره از این سخن جوان برآشفت و با زانو به بینی او حمله‌ور شده بینی او را شکست. موقعی که انصار از این جریان باخبر شدند تصمیم گرفتند از مغیره قصاص بگیرند ابوبکر وقتی ماجرا را شنید برای مردم خطبه خواند و گفت: چه خیال کرده‌اند کسانی که می‌پندارند من برای آنان از مغیره قصاص خواهم گرفت! بخدا سوگند این که آنان را از وطنشان بیرون کنم بر من آسانترست تا برای آنان از مغیره قصاص بگیرم. و بلکه حمایت ابوبکر از مغیره بیش از عمر بوده؛ زیرا در همین قضیه عمر از ابوبکر خواست تا از مغیره قصاص بگیرد ولی او نپذیرفت.

ابوبکر و فرمان قتل امیرالمومنین

در ایضاح فضل آمده: سفیان بن عیینه و حسن بن صالح و ابوبکر بن عیاش و شریک بن عبدالله و جمعی دیگر از فقهای عامه روایت کرده‌اند که: ابوبکر به خالد بن ولید گفت: آنگاه که من از نماز صبح فارغ شدم گردن علی را بزن، و چون نماز صبح را با مردم بجای آورد در آخر نماز از آن فرمان خود پشیمان شده در فکر فرو رفت و بدون این که سلام نماز را بگوید متفکر و حیران به قدری در جای خود ساکت نشست که نزدیک بود آفتاب طلوع کند، و آنگاه سه بار گفت: ای خالد! آنچه که به تو دستور داده بودم انجام مده و سپس سلام داد. و علی علیه‌السلام آن روز در کنار خالد نماز می‌خواند، در این هنگام حضرت به خالد رو کرده در حالی که خالد شمشیرش را در زیر پیراهنش پنهان کرده بود به او فرمود: آیا آن کار را انجام می‌دادی؟ خالد: بله بخدا سوگند شمشیر را بر سر تو فرود می‌آوردم.

علی علیه‌السلام: دروغ گفتمی و فرومایه شدی، تو کوچکتر از آنی که بتوانی چنین کاری را انجام دهی، سوگند به خدایی که دانه را شکافته و موجودات را آفریده اگر نبود اینکه آنچه که از قلم تقدیر الهی گذشته، واقع خواهد شد، به تو نشان می‌دادم که کدامیک از دو گروه (مومن و کافر) روزگارش بدتر و سپاهش ضعیف‌تر است. فضل می‌گوید: بعضی به سفیان و ابن‌وحی و وکیع گفتند: چه می‌گویید درباره این اراده و تصمیمی که ابوبکر گرفته؟ همگی پاسخ دادند گناهی بوده که انجام نگرفته است...

و آنگاه فضل می‌گوید: این روایتی است که خود شما درباره ابوبکر نقل کرده‌اید ولیکن گروهی از شما آن را کتمان نموده و دور از حقیقت دانسته آن را اظهار نمی‌دارند، حال آن که شما در کتابهای فقهی خود در کتاب الصلوه در این مسأله، که هرگاه نماز گزار پس از خواندن تشهد و پیش از سلام مبطلی از او سر زند، گفته‌اید نماز او صحیح است به دلیل همین عمل ابوبکر. و ابویوسف قاضی در بغداد این حدیث را در میان گروهی از شاگردان خود نقل کرده، یکی از آنان به او گفت: ابوبکر خالد را به چه چیز فرمان داده بود؟ ابویوسف او را از سخن گفتن بازداشته به او گفت: خاموش تو را چه به این کار؟!

فضل می‌گوید: به خدا سوگند اگر علی مطیع و فرمانبردار ابوبکر و راضی به بیعت با او بوده، پس در این کره خاکی حکمی جائزانه‌تر از این نخواهد بود که او ابوبکر فرمان قتل کسی را صادر کند که به اقرار خود او و یارانش او کسی بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او گواهی به بهشت داده، حال آن که مطیع و تسلیم وی نیز بوده است. و اگر راضی نبوده پس مطلب چنان است که شیعه می‌گوید، از این که پیشی گرفتن ابوبکر بر او بدون رضایت او بوده است.

مؤلف: بسی جای تعجب است که ابن‌ابی‌الحدید گفته: این حدیث از مجعولات شیعه است در برابر احادیث مجعول بکریه در فضائل ابوبکر زیرا با توجه به این که افراد زیادی از اکابر آنان، آن را روایت کرده‌اند، و فقهای آنان نیز در کتب فقهی خود در کتاب الصلوه به آن استدلال نموده‌اند، از جمله ابویوسف قاضی و دیگران، چگونه آن را از مجعولات شیعه می‌دانند؟! با اینکه خود ابن‌ابی‌الحدید در جای دیگر از استاد خود ابوجعفر نقیب که بنا به گفته او شیعه نبوده نقل کرده که می‌گوید: مردی نزد زفر بن هذیل، شاگرد ابوحنیفه، آمده از او فتوای ابوحنیفه مبنی بر جواز خروج از نماز به غیر سلام مانند سخن گفتن یا فعل کثیر یا حدث پرسش نمود؛ زفر گفت: جایز است؛ زیرا ابوبکر در تشهد نماز خود آن سخن را گفت.

مرد پرسید؛ سخن ابوبکر چه بوده؟

زفر: کار نداشته باش.

مرد اصرار کرد در این موقع زفر گفت: او را بیرون کنید من قبلاً شنیده بودم این مرد از شاگردان ابوالخطاب است.

مؤلف: تعجب ندارد، این که ابوبکر آن فرمان را به خالد داده باشد، و در نامه‌ای که معاویه به محمد بن ابی‌بکر نوشته آمده: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا وفات نمود پدر تو و فاروق او نخستین کسانی بودند که حق او (علی) را گرفته و درباره خلافت رسول الله با او از در مخالفت و ستیز وارد شده بر آن اتفاق کردند و سپس او را به بیعت با خود دعوت نموده و چون امتناع ورزید درباره وی تصمیمهای خطرناک گرفتند...

ماجرای قتل مالک بن نویره

در ایضاح آمده: جریر بن عبدالحمید از اعمش از خیشمه نقل کرده که می‌گوید: ماجرای قتل مالک بن نویره نزد عمر مطرح گردید، عمر گفت: بخدا سوگند خالد بن ولید مالک را کشت در حالی که وی مسلمان بود (نه مرتد آنچنان که خالد ادعا کرده بود). و من درباره منصرف ساختن ابوبکر از تصمیم قتل مالک بسیار با او گفتگو نمودم ولی او نپذیرفت. و همچنین درباره حکم قتل مانعین زکات وقتی که احساس کردم شیطان بر او چیره گشته و کوشش من در او بی فایده است، به علت ترس و یاسی که از او داشتم سکوت نمودم، و اتفاقاً یک روز که در این خصوص صحبت زیادی با او کردم برگشت و به من گفت: گویا تو بر اهل کفر و مرتدین از اسلام مهربان و دلسوز هستی. و من پاسخی به او ندارم، ولی می‌دانم آن کس که خون آنان را مباح نموده نسبت به اهل کفر دلسوزتر است.

مؤلف: آنجا که عمر گفته: و نیز درباره قتال با مانعین زکات مقصود او همان کسانی بوده‌اند که زکات خود را به ابوبکر نمی‌دادند، نه این که منکر اصل وجوب زکات باشند، بلکه می‌گفتند: ما زکات مالمان را مانند زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان فقرا و مستمندان محل خودمان صرف می‌نماییم، و ابوبکر از آنان نپذیرفته و می‌گفت: حتی اگر از پرداخت اندکی از زکات خود به من هم خودداری کنند با آنان خواهیم جنگید.

مقصود عمر از این جمله که درباره ابوبکر گفته: و هنگامی که دیدم شیطان نفس بر او چیره گشته... اشاره به همان چیزی است که ابوبکر درباره خودش می‌گفت: چنانچه از طرق عامه نقل شده که ابوبکر در خطبه‌ای به مردم گفت: ای مردم! من والی و زمامدار شما شده‌ام. حال آن که هیچ گونه امتیاز و برتری بر شما ندارم، هان! که مرا شیطانی است همراه، پس هرگاه مرا خشمگین یافتید از من بپرهیزید.

مؤلف: جا دارد به عمر گفته شود که تو خودت در مقام بیان عدم لیاقت زبیر برای تصدی خلافت به او گفتی: تو یک روز انسان و روز دیگر شیطانی، پس اگر تو خلیفه مسلمین باشی، آن روز که خوی شیطانی بر تو غلبه کرده چه کسی امام و رهبر این مردم خواهد بود. بنابراین، تو چگونه با ابوبکر بیعت نموده و او را به عنوان خلیفه مسلمین برگزیده ای، با این که ابوبکر خودش اعتراف نموده که دارای چنان حالتی

است و تو خودت نیز به وجود چنین حالتی در او اذعان نموده‌ای، یکی در مورد حکم قتل مانعین زکات و دیگری در مورد تایید و امضای عمل خالد بن ولید در کشتن مالک بن نویره و...

در هر حال، با این که عمر در جهات مختلف با ابوبکر یکی بوده و تفاوتی با هم نداشته‌اند ولی آن کار خلاف ابوبکر را (عدم اجراء حد قصاص و حد زنا درباره خالد) نپسندیده و به آن راضی نبوده است و نیز به لقب دادن ابوبکر خالد را به سیف الله که آن را به مسخره می‌گرفت در کامل ابن‌اثیر آمده: عمر به ابوبکر می‌گفت: در شمشیر خالد نافرمانی و معصیت هست، و این مطلب را بارها به او تذکر می‌داد، تا این که ابوبکر به او گفت: خالد در تاویلش به خطا رفته است (یعنی خطایش عمدی نبوده)، زبانت را از او برگیر، و من شمشیری را که خدا بر سر کافران فرود آورده نیام نخواهم کرد، و خود خونبهای مالک را پرداخت نمود و آنگاه خالد را به نزد خود فراخواند، پس خالد در حالی که قبایی بر تن و عمامه‌ای که تیر در آن فرو کرده بود بر سر داشت وارد مسجد گردید، عمر چون نگاهش به او افتاد به وی حمله کرد و لباسش را از تنش بیرون آورده او را لگد کوب نمود به او گفت: مسلمانی را می‌کشی و سپس با همسرش زنا می‌کنی! به خدا سوگند تو را سنگسار خواهم کرد، و خالد هیچ سخن نمی‌گفت؛ زیرا تصور می‌کرد که نظر ابوبکر درباره او نیز همین است.

پس از آن خالد بر ابوبکر وارد گردیده از او عذرخواهی نموده ابوبکر عذرش را پذیرفت و از گناه او درگذشت! و او را وادار به تزویج نمود با این که عرب آن را در ایام جنگ مکروه و مذموم می‌شمرد. و آنگاه از نزد ابوبکر بیرون رفته، عمر او را دید، پس به او گفت: نزد من بیا ای پسر ام‌شلمه! و عمر دریافت که ابوبکر او را بخشیده از این جهت دیگر چیزی به او نگفت و متعرض او نگردید.

مؤلف: این که در خبر آمده: ابوبکر خالد را مجبور به ازدواج نمود... نقض می‌کند آن را آنچه که عمر گفته:... آنگاه با همسر وی زنا کردی... و آنچه را که عرب در زمان جنگ مذموم می‌شمرد مباشرت با زنان است نه تزویج با آنان. و بر فرض ارتداد مالک چنانچه خالد ادعا نموده... چگونه با همسر او در حالی که در عده بوده، در شب قتل شوهرش ازدواج نموده است.

نصایح ابوبکر

ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه از سقیفه جوهری و او از یعقوب بن شبیه... از رافع بن ابی‌رافع نقل کرده که می‌گوید: رسول خدا لشکری را به فرماندهی عمرو بن عاص تجهیز نموده، ابوبکر و عمر نیز در آن لشکر بودند. پیامبر به آنان دستور داد هر کس را که دیدند او را با خود در جنگ ببرند تا این که به ما رسیدند از ما خواستند تا با آنها خارج شویم، ما دعوتشان را پذیرفته در غزوه ذات‌السلاسل غزوه‌ای که شامیان به آن افتخار می‌کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله عمرو بن عاص را بر لشکری که ابوبکر و عمر در میان آن بوده امیر و فرمانده نموده شرکت کردیم. رافع می‌گوید: من با خود گفتم فرصت مناسبی است که من در این غزوه یکی از یاران رسول خدا را برگزیده با او در باره خصوصیات دین اسلام صحبت نموده از او راهنمایی بخواهم؛ زیرا که برای من عزیمت به مدینه و تشراف به محضر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله میسر نبود، به همین جهت ابوبکر را برای این منظور برگزیدم. ابوبکر عبایی (فدکی) داشت که به هنگام سوار شدن آن را زیر پا می‌انداخت، و به هنگام پیاده شدن آن را می‌پوشید و این همان عبایی است که هوازن او را بخاطر پوشیدن آن نکوهش نموده پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند ما به صاحب شکوه و جلال بیعت نمی‌کنیم و چون جنگ را به پایان رساندیم به ابوبکر گفتیم: من در این سفر مصاحب تو بودم، از اینرو مرا بر تو حقی است، اینک به من چیزی بیاموز تا از آن بهره مند گردم.

ابوبکر گفت: خودم چنین قصدی داشتم، خدای را بندگان کن، و برای او شریک قرار مده نماز و زکات واجب خود را ادا کن، و حج و روزه ماه رمضان را انجام ده، و بر هیچ دو نفری حکومت مکن.

گفتم سفارش تو را درباره انجام عبادات فهمیدم، اما علت نهی از امارت را خودت برایم توضیح ده، مگر نه این که هر خوبی و بدی که به مردم می‌رسد بر اثر حکومت است.

ابوبکر گفت: حال که توضیح خواستی بدان که مردم طوعا و کرها به اسلام گردن نهادند و خداوند آنان را از ستم ستمگران در امان خود قرار داد، آنان همسایگان خدا و در پناه اویند، پس هر کس که بر آنان ستم روا دارد پروردگار خود را کوچک شمرده، به خدا سوگند یکی از شما گوسفند همسایه خود را به تعدی از او بگیرد خداوند یار و پشتیبان همسایه اوست.

این گذشت و دیری نپایید که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود، پس من از جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسش نمودم، گفتند: ابوبکر است.

گفتم: همان کسی که مرا از امارت باز می‌داشت؟

گفتند: بله.

پس من بار سفر بسته به مدینه رفتم و در پی فرصتی بودم تا بطور خصوصی با او دیدار کنم تا این که چنین فرصتی دست داده به او گفتم: مرا می‌شناسی؟ من فلان فرزند فلانم، آیا بخاطر داری همان وصیتی را که به من نمودی؟

گفت: بله، ولی رسول خدا از دنیا رحلت نمود و مردم تازه عهد به جاهلیت، از اینرو می‌ترسیدم دچار فتنه و فریب گردند، و همانا که یارانم مرا به این کار وادار نمودند و پیوسته عذر می‌آورد تا این که من عذرش را پذیرفتم....

مؤلف: اینکه در خبر آمده: همواره برایم عذر می‌آورد تا اینکه عذرش را پذیرفتم در پاسخش باید گفت: مردی نزد ابراهیم نخعی عذرخواهی می‌نمود. ابراهیم به او گفت:

قد عذرتک غیر معتذر / ان المعاذیر یشوبه الکذب

و هر کس خود به حقیقت عذرهایش آگاه است، خدای تعالی می‌فرماید: بل الانسان علی نفسه بصیره ولو القی معاذیره؛ (سوره قیامت، آیه 14, 15) (بلکه انسان خود بر نیک و بد خویش آگاه است، و هر چند بر خود عذر بیفکند. و امیرالمومنین علیه‌السلام در این باره فرمود: اما والله لقد تقمصها فلان و انه ليعلم ان محلی منها محل القطب من الریح)....

هان ای مردم! سوگند به خدا آن شخص جامه خلافت را به تن کرد با این که می‌دانست که موقعیت من نسبت به خلافت، موقعیت مرکز آسیاب به آسیاب است که به دور آن می‌گردد. و خدای تعالی می‌فرماید: يعتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم قل لا تعتذروا لن نومن لکم قد نبانا الله من اخبارکم. (سوره توبه، آیه 93) (آنگاه که به سوی آنان بر می‌گردید برای شما عذرهای بیجا می‌آورند، به آنها بگو عذر نیاورید که تصدیق شما نکنیم، خدا حقیقت حال شما را برای ما روشن گردانید... و جوهری پس از نقل آن خبر از حبیب بن ثعلبه نقل کرده که می‌گوید: از علی علیه‌السلام شنیدم که می‌گفت: سوگند به پروردگار آسمان و زمین - سه بار - رسول خدا صلی الله علیه و آله به من عهد سپرده که امت پس از من با تو غدر خواهد کرد.

و این که ابوبکر گفته: می‌ترسیدم امت دچار فتنه و فریب گردد. در پاسخ آن اکتفا می‌کنیم به گفتار سرور زنان عالم، فاطمه زهرا - سلام الله علیها - که جمعی از بزرگان عامه آن را نقل کرده‌اند، از جمله احمد بن ابوطاهر در بلاغات النساء بدین شرح آورده که آن مخدره در میان زنان بنی هاشم به جانب ابوبکر روان گردید در حالی که راه رفتنش مانند راه رفتن رسول خدا بود، تا این که بر ابوبکر وارد گردیده با او به محاجه پرداخت، و در ضمن آن به او فرمود:... تا آن زمان که خداوند جایگاه پیامبرانش را برای پیامبرش برگزید ناگهان خار نفاق پدیدار گشت، و پیراهن دین پوشیده گردید، و گمراه خاموش به سخن آمد، و دروغگوی بی درد جلو افتاد، و بزرگ تبهکاران فریاد برآورد، پس در میان اجتماعات شما رخنه کرد، و شیطان سرکشیده بر شما بانگ و فریاد زد، پس شما را فراخوانده اهل اجابتان یافت، و نگران فرمان وی، سپس شما را به حرکت واداشته سبکسرتان دید، و شما را به خشم آورده ضعیفتان یافت، تا اینکه بر شتر دیگری داغ نهادید، و در غیر آنگاه خود وارد شدید، اینها همه در حالی روی داد که عهد (به وفات رسول خدا) قریب، و رنج مصیبت بزرگ، و زخم التیام نیافته، به خیال خود از فتنه می‌ترسیدید: الا فی الفتنه سقطوا و ان جهنم لمحیطه بالکافرین؛ آگاه باش که خود به فتنه درافتادند، و همانا دوزخ به آن کافران احاطه خواهد داشت....

مس او طلا شد

طبری در تاریخش از مثنی بن موسی بن سلمه، از پدرش، از جدش سلمه نقل کرده که می‌گوید: در فتح ابله شرکت داشتم، پس در میان سهم من از غنائم، دیگ مسی (قطعه‌ای از مس) قرار گرفت، و چون در آن دقت کردم دیدم طلاست، به وزن هشتاد هزار مثقال، پس در این باره از عمر نظرخواهی شد، عمر پاسخ داد اگر او سوگند یاد می‌کند که روزی که این دیگ به وی تحویل داده شده مس بوده آن را به او

تسلیم می‌کنند، وگرنه بین مسلمانان تقسیم می‌شود. سلمه می‌گوید: من بر آن قسم یاد کردم و دیگر را به من رد نمودند، و سرمایه اصلی اموال ما در امروز از همان است.

مؤلف: این سوگند تنها در این جهت نافع است که او سلمه با مسلمانان خیانت نموده و مستحق کیفری نیست، نه این که بتواند مال مسلمین را که بطور اشتباه گرفته برای خود تصرف نماید و- بنا به نقل طبری- تعداد شرکت‌کنندگان در این جنگ از مسلمانان سیصد نفر بوده و غنیمت به دست آمده ششصد درهم، هر نفری دو درهم؛ بنابراین، این چه عدالتی است که سیصد نفر جملگی ششصد درهم ببرند و یک نفر به تنهایی هشتاد هزار مثقال طلا؟!

خطبه عمر در جاییه

خطیب در تاریخ بغداد آورده: عمر در جاییه برای مردم خطبه خواند، و در ضمن آن گفت: فان الله يضل من يشاء و يهدى من يشاء؛ (سوره فاطر، آیه 8) (خدا هر کس را که بخواهد گمراه می‌کند، و هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند. در این موقع کشیش مسیحی از حاضران پرسید؛ امیر شما چه می‌گوید؟

گفتند: می‌گوید: ان الله يضل من يشاء...؛ خدا هر که را بخواهد گمراه می‌کند.

کشیش گفت: یاوه می‌گوید خدا عادل‌تر از آن است که کسی را گمراه سازد، این مطلب به عمر رسید، پس او را به نزد خود طلبیده به وی گفت بلکه خدا تو را گمراه نموده، و اگر چنین نبود که نسبت به دین اسلام تازه عهد هستی گردنت را می‌زدم.

مؤلف: اگر چه آن تعبیر در قرآن آمده ولی از آیات متشابهه است که به ظاهر آن نمی‌شود اخذ نمود و عقلاً باید آن را تاویل کرد، و خداوند در جملات بعد مقصود از آن را روشن ساخته که می‌فرماید:

و ما يضل به الا الفاسقين الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه، و يقطعون ما امر الله به ان يوصل... (سوره بقره، آیه 26 و 27)

... و گمراه نمی‌کند به آن مگر فاسقان را، کسانی که می‌شکنند عهد خدا را پس از آن که محکم بستند، و قطع می‌کنند آنچه را که خداوند به پیوند آن امر کرده است (صله رحم را قطع می‌کنند)، و در زمین فساد می‌کنند... یعنی، هر کس که به اراده و سوء اختیار خود مرتکب آن اعمال گردد، شایستگی هدایت الهی را نداشته ناچار خداوند او را به حال خود در گمراهی رها می‌کند، که گویی او را گمراه نموده است... بعلاوه، آیا در اسلام ارشاد و راهنمایی کردن به تهدید به قتل و گردن زدن است، در صورتی که نتوان پاسخ صحیح گفت؟!

عثمان گفت در قرآن لحن وجود دارد

ثعلبی در تفسیرش آورده: عثمان می‌گفت: در قرآن لحن (خطاهای اعرابی) هست که عرب آن را ناصحیح دانسته. کسانی به او گفتند: آیا آنها را تغییر نمی‌دهی؟

گفت: آنها را به حال خود بگذارید که نه حرامی را حلال و نه حلالی را حرام می‌کند.

خدا در این باره با کسی مشورت نکرد

ثعلبی در تفسیر آیه شریفه والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان. (سوره توبه، آیه 100)

آنان که در صدر اسلام سبقت به ایمان گرفتند، از مهاجر و انصار، آنان که به طاعت خدا پیروی آنان کردند از سایر امت... آورده: روایت شده که عمر بن خطاب آیه را به این صورت قرائت کرد: والسابقون الاولون من المهاجرین، والانصار الذین اتبعوهم باحسان برفع راء الانصار و بدون واو با الذین.

ابی بن کعب به او گفت: والانصار والذین به کسر راء، و با واو صحیح است. پس عمر آن گونه قرائت خود را چندبار تکرار نمود تا این که ابی به او گفت: به خدا سوگند من آن را نزد رسول خدا والذین اتبعوهم با واو خوانده‌ام و تو آن موقع در بقیع نان می‌فروختی.

عمر گفت: راست گفتم، شما حفظ کردید و ما فراموش نمودیم و شما خود را فارغ ساختید و ما مشغول گشتیم، و شما حاضر شدید و ما غائب. و آنگاه عمر به ابی گفت: آیا انصار هم در میان آنان هستند؟

ابی: بله، و با خطاب و پسرانش در این باره مشورت نشد. پس عمر گفت: من خیال می‌کردم ما مهاجرین دارای چنان مقام و منزلتی هستیم که هیچ کس به آن نمی‌رسد.

مؤلف: ظاهراً مقصود عمر از این جمله که گفته: آیا انصار نیز در میان آنان هستند این است که آیا لفظ انصار به جر خوانده می‌شود تا عطف بر مهاجرین باشد، که در نتیجه انصار نیز بمانند مهاجرین (از پیشی گیرندگان به ایمان صدر اسلام) باشند، یا این که نه، بلکه مهاجرین تنها دارای آن امتیازند. پس ابی- که خودش نیز از انصار بود- به او پاسخ داد که: انصار هم از پیشی گیرندگان به ایمان صدر اسلام می‌باشند، و آن زمان که خداوند انصار را در زمره آنان قرار داد از پسر خطاب که نسبت به انصار بی‌اعتنا بود نظرخواهی نمود که آیا انصار را جزء آنان بیاورد یا نه.

و اما اینکه گفته: من گمان می‌کردم که ما مهاجرین دارای وجه و مقامی هستیم که هیچ کس به آن نمی‌رسد به او گفته می‌شود: علو مقام و رفعت شان سابقین اولیه از مهاجرین از حیث کبری معلوم و اما صغرای آن از کجا؟ زیرا در ادامه آیه شریفه آمده: رضی الله عنهم و رضوا عنه؛ (سوره مائده، آیه 119) خدا از آنان خشنود است، و آنان از خدا خشنود، و کسی که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به هنگام وفات او را از نزد خود بیرون کرده بخاطر منع او از وصیت نمودن رسول خدا و نسبت هجر به او و... چگونه خداوند از او راضی است؟.

دو شیوه متضاد

در تاریخ طبری آمده: عثمان می‌گفت: عمر به خانواده و نزدیکانش بخاطر رضای خدا مالی نمی‌داد، و من بخاطر رضای خدا بر آنان می‌بخشم.

مؤلف: این گفتار عثمان مغالطه است؛ زیرا بخل ورزیدن و بخشیدن به نزدیکان از اموالی که خدا به انسان عطا نموده، هیچ گونه قربتی نداشته بلکه موجب بعد از پروردگار خواهد بود؛ زیرا خدای تعالی فرموده: و آتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین؛ (سوره بقره، آیه 177) (و دارایی خود را در راه دوستی به خدا به خویشاوندان و یتیمان و فقیران صرف کند.

همچنین بخشیدن به آنان از مال دیگران و حقوق مسلمانان نیز به نتیجه‌ای جز دوری از پروردگار نخواهد داشت، آنگونه که عثمان عمل می‌کرد. چنانچه ابن‌قتیبه در معارف آورده: عثمان عمومی خود، حکم بن عاص را که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از مدینه تبعید نموده و ابوبکر و عمر هم او را پناه نداده بودند، پناه داده و صد هزار درهم از بیت المال نیز به او بخشید. و رسول خدا مهزور (محل بازار مدینه) را به مسلمانان بخشید و عثمان آن را به پسر عمومی خود حارث بن حکم هبه کرد. و فدک را- که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به دخترش فاطمه زهرا- سلام الله علیها- بخشیده بود- به پسر عمویش مروان هدیه نمود. و افریقیه را فتح کرده، خمس آن را گرفته یکجا به مروان تقدیم داشت.

آینده نگری عمر

ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه آورده: هنگامی که عمر مجروح گردید گفت: ای یاران محمد! یکدیگر را نصیحت و راهنمایی کنید؛ زیرا اگر چنین نکنید عمرو بن عاص و عثمان بر شما غلبه خواهند کرد.

آنگاه ابن‌ابی‌الحدید گفته: محمد بن نعمان معروف به مفید یکی از علمای امامیه در بعضی از کتابهای خود آورده: مقصود عمر از این جمله تحریک و تطمیع عمرو بن عاص و معاویه بوده در به دست آوردن خلافت؛ زیرا معاویه کارگزار و امیر او بر شام بوده و عمرو بن عاص بر مصر، و می‌ترسیده عثمان از اداره خلافت باز مانده و خلافت به علی برسد. از اینرو این سخن را گفته تا در مصر و شام به گوش آنان رسیده پایه‌های حکومت و سلطنت خود را بر آن دو اقلیم مستحکم گردانند، تا اگر علی خلیفه شود نفوذ و تسلطی بر آن دو مملکت نیابد.

سپس ابن‌ابی‌الحدید گفته: ولی به عقیده من این استنباط نشات گرفته از کینه و عداوت است، چرا که عمر پرهیزکارتر از آن است که چنین فکر و خیالی در دلش خطور کند، ولیکن از جایی که او مرد با فراستی بوده و در حدسهایش صائب، از اینرو بسیاری از امور آینده را پیشگویی کرده است. چنانچه ابن‌عباس درباره او گفته: به خدا سوگند که اوس بن حجر در این شعرش غیر او را قصد نکرده است:

الا لمعی الذی یظن بک الظن / کان قد رای وقد سمعا

مرد تیزهوشی که هرگاه گمانی درباره تو برد، گویی آن را در تو دیده و یا شنیده است.

مؤلف: ما منکر فراست عمر نیستیم، عمرو بن عاص و معاویه هم با فراست بوده‌اند. و از جمله زیرکیهای عمرو بن عاص یکی در جنگ صفین بوده، آن هنگام که معاویه احساس کرد که امیرالمومنین در آستانه پیروزی، و لشکر او در حال اضمحلال است، دست به دامان عمرو گردید، عمرو به او گفت: من از آغاز، چنین روزی را برای تو پیش بینی می‌کرده علاج کار را نیز برای تو تدبیر نموده‌ام، تنها راه چاره این است که قرآن را بالا ببریم، و قائل به تحکیم قرآن شویم!

همچنان که برای معاویه آخر کارش را مانند اولش تدبیر نموده به او گفت: تنها راه نگهداری و حفظ شامیان در تحت نفوذ و سیطره تو، به این است که نظر شیخ عرب شام، شراحیل را با خود مساعد گردانی، بدین وسیله که در ذهن او القا کنی که علی عثمان را کشته است و برای تامین این مقصود باید در اولین ملاقات با او، جمعی از معتمدین خود را وادار کنی که نزد او بر آن موضوع گواهی دهند، و روحیه او طوری است که اگر مطلبی را باور کرد هیچ چیز آن را از ذهن او بیرون نمی‌کند، معاویه همین کار را کرد، پس در همان مجلس شراحیل برخاست و به معاویه گفت: بر من ثابت شده که علی عثمان را کشته است، حال اگر به خونخواهی او برنخیزی تو را از شام بیرون می‌کنم، پس معاویه صحت رای و درستی تدبیر عمرو را دریافته به شراحیل گفت: سمعا و طاعة من مطیع و گوش به فرمان تو هستم.

و زیرکی معاویه نیز به گونه‌ای بوده که مردم می‌پنداشتند که او از امیرالمومنین علیه‌السلام زیرک تر است، تا اینکه خود آن حضرت فرمود: والله ما معاویه بادهی و منی ولکنه یغدر و یفجر؛ به خدا سوگند معاویه از من زرنکتر نیست ولیکن او خدعه و نیرنگ می‌کند و دروغ می‌گوید. و نیز عمر درباه او به یاران خود گفت: شما از تیزهوشی کسری و قیصر تعریف می‌کنید، حال آن که نزد شماست جوان قریش، معاویه!

و از جمله زیرکیهای معاویه یکی این بوده که آن هنگام که عمرو بن عاص دین خود را به معاویه فروخت و به او قول داد که وی را در برابر امیرالمومنین مساعدت دهد- چنانچه گذشت که جنگ صفین را از اول تا به آخرش برای او تدبیر و طراحی نمود- و در عوض با معاویه شرط کرد که آنگاه که به مقصودش برسد فرمانروایی مصر را به او بدهد و معاویه هم قبول کرده و به شرط خود وفا نمود.

عمرو بن عاص تصمیم گرفت که با هیاتی از ماموران عالیرتبه خود از معاویه دیدن کند، و معاویه حدس زد که عمرو به همراهانش خواهد گفت: که من در مصر مستقل بوده، از اینرو به هنگام ورود بر معاویه او را به عنوان امیرالمومنین خطاب نکنید، و به همین جهت معاویه به تمام نگهبانان و دربانان قصر خود دستور داد که هنگام ورود آنان جلو تمام درها با آنان به شدت و خشونت برخورد کنند، آنها هم چنین کردند موقعی که آنان بر معاویه وارد شدند از شدت ترس و وحشتی که از معاویه در دلشان افتاده بود، بدون اختیار به او گفتند:

السلام علیک یا رسول الله! پس وقتی که خارج شدند عمرو به آنان عتاب نمود که من به شما گفتم به او یا امیرالمومنین نگوئید، شما یا رسول الله گفتید!

و اگر آنان دارای فراست نبودند، قدرت انجام آن اعمال و رفتار را نداشتند، و آنچه که آن عالم امامی، شیخ مفید، از گفتار عمر استنباط نموده لازمه آن فراست است.

و پاسخ ابن‌ابی‌الحدید به مفید نظیر پاسخی است که شیخ بهایی از زبان بعض شیعه نقل کرده که گفته: او بر بعض عامه اشکال کرده که شما در کتب صحاح خودتان در فلان صفحه آورده‌اید: غضب فاطمه غضب خدا و رسول اوست، و در فلان صفحه نیز نقل کرده‌اید که: ابوبکر و عمر فاطمه را خشمگین نمودند، و فاطمه از دنیا رحلت نمود در حالی که از آنان غضبناک بود و نتیجه این دو روایت این است که آنان خدا و رسولش را به غضب آورده و مستحق عذاب شده‌اند پس آن مرد پاسخ داد: تا کتاب را ببینم، و پس از چندی گفت: من کتاب را دیدم، ولی تو شماره صفحات کتاب را صحیح نگفته بودی!

و در خصوص همین مسأله نیز ابن‌ابی‌الحدید پاسخی گفته که دست کمی از پاسخ آن مرد ندارد. او گفته: صحیح نزد من این است که گفته شود: فاطمه- سلام الله علیها- از دنیا وفات نمود در حالی که از ابوبکر و عمر دلگیر و ناراحت بود، و وصیت کرد که بر او نماز نخوانند. ولی اصحاب ما بر این عقیده‌اند که این از جمله خطاهای بخشوده شده آنهاست. و البته بهتر این بود که آنان اکرام و احترام او را نگه می‌داشتند، اما از وقوع فتنه و تفرقه ترس داشته‌اند و آنچه که به نظرشان اصلح آمده انجام داده‌اند، چرا که آنان دین و ایمانشان قوی و محکم بوده است؛ زیرا که قیاس شکل اولی بدیهی الانتاج و غیر قابل تشکیک است مگر برای سوفیست‌ها که در ضروریات نزد تردید می‌کنند.

و این نص کلام ابن‌قتیبہ است که در کتاب خلفاء آورده: عمر به ابوبکر گفت: بیا با هم به نزد فاطمه - علیها السلام - رویم؛ زیرا که ما او را ناراحت کرده ایم پس با هم به نزد فاطمه - علیها السلام - رفته و اجازه حضور طلبیدند، ولی آن حضرت به آنان اجازه نداد، پس به نزد علی - علیه السلام - رفته او را شفیع قرار دادند حضرت آنان را به نزد فاطمه برد، و چون در مجلس آن مخدره نشستند، فاطمه - علیها السلام - روی خود را از آنان برگردانده به جانب دیوار نمود، پس به آن حضرت سلام کرده، آن مخدره پاسخشان را نداد - تا این که آورده - آنگاه فاطمه - سلام الله علیها - به آنان فرمود: اگر حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله برایتان نقل کنم که خودتان هم آن را می‌دانید به آن اقرار می‌کنید؟ گفتند: آری. پس فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا نشنیدید که رسول خدا می‌فرمود: خشنودی فاطمه خشنودی من و غضب فاطمه غضب من است؟ گفتند: بله. سپس فرمود: من خدا و فرشتگان او را شاهد می‌گیرم که شما مرا خشمگین نموده، خشنودم نساختید، و آنگاه که رسول خدا را ملاقات کنم شکایت شما را به او خواهم کرد... و پس از آن به ابوبکر فرمود: به خدا سوگند من در هر نمازم بر تو نفرین می‌کنم.

و اما آن قداستی که ابن‌ابی‌الحدید برای عمر ادعا کرده، تنها تاریخ درباره آن قضاوت می‌کند. اینک به این فراز از تاریخ توجه کنید: یحیی حمانی از... از ابوصادق نقل کرده که می‌گوید: هنگامی که عمر خلافت را در میان شورای شش نفره قرار داد به آنان گفت: اگر دو نفر با یک نفر بیعت کرد و دو نفر دیگر با یکی دیگر، با آن سه نفری باشید که عبدالرحمن بن عوف در میان آنهاست، و سه نفر دیگر را بکشید. علی علیه السلام از خانه بیرون آمد در حالی که بر دست عبدالله بن عباس تکیه زده، پس به او فرمود: ای ابن‌عباس! همانا که قوم، پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله با شما دشمنی کردند آن گونه که با رسول خدا در زمان حیاتش، آری، به خدا سوگند هیچ چیز شمشیر، آنان را به حق بر نمی‌گرداند. ابن‌عباس پرسید، مگر چطور؟

امیرالمومنین علیه السلام به وی فرمود: آیا شنیدی گفتار عمر را که گفت: اگر دو نفر با یکی و دو نفر دیگر با یکی دیگر بیعت کردند، با آن سه نفری باشید که عبدالرحمن در میان آنهاست و سه نفر دیگر را بکشید.

ابن‌عباس: آری.

امیر المومنین: آیا می‌دانی که عبدالرحمن پسر عموی سعد و نیز عثمان داماد عبدالرحمن است؟

ابن‌عباس: بله.

امیرالمومنین: پس با این ترتیب عمر می‌دانست که این سه نفر؛ سعد، عبدالرحمن، عثمان با هم اتفاق نظر دارند و با هر کدامشان بیعت شد دو نفر دیگر نیز با او خواهند بود، بنابراین، عمر دستور قتل مخالفین آنها را داده، و با کشتن من اهمیتی به کشته شدن طلحه و زبیر نمی‌دهد، آنچه برای او مهم است کشتن من است.

و از جمله فراستهای عمر این بود که ترکیب شورایش را طوری قرار داد که بجز این که عثمان را بر امیرالمومنین مقدم داشت، خلافت آن حضرت را پس از عثمان نیز متزلزل نمود؛ زیرا او بخوبی می‌دانست که مردم عثمان را بخاطر کردارش می‌کشند و طبیعتاً با امیرالمومنین علیه السلام بیعت می‌کنند، و از طرفی هم می‌دانست که طلحه و زبیر کاملاً با هم توافق نظر دارند، پس آنان را نیز مانند آن حضرت در میان شورا قرار داد تا در برابر آن حضرت قیام کنند؛ چنان که این کار را هم انجام دادند و جنگ جمل را به وجود آوردند. و نیز می‌دانست که معاویه آن اعجوبه مکر و تزویر با تسلطی که بر شام دارد، و مدتی طولانی - از زمان خلافت عمر تا زمان قتل عثمان - اهل آن سامان را به دلخواه خود تربیت نموده می‌تواند در مقابل امیرالمومنین علیه السلام به بهانه خونخواهی پسر عمش عثمان قیام کند و عمرو بن عاص نیز یار و همراه او، و چنین هم شد، و جنگ صفین پدید آمد.

و همان گونه که عمر فردی مانند معاویه را که دشمنی او را نسبت به پیامبر - صلی الله علیه و آله - و اهل بیتش می‌شناخت فرمانروای اقلیمی چون شام نمود به منظور تضعیف امیرالمومنین تا اگر خلافت به آن حضرت برسد نفوذی در آن منطقه نداشته باشد. همچنین هیچ پست و مقامی به احدی از بنی هاشم هم نمی‌داد، تا سبب تقویت آن حضرت نگردد. چنانچه مسعودی در مروج الذهب از ابن‌عباس نقل کرده که می‌گوید: عمر به نزد من فرستاد و گفت: عامل شهر حمص از دنیا رفته، و او مردی درستکار و خیر بوده، و اهل خیر هم اندک، و من امید دارم که تو از جمله آنان باشی، ولی درباره تو چیزی در دلم هست - و آن را از تو ندیده‌ام - که مرا رنج می‌دهد، حال بگو نظرت درباره عمل (عامل شدن) چیست؟

ابن عباس: قبول نمی‌کنم مگر این که آنچه که در دلت هست آن را به من بگویی.

عمر: می‌خواهی چه کنی؟

ابن عباس: می‌خواهم آن را بدانم تا اگر واقعا در من عیبی هست که موجب نگرانی تو شده خودم نیز از آن نگران باشم، و اگر بری هستم بر تو معلوم شود و رفع نگرانیت گردد، و در این صورت عمل تو را در آنجا (حمص) می‌پذیرم، زیرا کمتر اتفاق افتاده که من چیزی را ببینم و یا احتمال آن را بدهم، مگر این که آن را مورد بررسی قرار می‌دهم. عمر گفت: ای ابن‌عباس! از این می‌ترسم که تو عامل من باشی و در آن حال مرگ من فرا رسیده بگویی بیا به سوی ما نه دیگران (خلافت را برای خود بخواهید) - تا این که آورده - عمر به او گفت: بالاخره نظرت چیست؟

ابن عباس: نظرم منفی است.

عمر: چرا؟

ابن عباس: زیرا اگر قبول کنم با آن گمانی که تودرباره من داری همواره خاشاکی خواهم بود در چشم تو. عمر: پس مرا در این باره راهنمایی کن. ابن عباس: به عقیده من کسی را انتخاب کن که از هر جهت مورد اطمینان و اعتماد تو باشد. مؤلف: چنین کسی که ابن‌عباس به عمر گفته افرادی مانند مغیره بن شعبه و معاویه بن ابوسفیان و امثال اینها از منافقین و دشمنان امیرالمومنین - علیه‌السلام - می‌باشند.

علت گرفتن فدک

و نیز گرفتن فدک از حضرت فاطمه - علیها‌السلام - به وسیله او و ابوبکر به همین منظور - تضعیف جانب امیرالمومنین - بوده، و گر نه چگونه آنان ادعای هر کسی را که نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله ادعایی داشته می‌پذیرفته‌اند، و بلکه مردم را به آن تشویق می‌نموده‌اند، تا چنین وانمود کنند که آنان جانشینان پیغمبر بوده قرض او را ادا و به وعده‌های او وفا می‌کنند، چرا که این موضوع را از رسول خدا درباره امیرالمومنین شنیده بودند، ولی ادعای فاطمه زهراء - سلام الله علیها - سرور زنان عالم را درباره فدک، و همچنین شهادت امیرالمومنین علیه السلام را برای آن مخدره نپذیرند، با این که قرآن به طهارت و عصمت آنان گواهی داده است. چنانچه در فتوح البلدان آمده: هنگامی که مامون در سال 210 هجری، فدک را به اولاد فاطمه زهرا - علیها‌السلام - برگرداند، در نامه‌ای به عامل خود در مدینه چنین نوشت: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فدک را به دخترش فاطمه بخشیده و این موضوع نزد خاندان رسول خدا معروف و مشهور و بدون هیچ گونه اختلاف و تردیدی بوده - تا این که نوشته - پس اگر بعد از وفات رسول خدا اعلام شود که هر کس که صدقه و یا هبه و یا حقی از رسول خدا صلی الله علیه و آله طلب دارد بگوید که قولش مقبول و ادعایش مسموع خواهد بود، همانا گفتار فاطمه - علیها‌السلام - درباره آنچه که رسول خدا به او بخشیده، اولی و احق به پذیرش است.

مؤلف: گرچه تصدیق فاطمه - علیها‌السلام - از تصدیق دیگران اولی است ولیکن از آنجا که این تصدیق موجب ضعف حکومت و سلطنت آنان می‌شده، لاجرم از پذیرفتن آن سرباز زده‌اند، و امیرالمومنین خود در این باره در نامه‌ای که به عثمان بن حنیف نوشته می‌فرماید: بلی کانت فی ابدینا فدک من کل ما اظلمته السماء، فشححت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین، و نعم الحکم الله.

بله، از تمام آنچه که آسمان بر آن سایه افکنده (از مال دنیا) فدک در دست ما بود، پس گروهی بر آن بخل ورزیده (به غصب آن را از ما گرفتند)، و گروهی دیگر (امام علیه‌السلام و اهل بیتش) بخشش نموده از آن گذشتند، و خداوند نیکو دآوری است.

و جوهری در سقیفه و احمد بن ابوطاهر در بلاغات النساء - که از بزرگان آنان هستند - می‌نویسند: که فاطمه - علیها‌السلام - در ضمن خطبه‌اش به ابوبکر فرمود: ای پسر ابی‌قحافه! ابا دارد خدا از این که تو از پدرت ارث ببری ولی من از پدرم ارث نبرم؟ عجب دروغی گفتی! بگیر آن را مهار کرده، و زین بسته (با تمام توابع و ضمام) که در روز رستاخیز تو را ملاقات خواهد نمود، همانا خداوند نیکو دآوری است و ضامن محمد، و وعده گاه قیامت، و به هنگام ساعت (رستاخیز) اهل باطل زیانکار، و برای هر خبری وقت معینی است، و بزودی بر شما معلوم می‌شود که کدامیک از ما و شما به عذاب ذلت و خواری گرفتار، و عذاب دائم خدا را مستوجب خواهیم شد.

راوی می‌گوید: هیچ روزی دیده نشده بود که زن و مرد مدینه بیش از آن روز گریسته باشند.

به هر حال گفتنی در این زمینه بسیار است، و شرح ماجرا غم انگیز، و در همین جا عنان قلم بر می کشیم، و خدای را در آغاز و انجام می ستائیم، و بر رسول او و اهل بیت طاهرینش درود می فرستیم، برای همیشه تا روز رستاخیز.

فصل پنجاه و دوم: سخنان علی

و اینک شرح داستان جانشینی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله را در یک بیان کوتاه و خلاصه از زبان امیرالمومنین علی علیه السلام بشنویم:

هان! به خدا سوگند، فلان،- ابوبکره خلافت را مانند پیراهنی در بر کرد حال آن که بخوبی می دانست که من برای خلافت مانند مرکز آسیابم که آسیاب به دور آن می چرخد، سیل علوم و معارف از قله بلند من سرازیر، و هیچ پرواز کننده به اوج کمالات من نتواند رسید، با این همه میان خود و زمامداری پرده افکنده، از آن پهلو تهی نمودم؛ زیرا با خود فکر کردم آیا با دست خالی به دشمنانم حمله کنم و یا در برابر پیشامدی کور و ظلمانی صبر پیشه سازم، آن چنان پیشامدی که بزرگسال را فرسوده، و کم سال را پیر. و انسان مومن را تا به هنگام دیدار پروردگارش به رنج و ناراحتی وا می دارد، دیدم صبر و شکیبایی عاقلانه ترست، پس صبر نمودم در حالی که در چشمانم خس و خاشاک و در گلویم استخوان بود، چرا که میراث خود را تاراج رفته می دیدم، تا این که اولی از این جهان رخت بریست، ولی امر زمامداری پس از خود را به فلان شخص - عمر - پاس داد.

و آنگاه امام علیه السلام به این شعر اعی می نمود:

شأن ما یومی علی کورها او یوم حیان اخی جابر

چقدر فرق است میان امروز من که بر پشت شتر در پهنه بیابانها رنج سفر می کشم و آن روز که در خدمت حیان برادر جابر در آسایش و راحتی بسر می بردم.

شگفتا! با این که اولی در زمان حیاتش از مردم خواستار فسخ و اقاله خلافت بود ولی زمامداری پس از مرگ خود را برای دیگری بست، چه بیرحمانه و جدی آنان پستانهای خلافت را میان خود تقسیم کردند. شخص اول حکومت را در طبعی خشن قرار داد که دلها را بشدت می آزد، و تماس با او ناراحت کننده و خشونت آمیز بود، لغزشهای بسیار و به دنبال آنها پوزشهای پی در پی. مصاحب با او چونان سوار بر شتر چموش که اگر مهارش را بکشد بینی شتر پاره شود، و اگر رهایش کند او را در پرتگاه سقوط هلاک نماید.

بخدا سوگند، مردم در ایام خلافت دوم به اشتباه و سرکشی. و رنگ به رنگ شدن، و دوری از حق گرفتار شدند، و من در این مدت طولانی و مشقت بار تحملها نمودم تا اینکه دومی نیز براهش برفت، ولی امر زمامداری را در میان گروهی قرار داد که گمان کردم هم یکی از آنان هستم. پناه بر خدا! از شورای او، چه وقت من در برابر شخص اول در رابطه با خلافت مورد تردید بودم که اینک با اعضای این شورا، قرین و ردیف گردم ولیکن بناچار با آنان پرواز نموده و در نشیب و فراز همراهشان گردیدم. در این هنگام یکی از آنان (سعد بن ابی وقاص) به علت حسد راه کج در پیش گرفت، و دیگری نیز (عبدالرحمن بن عوف) به جهت خویشاوندی و این که داماد عثمان بود به جانب او متمایل گشت، بعلاوه، بر خصلتهای زشت دیگرشان، تا این که نفر سوم (عثمان) از میان این گروه برخاست در حالی که شکم خود را فراخ و پرباد کرده، فکری جز خوردن نداشت، و به همراه او فرزندان پدرش (بنی امیه) برخاسته، همگی مال خدا را با دهان پر می خوردند، همانند شتر علف بهاری را تا این که سرانجام بافته هایش پنبه شد، و اعمالش او را به کشتن داد، و شکم خوارگی وی را به رو انداخت.

(پس از قتل عثمان) ازدحام و انبوه وحشت آور مردم که به یال گفتار شباقت داشت به سوی من روی آورد، به حدی که حسن و حسین - علیهما السلام - پایمال شده، و دو طرف لباسم پاره گردید و همچون گله گوسفند مرا در میان گرفتند. و چون زمام امور خلافت را به دست گرفتم گروهی (طلحه و زبیر و یارانسان) پیمان شکستند، و جمعی (خوراج) از راه منحرف گشته، و دسته ای (معاویه و یارانش) ستمگری پیشه نمودند، تو گویی کلام خدا را نشنیده بودند که می فرماید:

تلك الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا و العاقبه للمتقین. (سوره قصص، آیه 83)

ما آن (بهشت جاودان) آخرت را برای آنان که در زمین اراده علو و فساد و سرکشی ندارند مخصوص می گردانیم و حسن عاقبت خاص پرهیزکاران است.

آری، به خدا سوگند آن را شنیده و در خاطر داشتند ولی دنیا در نظر آنان زیبا جلوه نموده دل آنان را برده بود. هان! سوگند به خدایی که دانه را شکافته، و جانداران را آفریده، اگر نبود آن جمعیت حاضر در اطراف من، و این که حجت خدا با وجود آن یاوران بر من تمام گشته، و پیمانی که خدا با دانایان بسته که بر پرخوری ستمکار و گرسنگی ستمدیده تحمل و سکوت نمایند، مهار خلافت را بر دوشش انداخته، و آخر آن را با پیاله اولش سیراب می نمود (مانند گذشته عهده دار آن نمی شدم). و می یافتید که این دنیای شما نزد من از اخلاط بینی یک بز (که به هنگام عطسه کردن بیرون می آید) هم ناچیزتر بود.

کاری از:

vahideh

Vahideh3008@yahoo.com
www.peyambar-messenger.blogfa.com